

...علی روحی و جواد عسکری

۱۳۲۵

حق چاپ محفوظ

سه مقاله نوقانی

من مؤلفات العالم الربانی والفاضل الصمدانی المؤید بالتأییدات السبحانی

الشیخ علی اکبر النوقانی

دام ظله العالی

طبع دوم

بمباشرت وهزینه محمدعلی روحی وجواد عسکری بزیور طبع محلی گردید

۱۳۲۵

چاپخانه شرکت سهامی طبع کتاب

بسمه تعالی

بر دانشمندان پوشیده نیست که مراتب سیادت و سعادت و درجات اتحاد و یگانگی هر قوم و ملت تابع اساس دیانت و شریعت آنها است که اگر اندك امعان نظر در اقطاع ممالك متمدنه امروزه عالم کنیم بخوبی میبابیم که باچه جدیت و سعی در ترویج دیانت و تبلیغات مذهبی خود میکوشند و مذهب مقدس اسلام که جامع سعادت دین و دنیا و حاوی نجات و رستگاری نفوس بشر است حمایت آن دیانت مقدسه تیغ تبلیغ در غلاف نموده آسوده خاطر نشسته این تسامح و فتور منتج قضایای معکوسه شده طراران وعیاران بتمویهات وتسویلات تبلیغی بر آنها حمله‌ور شده .

غازیان حمله غزا چون کم برند　　　کافران بر عکس حمله آورند

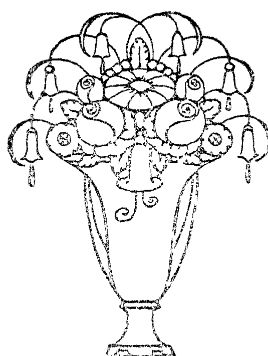
یکی از بزرگترین اسباب این بدبختی که بر هر دانشمندی روشن و آشکار است اینست که در این قرن اخیر مراعات اقتضای محیط امروزی نشده و کتب سابقین گرچه از نقطه نظر جامعیت قواعد علمی و مطالب برهانی چیزی فروگذار نفرمودند که محول بلاحقین گردد لکن امروز که سیاق کتابت وتحریر تغییر یافته و طرز و اسلوب ساده نویسی جاوه‌گاه ذوق نویسندگان عالم گردیده تاکنون با کمال احتیاجی که مشاهده می شود کتابی جامع چنانچه باید و شاید در این رشته که مورد توجه دانشمندان شود نوشته نشده لذا این همهمه و زمزمه بود و بود تا پس از کنش وکوشش بسیار در حوزه علیمه خراسان صانها ـ

الله عن الحدثان قرعهٔ این فال بنام حضرت مستطاب مرجع اولی الالباب حجة الاسلام جامع المعقول و المنقول حاوی الفروع و الاصول مولانا و ملا ذنا الاستاد المعظم آقای **آقا میرزا علی اکبر نوقانی** دامت شروق افاضاته افاداته که علاوه بر فنون علوم و فضائل در علم ادیان متخصص و ماهر و در فن محاوره و انواع سخن توانا و قادرند.

جون بسخن گرم شود مرکبش   جان بلب آید که ببوسد لبش

لذا پس از استدعاء بعضی از بزرگان حضرت معظم له قیام بر تألیف منیف و تصنیف شریف کتاب (**سه مقاله نوقانی**) نمود و باندك زمانی فراغت از آن حاصل آمد کتابی خالی از ضعف تألیف و عاری از سجع و تعقید در رد مادیین و نصاری و بعضی از فرق ضاله و اثبات حقایق حقه اسلامیه بطرزی خاص و اسلوبی مخصوص که جاذب نفوس خوانندگان و جالب توجه نویسندگان امروز است بسعی بعضی از هواخواهان اسلام بزیور طبع مطبوع آراسته تقدیم برادران اسلامی گردید.

علینقی کوثر همدانی



« بسم الله الرحمن الرحیم »

فاتحهٔ سخن حمد و ستایش خدائی است یکتا که چراغ بینش را بگوهر دانش افروخت . وطریق شناسائی خود را به راهروان روشن ضمیر آموخت ، صلوات و تحیات بر روان پاك خورشید فلك نبوت و روح تابناك مهر سپهر رسالت

(شمسهٔ نه مسند وهفت اختران ✡ ختم رسل خاتم پیغمبران)

محمد مصطفی صلی‌الله‌علیه وآله واوصیاء طیبین وطاهرین او باد .

و بعد بر هر دانشمندی روشن است که علوم وصنایع واکتشافات و بدایع امروزه رتبه استعداد کمالات بشر را بمقام فعلیت نزدیك کرده وتا یك اندازه میخواهد خود را از حضیض عجز و جهل باوج توانائی و دانائی کشاند ، وقتی بود که انسان مدیرزندگانی خود نبود وسیله پوشاك وخوراك خودنداشت ، بلکه ازبسیاری حیوانات در فشاروآزاربودامروزه حیوانات درنده را در قفس تسخیر خود در آورده .

(شیر بی زنجیر را طفلان شهر ✡ کو بکو درزن ببرزن میبرند)

امروزه نعرهٔ اتومبیل انسان مانند شیر غضبان فضای بیابانها را پر کرده ، امروزه زحف البحری انسان هم آهنگ با نهنگ ، بحر محیط را متلاطم ساخته گاهی عقاب هوا پیمایش در جو افلاك سیر میکند . و وقتی بسرعت برق بیسیم با شرق وغرب سخن میگوید . زمانی دربسیط خاك با ارواح ذوات عزیزی حیاتی میجوید درعین‌حال نسبت معلومات امروزه

انسان بمجهولات وی نسبت محدود بغیر محدود است «انه کان ظلوماً جهولا» اگرچه علوم و اکتشافات امروزه اهالی غرب نسبت بقرون سابقه محیرالعقول است، میتوان گفت عیناً همین نسبت در قرون لاحقه ملحوظ و محفوظ است. یعنی ممکن است ترقی علوم و صنایع در قرون آتیه محیر العقول امروزهٔ ما باشد، پس نتیجه این شد که انسان قابل ترقیات غیر محدود است نمیتوان گفت سیرش در مدارج علوم بنهایت رسیده، نتیجهٔ این نتیجه این است که مطالب غامضهٔ که هنوز بحقیقت آنها نرسیده ویك پرده ودو پرده از آن مطالب اکشاف نموده نمیتوان مدعی شد که آن مطلب مکشوف عین واقع است شاید یك پرده دیگر که از چهره مقصود بر داشته شود در قرون آتیه آنوقت آن حقیقت کاملا منکشف گردد.

اینجاست که جهل انسانی وغرور او واضح میشود گمان میکند بحقیقت مطالب غامضه نایل است وحال آنکه کشف آنحقیقت موکول به قرن مستقبل است، یا آنکه گمان میکند راه پیمودن بسوی آن مقصود همین راه است پس از مدتی آگاه میشود که آن اشتباه است

(بسا ابله که او خورشید تابان ☆ بنور شمع جوید در بیابان)

اینجاست که معما دشوار وراه نا هموار میشود گمان میکنند که یك علم خاص راهنمای بتمام مجهولات اوست، و هر مجهولی را باید به مقدمات همان علم کشف کرد، این گمانی است خام وفکری است ناتمام این است مایهٔ غروروقول زور، مینویسد، آنچه در صنایع وعمل شیمیائی تفحص کردیم خدا را ندیدیم!! خیال کرده که خالق اجسام و زمان و مکان در اجزاءجسم مختفی است وبعمل شیمیائی ظاهر میگردد!!

دیگری برضداوسخن میگوید مینویسد «خدا» همه وقت از پیش چشمان من عبور میکند لکن نمیتوانم او را توصیف واز او تعبیر نمایم:

حکیم دانشمند (کامیل . فلامریون) فرانسوی پس ازاقرار بتوحید خدا میگوید لکن خدائی را که کشیش‌ها برای ما معرفی کرده اند که مابین دوچشمش چندین هزارفرسنك مسافت است جزوخرافات میدانم : درعین اقرار بتوحید ، مقالات کشیش های نصاری را جزو موهومات و خرافات میداند .

این بیان ما مقالات امروزهٔ سه طایفه را که اذهان عموم متوجه به مقالات آنها است فی‌الجمله توضیح داد ، و مقصود ما را از تالیف این رساله فهمانید ، مقصود از تألیف و نشر این کتاب همانا فحص و تحقیق مقاله سه طایفه مهمه است ومقالات دیگر از سایر ملل عالم درنظر ماهم نیست وآن سه طایفه **طبیعی و نصرانی ومسلمان** است .

پس از تمهید این مقدمه مؤلف و مصنف این کتاب (**علی‌اکبر خراسانی نوقانی**) میگوید ، این کتاب مشتمل است بر عمدهٔ مقالات سه طایفه مذکوره و مسمی است به (**سه مقاله**) وذکر مقالات در ضمن حکایت سه نفر مسافر طبیعی و نصرانی و مسلمان است ، به بیان ساده خالی ازحشو وزواید نزدیك باذهان وفهم عموم بامید آنکه بنگارش این حکایت وذکر این درایت و شرح این حدیث وروایت آن معمای دشوار حل ومرام و مقصد هریك از طوایف سه گانه روشن و مدلل گردد .

این **رساله** ایست (**علمی ، دیانتی ، اخلاقی ، اجتماعی**) که بنیروی استدلال واحتجاج ودوری از عصبیت ولجاج پایه سخن را براصل مستقیم و صراط قویم نهاده رجاء و اثق آنکه قارئین محترم بنظر تامل و انصاف دراونگرند واندازه سخن رابمیزان عقل ودانش سنجند وچنانچه بر سهو یا خطای نویسنده پی برند اغماض فرمایند .

(وما توفیقی الا بالله علیه توکلت و الیه انیب)

حکایت

سه نفر مسافر از طهران عازم شیراز در یك اتومبیل بیکدیگر رسیده در منزلی فرود آمدند چون آثار خستگی و تعب سفر بر آن ها ظاهر بود یك نفر از آنهاکه مسلمان بود سماوری که همراه داشت آتش انداخت و برگشت وضو گرفته مشغول اداء فریضه شد پس از اداء فریضه اسباب چـای خوردن فراهم نموده نشست و مشغول خوردن چای شده در این اثناء دیدکه آن دو مسافر دیگر نشستند ظرفی از مسکرات همراه داشتند بیرون آورده مشغول شرب شدند ضمناً یك نفرشان با تعلیمی که دردست داشت اشاره بمسلمان نموده سری حرکت میداد وسخنانی آهسته می گفت بالاخره طاقت نیاورده برخواست بانفاق آن یکنفر دیگر آمدند نشستند پهلوی مسلمان ، گفت خیلی تعجب میکنم که هنوز شما مردم از وحشیت خارج نشده ایدهنوزدچار عقاید سخیفه اید هنوز پابند خرافات و موهوماتید ، بیچاره مسافر خسته از راه رسیده پیش از صرف چای اول باید مدتی خم وراست شود نمازبخواند ای بیچاره مسلمان قرن بیستم است تا کی موهومات . ای بد بخت مسلمان عصر مشعشع طلائی است تا کی کهنه پرستی

مسلمان — آقا مگر شما چه مذهب دارید که اینگونه عبادات را موهومات میدانید ؟ ومرا ملامت میکنید گفت اصلا من منکر مذهبم مذهب کدام دین کدام است ؟ من این قدر مشاغل مهمه دارم که هیچوقت عقب این حرفها نمیروم من در این محیط غمر ازماده وحرکت آن چیزی قائل نیستم نه خدا نه پیغمبر نه معاد نه احکام نه واجب نه حرام من یك نفر آزادم که تن زیر بار این حرفها نداده ام آسوده وراحتم مسلمان روکرد

برفیق و همسفر دیگر گفت آقا شما هم با این آقا هم عقیده اید ؟ گفت نه من نصرانی هستم بخدا و معاد قائلم من حضرت عیسی مسیح را پیغمبر میدانم ما طایفه نصاری هم خدا را پرستش و عبادت میکنیم لکن عبادات ما با عبادات شما مسلمین اختلاف دارد .

مسلمان ــ چون بر حسب عقیده من و این آقای نصرانی افرادبشر همه از یك پدر و مادرند لهذا من برحسب عقیده ام شما دو نفر رابرادر میدانم وبرادر خطاب میکنم زیراکه علاوه بر آن عقیده این خطاب محبت آمیز ومودت انگیز است وچون در ضمن گفتگو که الفت و محبت در بین باشد قهراً لجاج و عناد از ما دور میگردد و انصاف بما نزدیك میشود پس عرض میکنم برادر طبیعی در طی فرمایشات خود فرمودید (قرن بیستم) است خوب است معنی این کلمه را بیان فرمائید که استفادهٔ نموده باشیم .

طبیعی ــ معنی آن کلمه اینست که امروز از ولادت عیسی مسیح بیست قرن میگذرد وهر قرنی صد سال است و بیست قرن دوهزار سال است . و این تعبیر ما بقرن بیستم میلادی نظر باکتشافات بدیعهٔ این قرن است

مسلمان ــ فهمیدم معنی قرن بیستم را و دانستم نظریه شما را در این تعبیر لکن تعبیر از این قرن منحصر بقرن تاریخ میلادی مسیح نیست مخصوصاً از برای جناب عالی که معتقد بمسیح نیستید و فضیلتی برای آن حضرت قائل نیستید خوب است از این تعبیر صرف نظر فرمائید فقط بهمان تعبیر (عصر مشعشع طلائی) اکتفا نمائید ولفظ قرن بیستم را واگذار بطائفه نصاری فرمائید زیرا که این مبدأ تاریخ افتخاریه آنها است بشما مربوط نیست مثل بعضی از مسلمین که در طی کلمات و مرقومات یك اصرار تامی بلفظ قرن بیستم دارند و حال آنکه مایه افتخار آنها تاریخ هجری است

و از هجرت پیغمبر آنها سیزده قرن گذشته ودر قرن چهاردهمندخوبست که آنهاهم تعبیر ازاین عصر مشعشع طلائی بقرن چهاردهم نمایند وخودشان را بتاریخ افتخاری اسلامی معرفی نمایند وقرن بیستم را بحضرات نصاری واگدار نمایند .

نصرانی – بلی این تعبیر خاصه ما مسیحیان است دیگران بتقلید ما تعبیر میکنند یا از روی بی اطلاعی بمعنی لفظ است یا بی شرفی که حفظ شرافت در جامعه خود ننموده اند .

طبیعی – اینهم از جمله موهومات است که من برای نوع خودم دلسوزی کردم که چرا باید پا بند خرافات باشند چرا از کهنه پرستی دست نکشند درائنای کلمات من لفظ قرن بیستم را گرفته بمن ایرادمیکنند .

بسیار خوب آقای مسلمان من از این لفظ برای خاطر شما صرف نظر کردم لکن شما از اصل مطلب طفره نروید جواب منطقی صحیح بمن بدهید .

مسلمان – هریك از ما طایفه مسلمین یا ملت یهود یا نصاری یا زردشتیان و سایر ملل عالم برای این موجودات مبدئی قائلیم ومعادی را منتظریم و دیانت خود را منسوب به پیغمبری میدانیم که از جانب خدا برای ما احکامی آورده که بتوسط عمل بآن احکام نفوس بشر را تربیت نماید وچون ما تصدیق این مراتب نموده ایم ناچارم اطاعت خدا و پیغبر را واجب دانسته و بکلمه آنها عمل مینمائیم ، این فریضه که من بجا آوردم ازعبادات شریعت اسلام واحکام لازمه دین ما است که جنابعالی بواسطه آن مرا ملامت کردید . چون التزام بشئی التزام بلوازم اوست من چاره ندارم پس از قبول دین اسلام از اینکه عمل باحکام آن نموده .

طبیعی – بلی این مطلب همین است که توضیح دادید لکن ایرادو ملامت من وعظ و حفظ بخم و راست شدن شما نیست بلکه ایراد من

اساسی است سخن من این است که شما چرا تن زیر بار دیانت بدهید که ملتزم باین لوازم باشید صاف زیر بار نروید آزاد بگردید انسان که در جبلت و طبیعت او حریت و آزادی مخمر است چرا بیجهت خود را عبد دیگران بداند و نزد این و آن سر بنده‌گی فرود آورد ؟

مسلمان - بلی تمام فرمایشات شما صحیح است لکن آن کلمه اخیره که فرمودید (چرا بی‌جهت خود را عبد دیگران بداند)این سخن نا تمام است ، زیرا که من بیجهت معتقد بدیانت نشده ام ، جهت دارد ، قبل از اینکه برهان عقلی مرا پای بند بدیانت نماید پیش خودم فکر می کردم که مطلب از دو قسم بیرون نیست یا طریقه دیانت حق است یا باطل ؟ شق ثالث ندارد اگرحق است صرفه با ما است که معتقدیم بدیانت و عمل باحکام آن مینمائیم و نفس ما راحت است وهیچ خوف ووحشتی بران ما نیست ؟ و اگر باطل است و حقیقتی ندارد ضرر و خسارتی بما وارد نیامده فقط در مدت عمر که انسان همه قسم حرکات و سکنات و تفریحات و ورزش ها دارد این اعمال هم جزو آنها محسوب است همچنین انسان در مدت زندگانی مخارجات فوق العاده دارد بامدد و رحا افعال و اقوال بی حد و حصر از او صادر می شود این عبادات و عملیات دینیه هم در اعداد آنها شمرده شود پس ثالی باطل و خساراتی از این اعمال بما نرسیده ، نتیجه این شد که انسان معتقد همیشه در راحت است چه در دنیا چه در عقبی اگر معادی باشد و حقیقت داشته باشد علی ای حال آسوده است . و لکن شخص بیعقیده هرگز این راحت وآسودگی را ندارد زیرا که احتمال میدهد شاید دیانت حق باشد آنوقت بواسطه عدم عقیده و عدم عمل دچار محذورات شدیده خواهد بود ومنجر بهلاکت ابدیه خواهد شد پس قطع نظر از استدلال و اقامه برهان این رشته فکر و این تأسیس اصل اولی مرا مجبور میکرد که مادامیکه یقین

به بطلان طریقه دیانت ندارم مجبورم بعقد قلب بر حقیقت دیانت و عمل باحکام آن تا مادامیکه یقین بفساد و بطلان آن برای من حاصل شود وقتیکه در اخبار و بیانات پیشوای دین اسلام حضرت ابی‌عبدالله جعفر ابن محمدالصادق علیه السلام نظر انداختم دیدم که این تأسیس مقدس که ملزم ابتدائی است برای مادیین وطبیعیین از فرمایشات و بیانات آنحضرت است که ابن ابی‌العوجاء دهری را باین بیان مفحم و ملزم فرمود پس ای برادرطبیعی شما باین سخن ملزم خواهیدبود جوابی ندارید از این سخن جز اینکه بگوئید من یقین دارم که جمیع دیانات عالم باطل است واصلا واقعیتی ندارد ؟ و چگونه و با کدام قوه جنابعالی چنین ادعائی خواهید کرد ؟ هرگز چنین ادعائی نه از شما و نه از احدی مسموع نخواهد بود پس خوبست که شما قدری آهسته تر بروید که منهم بشما برسم ، در این ظرف پنج دقیقه که من نماز می خواندم و شما مشغول شرب خمر بودید شرب شما برحسب عقیده من و این برادر نصرانی موجب استحقاق عقاب آخرتی شما است لکن نماز من بر حسب عقیده من موجب مثوبت است و بر حسب عقیده شما کار لغوی است که من در ظرف پنج دقیقه کرده ام و مانهٔ نداشته و شما بر حسب عقیده خود که شراب خوردید ضرر مالی وجانی و تعطیل عاقله در حال سکر برای خود فراهم نمودید . پس چه حق استهزاء و تمسخر بمن داشتید که اینقدر مرا توبیخ وملامت نمودید البته باید سخنان خود را پس بگیرید من از شما تعجب ندارم تعجب من ازاین برادر نصرانی است که شراب را حرام و موجب عقاب میداند و با شما شرکت در شرب خمر مینماید .

نصرانی ـ شما مسلمانها چرا دروغ میگوئید . در کجای شریعت مسیح است که شرب خمر حرام است ؟

مسلمان ـ دروغ درآیات صریحه قرآن ما حرام است از خدا

توفیق میجوئیم که هرگز دروغ نگوئیم بیان حرمت شرب خمر درشریعت حضرت مسیح ٤ و حضرت موسی ٤ بعد از ذکر مقدمهٔ واضح است .

مقدمه این است که تورات کتاب نازل برحضرت موسی ٤ عهدعتیق طایفه نصاری است و احکام آن برشما حجت است و همچنین اناجیل اربعه که کتاب منتسب بحضرت مسیح ٤ است عهد جدید نصاری است و احکام آن نیز برشما حجت است پس اگرحکمی در تورات باشد که انجیل آنرا نسخ نکرده باشد آن حکم مسجل است بر تمام نصاری چنانچه بر یهود مسجل است زیرا که در صریح انجیل حضرت عیسی ٤ میگوید احکام تورات حجت است .

« فصل ٥ انجیل متی آیه ١٧ » تصور نکنید که من از بهر ابطال تورات و رسائل انبیا آمده‌ام از جهت ابطال نه بلکه بجهت تکمیل آمده ام (١٨) که راست بشما می‌گویم تا آنکه آسمان و زمین زایل نشود یك همزه یا یك نقطه از شریعت بهیچ وجه زایل نخواهد گشت تا آنکه همه کامل شود (١٩) پس هرکسی یك حکم از این احکام صغار را سست نماید ومردم را بهمان معنی تعلیم نماید در ملکوت آسمان صغیر شمرده خواهد شد

(فصل ٢٣ انجیل متی آیهٔ ١) آنگـاه عیسی با آنجماعت و شاگـردان خود تکلم فرمود (٢) گفت که نویسندگان و فریسیان برکرسی موسی نشسته اند (٣) پس هرچه شما را امر کنند که فراگیرید فراگیرید و بکار برید لیکن چون اعمال آنها عمل ننمائید زانرو کـه میگویند و نمیکنند .

برادر نصرانی ملاحظه کنید که حضرت عیسی ٤ باکمال صراحت میفـرماید که من بـرای ابطال تورات نیامده ام یعنی احـکام تورات حجت است میفرماید یك همـزه و یك نقطه از شریعت (تورات)

بهیچوجه زایل نخواهد گشت میفرماید یك حکم از احکام تورات سست نمیشود.
تمام آیات صریح است که احکام تورات بر نصاری حجت است بلکه صریح این آیات است که نسخ در شریعت تورات از طرف حضرت مسیح نخواهد شد بلکه بعضی احکام علاوه که حضرت مسیح ٤ آورده برای تکمیل است فقط پس نتیجه این شد که کتاب عهدعتیق (تورات) وعهدجدید (اناجیل اربعه) بر شما طایفه نصاری حجت و برهان قاطع است .
حالا گوش کنید قدری از آیات تورات که صریح در حرمت شرب خمر و کلیه مسکرات است برای شما بخوانم و تأیید کنم آنهارا بآیات انجیل که هر یك از آیات عهدین برشما حجت و دلیل است .

نصرانی - بفرمائید ببینم که در کدام آیه تورات یا انجیل خدا شراب را بر یهود و نصاری حرام کرده ؟

مسلمان - اما آیات تورات مترجم بترجمه عربی « اصحاح دوم حبقوق آیهٔ ٥) و حقاً ان الخمر غادرة یعنی ثابت و محقق است که شراب هلاك کننده است (در ترجمه فارسی مطبوعهٔ لندن بهمین معنی ترجمه شده) .

« اصحاح ۲۳ از امثال سلیمان ٤ آیهٔ ۲۰ (لا تکن بین شریبی الخمر نهی فرموده از معاشرت شراب خوران) آیهٔ ۲۹ لمن الویل لمن الشقا لمن المخاصمات لمن الکرب لمن الجرح بلا سبب لمن ازمهرار العینین)(آیه ۳۰ للذین یدمنون الخمر یعنی برای کیست ویل و وای برای کیست شقاوت برای کیست مخاصمه و نزاع برای کیست غصه و بدروزگاری برای کیست جراحت بدن بی سبب و جهت برای کیست سرخی چشم (کنایه از تعطیل عاقله و تسلط شهوت و غضب است که در حال مستی خود یادیگری را مجروح سازد یابهمل آورد یاشناعت دیگرازوی سرزند) درآیه دیگر فرماند تمام این حالات واین آثار وصفات برای کسانیست که عادت کرده اند بآشامیدن شراب .

در همان اصحاح آیهٔ ۳۱ لاتنظر الی الخمر اذا احمرت حین تظهر حبابها فی الکاس وساغت مرقرقة آیهٔ ۳۲ تلسع کالحیة و تلدغ کالافعوان یعنی هنگامی که شراب سرخ فام است ورنك وحبابخودرا درجام ظاهر ساخته وصافی ورقیق است باو منگر چه آنکه عاقبت مثل مارمیگزد و مثل افعی نیش میزند .

در اصحاح پنجم اشعیا آیه ۱۱ وای بر آنان که سحرگاه بر می خیزند تا آنکه پیروی مسکرات نموده تا بشام درنك مینمایند که شراب ایشانرا گرم نماید آیهٔ ۱۲ ودر مجالس خود بربط وسنطور ودف و نای وشراب موجود دارند آیه ۲۲ وای بر آنانکه بنوشیدن شراب پهلوان و در مزج مسکرات قوی مندند .

ملاحظه بفرمائید که این آیات بسیار مضرت وحرمت شرب خمر وکلیهٔ مسکرات را بطورصراحت بیان فرموده برایامت یهود امت نصاری چگونهجایشبهه وتردید باقیاست که درحرمت آنها تأمل داشته باشند ؟ بلکه بصریح این آیات باید شما طایفه نصاری و یهود از خوردن کلیه مسکرات اجتناب نمائید :

این آیات راجع بمضرات و حرمت مسکرات بود اما راجع بحد شراب خوار میفرماید «اصحاح ۲۱ سفر تثنیه آیه ۲۰ » وبمشایخ شهرش بگویند این پسر ما باغی و یاغی شده و بقول ما گوش نمیدهد اکول و میخواره است « آیهٔ ۲۱ » پس تمامی مردمان شهرش او را بسنگ سنگسار نمایند تا بمیرد

ببینید چگونه حد شراب خوار در این آیه معین شده آیا نصاری میتوانند این آیات را کنار گذارند وبسریعت تورات وصریح آیات آن عمل ننمایند با آنکه حضرت مسیح ع عمل بآنها را فریضه ذمه امتخود قرار داده علاوه بر این در [illegible] تأکید وتأیید این حکم راخصوصاً

فرموده .

«باب اول انجیل لوقا» مدح میکنند ملائکه یوحنا را برای پدرش زکریا « آیهٔ ۱۵ » زیراکه او در نزد خداوندگار بزرگ میشود وشراب وخمر نخواهد آشامید وهم از شکم مادر خود بروح القدس مملو خواهد گردید .

ودر کتاب پولس باهل افسس (پولس را مسیحیان رسول از طرف مسیح میدانند و اقوالش را الهام الهی میشمرند) «باب پنجم آیهٔ ۱۸» و مست شراب مشوید که در آن فساد است بلکه مملو از روح باشید .

این است بعضی از آیات تورات وانجیل درحرمت شرب مسکرات وبیان مضرات آنها اگر فقط یك آیه درهریك از عهدین بر حرمت باشد شما را کافی است در وجوب اجتناب از شرب مسکرات ما آیات عدیده برای شما استدلال کردیم که جای شبهه نماند ومطلب محقق گردد .

نصرانی - حقیقتاً آیات عهدین بادلایل عقل وحس وتجربه وعملیات امروزه توافق دارند زیرا که فیلسوفان بزرك در اروپا وامریکا کتابها در مضرات مسکرات تألیف کرده‌اند . استعمال الکل وکلیه مسکرات را موجب امراض مزمنه مهلکه قلب و کبد وتشویه خلقت وتغییر شکل وباقی مفاسد دانسته‌اند بهمین نقطه نظر در اکثر مستعمرات ومستملکات ممالك امریکا جلوگیری شدید از عمل مسکرات واستعمال آن شده وجدا از حمل ونقل آن ممانعت می نمایند

شنیده شد که کشتی حامل مسکرات را آتش زدند و سوختند با آنکه مبالغ کلی قیمت آن کشتی بوده .

در بعضی از جرائد دیدم رئیس دائره منع مسکرات امریکا اطلاع میدهد که در ظرف سنه ماضیه مبلغ یك ملیون (دولار) بعنوان جریمه از قاچاقچیان مشروبات الکلی بخزانه دولت عاید گردید وعلاوه آزانها

عده کثیری اتومبیل حامل مشروب را ضبط نمودند وقیمت آنها بالغ به سه ملیون دولار می‌شود ولی مخارج دائره منع مسکرات ومصارف آژان های مخصوص مأمور اجرای این قانون بیش از یك کرور دولارسرزده

برادر مسلمان آیا حکم شرب خمر و سایر مسکرات در شریعت اسلام چیست ؟

مسلمان - در شریعت اسلام که ختم‌الشرایع وروح‌الادیان است شرب خمر وسایر مسکرات حرام است برای شارب الخمر هشتاد تازیانه در مرتبه اولی حد معین شده « قوله تعالی » « یا ایها الذین آمنو انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام رجس من عمل‌الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون » ای کسانیکه ایمان آورده‌اید جز این نیست که شراب وقمار وانصاف وازلام (قمار بازی مخصوصی بوده ذکر خاص بعد از عام است واین عمل را کفار بساحت بعضی از انبیاء عظام نسبت داده‌اند شاید باین جهت در آیه مبارکه اختصاص بذکر یافته) رجس و پلیدی است که از عمل شیطان است پس اجتناب و دوری نمائید از آن شاالله رستکار شوید (قوله تعالی انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة و البغضاء فی الخمر و المیسر و یصدکم عن سبیل الله (اه) (قوله تعالی یسألونك عن الخمر والمیسر قل فیهما اثم کبیر) (اه) اینست بعضی از آیات کریمه قرآن در حرمت شراب باکه در اخبار مما اخبار کرده‌اند که شراب در هیچ شریعتی حلال نبوده حضرت ابی جعفر محمد ابن علی باقر العلوم علیه السلام فرماید (ما بعث الله نبیاً قط الاوفی علم الله انه اذا اکمل له دینه کان فیه تحریم الخمر ولم یزل الخمر حراماً روایت دراصول کافی است از حضرت صادق علیه السلام (ان الله تعالی جعل للشر اقفالا وجعل مفاتیحها الشراب شراب کانه باب شرور است پروانخ است

معنی فرمایش حضرت صادق و حضرت باقر علیه السلام انسان مسکرات استعمال میکند در حال مستی گاه میشود با دشمن خود مقابل شده زد وخورد می‌کندخونریزی اتفاق میافتد نفوس تلف می‌شوند ؛ شراب‌میخورد از زنا وسایر محرمات پرهیز ندارد ! بسا باشد در حال مستی با محارم خود دختر وخواهر خود نزدیکی کند !! زیرا که درآنحال عاقله تعطیل است پس ممکن نیست که در شرایع الهیه خدای حکیم جلوگیری از همچو مفاسد عظیمه نفرماید فساد نسل - خونریزی - تعطیل قوهٔ عاقله - اگر چه یکساعت باشد در دستور حکیم کامل و پروردگار عادل روا نباشد پیغمبران برای تکمیل عاقله وتربیت بشر آمده‌اند نه تعطیل عاقله واغراء بجهل پس در هیچ شریعتی شراب حلال نبوده.

این است بعضی دستورات اسلام راجع بشرب خمر.

نصرانی - حقیقتاً از بیانات شما بهره ور شدم چقدر خوب است انصاف در مناظرهٔ علمی وچه قدربد است بی انصافی‌انسان سالهادرجهالت باقی است بواسطهٔعنادولجاج می بینیم نصاری ومسلمین استعمال‌مسکرات میکنند شخص بی اطلاع گمان میکند که اساس دیانت آنها بر اباحهٔ مسکرات میباشد پس‌از اطلاع وتحقیق می بیند که ربطی بدیانت نداشته فقط پیروی از مشتهیات‌نفسانیه بوده

مسلمان - بلی از جمله صفات حمیده انصاف است در مناظره و گفتگوی علمی خصوصاًمباحثه دیانتی انصاف چراغ عقل را روشن‌وحقایق را واضح ومبرهن گرداند قرآن مجید بما دستور داده طریقه مناظره علمی را بااهل کتاب (یهود ونصاری) قوله تعالی ولاتجادلوا اهل‌الکتاب

الا بالتی هی‌احسن مجادله نکنید با اهل کتاب مگر بآن طریقی که آن

نیکوتر است این کلمهٔ مقدسه کلمهٔ جامعه است یعنی از در انصاف با

آنها سخن گوئید واز جور واعتساف کناره جوئید یعنی با حسن لهجه وتعبیرات خوش و ترك مراء و لجاج و بعد از انحراف و اعوجاج مناظره نمائید : البته تعلیمات اسلام بما همین است اگر عامل نباشیم باسلام مربوط نیست جای دیگر فرماید ادع الی سبیل ربك بالحکمة والموعظة الحسنة و جادلهم بالتی هی احسن این آیهٔ مبارکه بر حسب استعدادات نفوس مختلفهٔ بشر برای هریك معالجهٔ مخصوصهٔ معین فرموده با حکیم بحکمت وبرهان بایدسخن گفت باعموم مردم بموعظهٔ حسنه وخطابه بایدتکلم نمود با کسیکه از حکمت آگاه نباشد وبخطابه قانع نشود بجدل حسن و حسن مجادله باید ملزمش نمود آیا بهتر از این دستور کدام است : این آیهٔ شریفه عام است اختصاص باهل کتاب ندارد .

وقتی با یك نفر ایرانی همدانی که ازسن شش سالگی (ازقراریکه خودش حکایت میکرد) پدرش او را بمدرسهٔ امریکائی گذاشته در حین بلوغ بعقیدهٔ نصاری بوده در سه سال قبل در مشهد مقدس او را ملاقات نمودم با او بدستور وتعلیمات اسلامی سخن گفتم . پس از اثبات تحریف تورات وانجیل واستدلال باینکه تمام این دو کتاب وحی آسمانی نیست یعنی بعضی از آنها تحریف شده وقبول کردن آنجوان واظهار اسلامیت نمودن وبعضی از دستورات اسلامی گرفتن ـ اظهار داشت که مسلمان‌ها بد اخلاقند پارهٔ شکایات نمود راجع باین مقوله در جوابش گفتم .

برادر پیغمبر ما اسلام آورده نه‌مسلمان خیلی خوشش آمد گفت انشاءالله در تحت این عنوان مقالهٔ خواهم نوشت .

حالا هم عرض میکنم برادر نصرانی حضرت مسیح علیه‌السلام دین الهی آورده نه اخلاق حضرات نصاری شرب خمر نصاری ومسلمین مربوط بشریعت مقدسهٔ حضرت مسیح ع وحضرت محمد صلی‌الله علیه واله نیست نصرانی ـ در ضمن این حرفها اظهار فرمودید که کتب عهدین

محرف است دلیل شما بر تحریف چیست ؟

مسلمان - یك سخن راجع بتحریف آنها بعرض میرسانم باقی محول بموقع دیگر است .

نصرانی - بفرمائید تا استفاده نموده باشیم .

طبیعی - من خیلی حوصله کردم گاهی می خواستم عصبانی شوم خود داری می‌کردم این همه آیات تورات و انجیل و قرآن گوش کردم که خسته شدم گفتم اهمیت ندارد تمام میشود حالا تازه شروع بتحریف آنها شده ! بیچاره مردم بیکار غافل ، پابند چه سخنان بی اصل و معتقدات بی اساسید در این محیط کوچك تنگ واقع شده اید مرض دماغی پیدا کرده‌اید ، قدری متوجه قطعات عالم شوید قدری عطف توجه بممالك اروپا نموده به بینید انسان امروزه چه مؤسسه های محیر العقول در عالم بنا نهاده ، چه فضا های وسیع چه خیابانها چه عمارت ها چه فابریک ها چه قدر علوم و اکتشافات و صنایع عجیبه تلگرافهای بی سیم مشاهده کنید که با تمام نقاط عالم در وقت واحد مرابطات دارند

دنیای امروزه غیر از دنیای دیروز است امروز مردم بتوسط آیروپلانها در آسمان (جو لایتناهی) بوسیلهٔ تحت البحری ها در قعر دریای محیط روابط دارند البته خط سیر شما فقط و فقط بلاد مملکت ایران بوده از کجا خبر دارید ؟ گمان میکنید دنیا همین ایران است از جائی خبر ندارند ، عزیز من تو که ایرانی نیستی اروپائی هستی تو چرا باین خرافات مأنوسی ، تو چرا از نتایج این عصر مشعشع و قرن طلائی مأیوسی ، بلی پاپ ها و کشیش ها شما را اغفال کرده اند گاهی بفکر صدقه گاهی بخیال معاد اموال شما را گرفته که گناهان شما را به بخشند ، چه خوب میگوید این شاعر عرب هم مسلک من (حیاة ثم

موت ثم حشر   حديث خرافة يا ام عمرو)

منكه راحتم نه با تورات مرابطه دارم نه از انجيل حمايت ميكنم نه قرآن را بيشنهاد خود ميدانم درفضاى وسيع حريت و آزادى زندگانى خودرا اداره كرده راحت وآسوده ام .

مسلمان ـ آقا خواهشمندم شما قدرى ديگر هم حوصله كنيد عصبانى نشويد سخن من با اين آقاى نصرانى بانجام رسد يا بانجام نرسيده لا اقل قدرى بمقاصد يكديگر مطلع شويم من عهده دارم كه جواب آيروپلانها تحت البحرى هاى شما را بخوبى داده سلب راحت و امنيت از شما نمايم .

اجازه مى دهيد بيان تحريف تورات و انجيل را بيك كلمهٔ مختصره عرض كنم .

طبيعى ـ بفرمائيد ، مسافر است من هم از كلمات شما وقتاً ... تفريحى نموده وقتى ميگذرانيم

نگارنده ميگويد ـ چون سخن مسافرين باين مقام رسيد فرياد شوفر بلند شد (آقايان بفرمائيد موقع حركت است) مسافران اسبابها را جمع كرده در جمه دان (جامه دان) ها گذاشته سوار شدند اتوموبيل بحركت درآمد

نصرانى ـ خوب است بيان تحريف عهدين را بفرمائيد كه من خيلى ميل دارم بشنوم .

مسلمان ـ برادر سخن را گوش لازم است ، گوش سخن شنيدن و تصديق و قبول كردن يا رد و نكول نمودن غير اين گوش است كه مى بينم انسان و باقى حيوانات دارند ، آن گوش دل و جان است نه گوش غضروف و استخوان گوش عضوى ما حاضر است براى شنيدن صوت و استماع كلمات و حروف لكن گوش جان و دل حاضر نيست

در این محفل با حرکت اتومبیل و فریاد او و صحرا نوردی بمطالب علمی متوجه گردد .

این سخن شیراست در پستان جان ☆ بی مکیدن شیر کی گردد روان
آن رسولان ضمیر راست گو ☆ مستمع خواهند اسرافیل خو
چونکه جمع مستمع راخواب برد ☆ سنگ های آسیا را آب برد

وقتیکه دل شنونده حاضر نیست حق سخن و سخن حق ضایع است خصوصاً سخنی که راجع باصول دیانت و معتقدات است غیر از سخنان رسمی بازاری است .

طبیعی – آقای مسلمان این اشعاریکه خواندید از کیست که بنظر من جلوه کرد

مسلمان – این اشعار از مولانا جلال الدین رومی است

نصرانی – بلی بعضی ازدانشمندان اروپا خصوصاً بعدازاکتشافات جدیدهٔ (عالم ارواح) و عملیات متداوله در بسیاری از قطعات امریکا و اکثر مستعمرات اروپا راجع باین قسمت ، متوجه شدند بقرائت کتاب مثنوی جلال الدین رومی گویا در این قسمت یعنی معارف روحانی اول کتاب است

مسلمان – بلی همین طور است که میفرمائید ملای روم از بزرگان عرفا است سخنانش درنزد دانشمندان قدر وقیمت دارد .

نگارنده میگوید – مسافران مشغول صحبت بودند که اتومبیل وارد منزل شد فرود آمدند استراحت نموده غدا خوردند بخواب رفتند پس از بیداری نشسته مشغول صحبت شدند

مسلمان – آقایان حاضرید برای تجدید مذاکرات ؟

نصرانی طبیعی – بفرمائید

مسلمان – اما تحریف آن دو کتاب مقدس (توراة و انجیل)

از آنچه در سابق گفتیم ظاهر می شود . ما در سابق گفتیم و ثابت کردیم که شرب خمر در دو کتاب عهدین حرام است ، و معلوم است که فرستادن حق تعالی انبیاء عظام را برای بیان احکام و حمایت از قانون الهی و حفظ نوامیس ربوبی است .

یعنی چون ذات مقدس حق عالم است بفساد شرب خمر (مثلا) و قبح ذاتی او و این فساد و قبح بسرحد ممنوعیت و امتناع تشریعی رسیده پس باید ازمبدء اعلی حکم صریح برحرمت آن صادرشود وبتوسط سفرا بخلق برساند ومردم را جدا جلوگیری فرماید . در عین حال اگر پیغمبری که برای اینکار مبعوث شده خودش مرتکب آن عمل شود یا مردم را امر بآشامیدن خمر کند پس از نهی اکید وزجر شدید از جانب حق تعالی یا باو بخورانند و نفهمد ! و خدای عالم قادر او را حفظ و نگهداری نفرماید !

آیا تمام این مراتب نقض مقام نبوت و نقض غرض ربوبیت و نقض غرض انزال کتب وارسال رسل وتشریع احکام برای جلوگیری طبقات انام نخواهد بود ؟ تعالی الله عن ذلك علواً کبیرا

مگر خدای عاجز است یکنفر سفیر بفرستد که مقام سفارت خود را حفظ کند ؟

مگر نقض غرض و فعل عبث بر ذات مقدس حکیم علی الاطلاق رواست ؟

اگر انسانی رسولی را برای امری بفرستد بجائی وبداند که رسول ضد آن امر را انجام میدهد مورد ملامت نخواهد بود ؟ پس چگونه این عمل بر حضرت واجب الوجود حکیم عادل جایز تواند بود ؟

چون این مقدمه ثابت شد که نقض غرض و نقص نسبت به ذات واجب الوجود روا نیست ، ثابت ومحقق شد که اگر کتابی مشتمل بر

چنین مقالهٔ باشد یعنی کتابی کـه تمام این مطالب را بر خدا روا بداند ، البته آن کتاب این قسمت از مقالاتش وحی آسمانی نخواهد بود اگرچه باقی مقالاتش وحی آسمانی باشد

نصرانی -- گویا مقصود شما از این بیانات و تعریضات حکایت لوط پیغمبر ونوح پیغمبر و حـکایت عروسی رفتن حضرت عیسی مسیح است که در عهد عتیق وعهد جدید است ؟

مسلمان -- بلی مقصودم همین حکایات است که در توران و انجیل فعلی طایفهٔ یهود ونصاری موجود است .

در اصحاح (یعنی فصل) نوزدهم از سفر تکوین کتاب تورات آیه ۳۱ ودختر بزرك بدختر کوچك گفت که پدر ما پیر شده و کسی در زمین نیست که موافق عادت کل زمین درآید ۳۲ بیاپدر خود راشراب بنوشانیم وبا او بخوابیم واز پدر خودنسلی را زنده نگاهداریم ۳۳ پس درآنشب پدر خویشتن را شراب نوشانیدند ودختر بزرك داخل شده با پدر خود خوابید واو نه بوقت خوابیدنش ونه بوقت برخواستنش اطلاع بهمرسانید ۳٤ وروز دیگر واقع شد که دختر بزرك بدختر کوچك گفت که اینك دیشب با پدر خود خوابیدم امشب نیز او را شراب بنوشانیم و تو داخل شده با او بخوابی و از پدر خود نسلی را زنده نگاه داری ۳۵ و آنشب نیز پدر خود را شراب نوشانیدند ودختر کوچك بر خواسته با اوخوابید که او نه بوقت خوابیدنش و نه بوقت برخواستنش اطلاع بهمرسانید ۳٦ و دو دختر لوط از پدر خودشان حامله شدند ۳۷ و دختر بزرك پسری را زائید واسمش را (مواب) نامید که تا بحال پدر موابیان اوست ۳۸ ودختر کوچك او نیز پسری را زائید واسمش را (ابن عمی) نامید که تا بحال پدر بنی عمون اوست .

(فصل بیست و سوم) از سفر تثنیه (عدی) آیه ۲ حـرام زاده

داخل جمعیت خداوند نسود هم تا پشت دهم داخل جمعیت خدا نشود ۳ عمونی وموابی داخل جمعیت خداوند نشود تا به پشت دهم بلکه ابداً داخل جمعت خداوند نشود (مقصود از جمعت خدا نبوت است)

(فصل نهم) از سفر تکوین آیه ۲۰ ونوح آغاز فلاحت زمین کرده تاکستانی غرس کرد ۲۱ واز شراب خورده مست شد و در میان چادرش بی ستر (برهنه) بود .

(انجیل یوحنا فصل دوم) آیه ۱ در روز سوم در قانای جلیل سوری واقع شد ومادر عیسی در آنجا بود ۲ و هم عیسی و شاگردانش را در آن عیش خوانده بودند ۳ وچونکه شراب کم سد مادر عیسی وی را گفت که شراب ندارند ٤ وعیسی باو گفت ای زن مرا با تو چکاراست هنوز وقت من نرسیده است ٥ و مادرش بخادمان گفت که هرچه بشما بفرماید عمل نمائید ٦ ودر آنخانه شش کوزه سنگی بود که برای طهارت یهودیان گذارده بودند هریك از آن کوزه‌ها تا دو سه من میگرفت ۷ و عیسی آنها را گفت که کوزه ها را از آب پرکنید پس آن کوزه‌ها را از آب مملو کردند ۸ بایشان گفت که حالا قدری از این بردارید بنزد میر مجلس ببرید پس بردند ۹ وچون میر مجلس آن آب را که شراب شده بود چشید خود ندانست که آن شراب از کجا آمد مگر خادمان که آب را برداشته بودند دانستند پس آن میر مجلس داماد را مخاطب ساخته ۱۰ وباو گفت که همهٔ مردم شراب خوب را اول حاضر میسازند وبعد از آنکه بسیار خورده باشند شراب بد را لیکن تو شراب راتا حال نگاه داشتی ۱۱ این معجزه را که نخستین معجزه‌اش بود عیسی درقانای جلیل نمود وجلال خود را جلوه داد وشاگردانش بر او ایمان آوردند

برادر نصرانی پس از اطلاع شما بمطالب مذکورهٔ کتاب عهدعتیق وعهد جدید ناچارید که یکی از چند امر را ملتزم شوید

نصرانی ــ کدامست آن امور که باید ملتزم شویم ؟

مسلمان ــ یا بگوئید شراب در تورات و انجیل حرام نیست !
چگونه ملتزم باین سخن می شوید با آنهمه آیات کثیره دالهٔ حرمت و فساد که سابقاً قرائت شد و تصدیق نمودید ؟ یا بگوئید حضرت لوط و نوح و عیسی علیهم السلام پیغمبر نبودند ؛ این امر علاوه بر تکذیب تورات وانجیل اصل مدعای شما راباطل میکند زیراکه مدعای شمانبوت آنها است ، یا بگوئید این گونه خطایا و معاصی بر پیغمبران رواست این امرهم موجب نقص انبیا ونقص ذات مقدس خدا و نقض غرض بعثت وابطال جمیع شرایع الهیه است چگونه میشود که ملتزم بشریعت پیغمبری شوئم که خود آن پیغمبر ملتزم و عامل بآن شریعت نباشد ؟ (طبیبی که باشد خودش زرد رو از داروی سرخ روئی مجو) چگونه خدای عالم قادر حکیم که معتقد شما حضرات نصاری است پیغمبران خود را یله ورها بگذارد و احکام و اغراض خود را در زاویهٔ تعطیل نهد باکمال تمکن و قدرت از عصمت و حفظ و نگهداری انبیاء آن ها را ضایع و مهمل بگذارد ؟ دختراشان بآن ها شراب بنوشانند وزنای محرم در سفر تثنیه تورات بآنها بمایند ، حد شرب خمر وحد زنا که فرمود (او را سنگ سار نمایند) نه بر پیغمبر و نه بر دختران او وارد نباید ! ، مع ذلك این پیغمبر از جانب خدا مأمور بجلو گیری از شرب و زنا هم شده باشد !!

آیا اینگونه امور اساس خدائی خدا وشرائع او را باطل نمیکند یاآنکه پیغمبر دیگر خودسرانه شراب بخورد واز اثر مستی شراب خود را برهنه و عور نماید و یکی از پسرانش برادران خود برهنگی پدررا خبر دهد و بالا پوش برای او بیاورند ، اگر ادنی امتی و پست تر رعیتی چنین عمل زشتی کند عقلا اورا لوم وسرزنش میکنند ؟ واز حظوظ شرافت

وبزرگی اورا خارج ننمایند ! بدیهی است که چنین کسی از درجه اعتبار ساقط و هابط وجزو سفله او را قلمداد کنند نه آنکه او را در عداد انبیا علیهم السلام محسوب نمایند یا آنکه حضرت روح الله کلمة الله نخستین معجزه خود را شراب سازی قرار دهد وبتوسط این معجزه مردم راشراب خوب بخوراند آیا استفادهٔ روحی از ذوات مقدسهٔ انبیا علیهم السلام همین است ؟ آیا تربیت نفوس بشر و رهانیدن آنها را از مهالك شر همین است ؟

مگر معجزه برای حضرت روح الله قحط بود که عمل شراب سازی را نخستین معجزه خود قرار داد باصراحت تورات و انجیل بحرمت آن ؟

پس چون التزام باین لوازم محال است ناچارید بگوئید این آیات که در حقیقت هجو نامهٔ پیغمبران است وتوهین بساحت مقدسهٔ واجب است وحی آسمانی نیست وهو المطلوب :

قرآن مجید هم راجع بتحریف آیاتی دارد قوله تعالی فویل للذین یکتبون الکتاب بایدیهم ثم یقولون هذا من عندالله وقوله تعالی من الذین هادوا یحرفون الکلم عن مواضعه دراین مقام بهمین مقدار بیان تحریف اکتفا نموده و بیش از این مقدار محول بمقام دیگر است .

نصرانی — این اشکال تحریف اختصاص بطایفه نصاری ندارد بلکه یهودهم دچار این محذور هستند

مسلمان — بلی چنین است که فرمودید بلکه طایفهٔ دیگرهم که خود راجزو دیانات عالم معرفی میکنند دچار این اشکال هستند

اگر چه وقت ما عزیز تر است از آنکه صرف مزخرفات آنها نموده و اسم آنها را در عداد سایرین برده باشیم .

نصرانی — آنها چه طایفه اند که با ما ویهود شریکند درجواب

این اشکال ، گمان نمیکنم که حامی کتاب تورات و انجیل غیر از یهود و نصاری کسی دیگر باشد .

مسلمان— برادر چه کار داری بآنها شما مشغول بکار خود باشید

نصرانی— برادر مسلمان اگر اسم آنها را ببرند مزید اطلاع می شود وشاید از سخن آنها برای ما تاییدی شود .

مسلمان— آنهاطایفهٔ بهائیه هستند رئیس آنها یا پیغمبر آنها یاخدای آنها که گاهی خود را عبد و غلام ناصرالدین شاه خوانده ، گاهی خود را عیسی نازل از آسمان دانسته گاهی خود را رجعت حسینی نامیده ! گاهی ندای لااله الا انا المسجون الفرید از زندان طهران بلند کرده !! همانا (میرزا حسینعلی نوری پسر میرزا بزرك خان نوری مقلب به‌بهاءالله است) شریعت تازه وسخنان بی‌اندازه‌آورده گاهی مادح تورات‌وانجیل و قرآن است‌و وقتی طاعن بکتب مقدسهٔ آسمان گاهی دعوی دیانت‌کند و وقتی معاد را که اصل دیانات است موهوم داند عینا دعـاوی او مثل الفابش بوقلمونی است و شریعتش جدا تابع اوضاع کنونی ، بهاءالله‌دراین مسئله یعنی مقامات انبیا علیهم السلام و تحریف عهدین دو سخن متهافت و دو روش که هریك بر ضد دیگری است دارد

پسرش عبدالبهاء (عباس افندی) در کتاب مفاوضات خود ازکتاب اقدس او این آیه را نقل میکند لیس لمطلع الامر شریك فی العصمة الکبری انه لمظهر یفعل مایشاء فی ملکوت الانشاء قدخص الله لنفسه و ما قدر لاحد نصیباً من هذاالسان المنیع (ماعجالة در این مقام نیستیم که‌این عبارت غلط عربی وادبی و خاطئ معنی دارد) عبد البهاء در شرح این‌آیه در مفاوضات صفحهٔ ۳۰ سطر ۱۰ میگوید یعنی آنان (پیغمبران) راحفظ از خطا فرماید مثلا بسیاری از نفوس مقدسه مطلع عصمت کبری نبودند ولی در ظل حفظ و حمایت الهیه از خطا محفوظ و مصون بودند زیرا

واسطهٔ فیض بین حق وخلق بودند اگر حق آنانرا از خطا حفظ نفرماید خطای آنان سبب گردد که کل نفوس مؤمنه بخطا افتند و بکلی اساس دین الهی بهم خورد واین لایق و سزا وار حضرت احدیت نه)

برادر همسفر نصرانی ملاحظه فرمائید که چگونه این عبارت صریح است در اینکه عصمت شرط است در وسایط بین خدا و خلق و ببرهان عقلی که سابقاً ما اشاره کردیم اشاره دارد .

پس بهاءالله و پسرش عبدالبهاء عصمت را شرط درنبوت انبیا میدانند حالا گوش فرا دارید بخوانم عبارت کتاب ایقان بهاءالله را صفحهٔ ۵۳ چاپ اول ایقان میگوید (بچه دلیل و برهان نصاری و امثال آنها را رد مینمائید و حکم بر کفر آنها نموده اید ؟ چون عاجز از جواب میشوند تمسك باین نمایند که این کتب تحریف شده و من عندالله نبوده و نیست و حال آنکه خود عبارات آیه شهادت میدهد ازاینکه من عندالله است) این است عبارت بهاءالله مکرر درهمین صفحه و صفحهٔ بعد اظهار میکند که اصلا کتب عهدین تحریف نشده و تمام آنها وحی آسمانی است .

برادر نصرانی شما دانستید که عبارت کتاب اقدس و شرح آن از کتاب مفاوضات صریح درعصمت انبیا بود حالا بپرسید ازکسی که صریحا قائل بعصمت آنها است و قائل بعدم تحریف توراة و انجیل است آیا چه جواب میدهد از حکایت لوط و دختران و نوح و عیسی علیهم السلام آیا چه جواب دارد ازهجرنامهٔ پیغمبران ؟ آیا میگوید آنها پیغمبر نبودند آیا میگوید با آنکه پیغمبر بودند عصمت شرط نیست معصوم نبودند ! با آنکه صریحا عصمت را شرط دانسته آیا العیاذ بالله این آیات را که بعقیده او وحی آسمانی است مع ذلك بر خلاف واقع میداند ، که بدروغ ازساحت مقدس ربوبی مطالبی به پیغمبران نسبت داده شده !!! آیا جواب حسابی این پیغمبر یا خدای بهائیان چیست ؟

در همین موقع ومواقع دیگر از کتاب ایقانش علمای اسلام را بلفظ (همج رعاع و خراطین و حمقای ارض) تعبیر و توهین میکند! من بنده در این مقام بعوض ان کلمات رکیك میگویم ای جمال مبارك ای مظهر رب اعلی ای عیسی نازل از سماء ای خدای زندانی که بروح و ریحان با تمام ادیان امر بمعاشرت کردهٔ مع ذلك با چنین کلمات زشت نسبت به علمای دین اسلام خطاب نمودهٔ؛ چه جواب دارید از این حکایات انبیاء علیهم السلام درصورتی که توراة و انجیل را تماماً وحی آسمانی میدانید بگوئید تا این برادر نصرانی هم همان جوابرا بمن مسلمان بی سواد بگوید.

بلی در اینموقع اگر گوش شنوا باشد می شود که از مصدر عکا صدائی بلند است.

میگوید ای بندهٔ من اگر توراة و انجیل را محرف میخواندم در دعوی پیغمبری خود معطل می‌ماندم امضای آن حکایات توراة و انجیل جای مهری برای نبوت من باقی گذاشت و الا دعوی من بی اساس بود زیرا که بعد از دیدن آن حکایات یهود ونصاری بمن هم میگروند و کسی حق ایراد بمظهر یفعل مایشاء ندارد

نصرانی – برادر مسلمان بفرمائید این بهاء الله و عبدالبها همان پدر و پسری هستند که شرح حالات و دعاوی و عوام فریبی آنها را (پرفسور برون) در مقدمهٔ کتاب نقطة الکاف نوشته و رد کرده مکائد و مقالات آنها را؟

مسلمان – بلی همانها هستند که از مورخین مسلمین هم صاحب مجلهٔ حکمت کتاب (مفتاح باب الابواب) در تاریخ و سوءالات آنها نوشته بلی همانها هستند که سازگی جناب (آیتی) (آواره) کتاب (کشف الحیل) در کشف حیل آنها نوشته با آنکه قریب بیست سال مبلغ بزرگ

آنها بوده بلی همانهاهستند که جناب (نیکو) کتاب (فلسفهٔ نیکو) در رد آنها نوشته بلی همانهاهستند که مبلغین آنها یکی یکی از آنهابرگشته برائت می جویند .

(**نگارنده میگوید**) چون سخن مسلمان و نصرانی باین مقام رسید یکمرتبه فریاد مسافر طبیعی بی اختیار بقهقهه بلند شد پس از خنده زیادی گفت .

طبیعی - آقایان اجازه بدهید کلمهٔ عرض کنم .

مسلمان نصرانی - بفرمائید .

طبیعی - در اوقاتی که طفل بودم هر وقت یك مطلب تازه با درد بی اندازهٔ رخ می‌داد مادرم می گفت (یکی بود دو تا شد نا شکری کردیم سه تا شد) همان سخن مادر مرا بی اختیار بخنده آورد عینا همین حکایت مانده ، مدتی بود که از مناظرهٔ مسلمان و نصرانی و گفتگوی تحریف تورات و انجیل چیزی نمانده که مخ و مغز من معیوب شود با خود گفتم اخلاق من اجازه نمیدهد که بی تحملی کنم بهمسفران من بد بگذرد حالا تازه سخن تورات و انجیل تمام نشده ، کتاب اقدس کتاب مفاوضات کتاب ایقان وارد شدند ، چه بدبختی است که انسان بی چاره دچار شده پس از مدتها ترقیات فوق العاده ، یکوقتی انسان ذرات کوچك مادی بود که بدره بین دیده نمیشد دست طبیعت او را ترقی داد خورده خورده قرنها گذشت تا بمقام حیوانیت رسید سالها بوزینه بود در آنحال بسر مدرکم کم مادر طبیعت او را پرورش داد پشمش ریخت دمش قطع شد انسان شد

در تمام این اطوار ناموس انتخاب او را مهمل نگذاشته درجه به درجه ترقی داده حالا که بسرحد انسانیت رسیده طبیعت بکلی از تربیت او صرف نظر کرده ، بتمام این و آن وسخن اقدس و ایقان گرفتار

شده ؛ انسانی که در جبلت او آزادی افتاده چه دلیل او را مقهور ساخته که آزادی خود را رها کند زیر بار این سخنان برود وحشت از جهنم وطمع بجنان را خاطر نشان خود قرار داده عیش خود را ناگوار خود را زبون وخوار اطاعت دیگران داند ؟

جمعی برای استفاده شخصی بانسان بی چاره حمله ورشده یکی تورات برایس میخواند دیگری انجیل برایش ترجمه‌میکند دیگری قرآن برایش تفسیر می کند ، سالها گذشت گفتیم تمام شدحالا تازه میبینیم صداهای دیگر بلند شده دورهٔ کتاب اقدس ایقان شده منکه راحتم منکه پابند این موهومات نیستم تا طرفدار کسی باشم .

نگارنده میگوید در اثنای سخنان مسافر طبیعی یکمرتبه شوفر فریاد کنان دوید پیش مسافرین که برخیزید فکری کنید پرسیدند چه خبر است چه شده ؟ گفت از قرار تحقیق سر راه جمعی از دزدان با اسلحه منتظر حرکت ما هستند در خیال چپاول و غارت سر راه کمین کرده اند اگر دیرتر بهم بگردید شاید رسیدند .

بمحض شنیدن رنك از روی مسافرین ترید برخواستند متحیر سرگردان چه باید کرد ؟ پرسیدند این خبر را از کجا تحقیق کردی شوفر گفت من خوابیده بودم جوانی مرا بیدار کرد گفت من پیاده میآمدم در نیم فرسنگی جلو راه دیدم چند نفر با اسلحه سر راه بودند در چند روز قبل هم یك اتومبیل را جلوگیری کرده اموال مسافرین را غارت کردند گویا آن سارقین همین اشخاص بوده‌اند .

بهرحال وحشت مسافرین زیاده شد طبیعی فریاد کرد رفقا سوار شوید از راهی که آمده‌ایم یکمنزل مراجعت نمائیم هیچ جای تردید و تأمل نیست نصرانی گفت منکه رأی‌ندارم مسلمان گفت خوب است تحقیق کنیم اگر خبر محقق است برگردید طبیعی گفت چه هنگام دیوانه‌شده‌ا

تا وقتیکه جنابعالی تحقیق کنید کار از کار میگذرد وسوسه بخود راه ندهید فوراً سوار شوید عجله کنید ، گاهی در بین سخن گفتن برمیگشت بطرف راه نگاه می کرد با کمال وحشت میگفت گمانم تا ما حرکت نکرده‌ایم برسند .

بالاخره رأی طبیعی را تصمیم گرفسد اسبابها را در اتومبیل گذاشته سوار شدند رو بمراجعت نهاده هنوز حرکت نکرده از پشت سر صدای نعرهٔ اتومبیل بلند شد برگشتند دیدند سه اتومبیل پی در پی از راه رسیدند مسافرین پیاده شده رفتند جلو اتومبیل‌ها دیدند هر اتومبیلی ده دوازده نفر مسافر دارد پرسیدند آقایان از دزدها چه خبر دارید ؟

گفتند کدام دزد ها ؟ طبیعی گفت یکعده مسلح در نیم فرسنگی متعرض شما نشدند ؟ گفتند ابداً چنین قضیه نبوده ونیست وراه درکمال امنیت سوارهای امنیه با کمال قدرت دزد اصلا نه روز روشن و نه شب تاریک نمیتواند از این راه عبور کند . اگر کسی این خبر را بشما گفته دروغ است آسوده باشید شوفر برگشت آمد میان کاروانسرا جوان‌را آورد پیش مسافرین که تو نگفتی من در سر راه دزدها را با اسلحه ملاقات کرده‌ام ؟ جوان شروع کرد بخندیدن وکلمات بی ربط گفتن '

دراین اثنا مادرش دوید دست جوانش راگرفته گفت آقایان ببخشید این بچه مخبط است بسخنان او اعتباری نیست '

مسافرین با کمال اندکالت برگسته وارد کاروانسرا شدند طبیعی افتاد روی زمین پرسیدند چه شد شما را ؟ گفت از وقتیکه این خبربمن رسید یکحال ضربان قلبی برای من پیدا شده هنوز تسکین نیافته شوفر گفت اجازه بدهید قدری مالش بدهم شما را گفت چه ضرر داردمسلمان فوری سماور آتش کرده گفت من قدری گل گاو زبان همراه دارم خوب است قدری میل کنید بحال شما مفید است گفت چه‌ضرر دارد گل گاوزبان

حاضر کردند یك استکان خورده کم کم بحال آمد بر خواست نشست گفت عجب دوای سریع الاثری بود حقیقة بحال آمدم علاوه بر رفع کسالت خیلی نشاط آورد ' خوب است سخن سابق را اعاده دهیم مسلمان گفت من حاضرم .

طبیعی ـ خلاصه سخن سابق من این شد که من راحتم پا بند بدیانتی نیستم و شما بی جهت و بی دلیل منطقی صحیح خود را گرفتار دیانت کرده اید :

مسلمان ـ خدا رحم کرد که جنابعالی تازه بحال آمدید این همه خوف ووحشت شما برای چه بود ؟

طبیعی ـ معلوم است یکمرتبه چنین خبر وحشتناکی انسان را از حال طبیعی خارج میکند مگر جنابعالی نترسیدید ؟

مسلمان ـ چرا منهم مثل شما ترسیدم لکن تعجب میکنم که خبر یکنفر جوان بتوسط شوفر بشما میرسد که راه مخوف است ' پیش از تحقیق صدق و کذب آن ' شما را بی تا میکند بعد که تحقیق کردید معلوم شد دروغ بوده جوان مخبط بوده '

عجبا هزاران پیغمبر بماخبر دادند که عالم را مدبّری است حکیم و ما را معادی درپیش است افعال واقوال ها را ثوابی وعقابی درپی‌است چندین هزار ملیونها و میلیارد ها از امم ماضیه وحاضره درهرقرنی بآنها گرویدند و خبر آنها را تصدیق کردند (نمیگویم که شما هم البته بالله تعبداً تصدیق نمائید) میگویم آیا خبر آنها و تصدیق ملل عالم بقدر اثر خبر یکجوان مخبط که بتوسط یکنفر شوفر بما رسید مؤثر نیست که لا اقل حال احتمال صدق در شما پیدا شود که ناچار درصدد تحقیق و تفتیش برآئید به ببینید صدق است یا کذب ؟ اگر در عین حال یقین بکذب برای شما پیدا شد البته آنوقت راحتید آسوده اید والا هرگز جنابعالی

راحت نیستید آسوده نخواهید بود:

اگر طفلی بشما گفت من در این حجره ماری دیدم آیا جنابعالی شب در آن حجره بدون تحقیق بخواب راحت میروید یا آنکـه پس از تحقیق و قطع بعدم، راحت و آسوده خواهید بود؟ همین طور نیست که عرض میکنم؟

طبیعی - ازانصاف نگذرم همین طوراست که فرمودید. بلی من هم ناچار مثل باقی مردم باید تحقیق از دیانات عالم نمایم پس از یقین بیک مذهبی یا بقین بکذب تمام مذاهب آنوقت راحتم حالا راحت نیستم.

مسلمان – آفرین بر انصاف شما آفرین بر وجدان مستقیم شما. اگر کسی منصف باشد مکابره و لجاج و عناد با وجدان خود نداشته‌باشد بزودی راحت میشود.

طبیعی – البته انسان برحسب فطرت اولی هر گز بر ضد وجدان خود حاضر نیست سخنی بگوید یاتصدیق نماید من خیلی‌خوشم آمد ازین شعر (خلق را تقلیدشان بر باد داد ای دو صد لعنت براین تقلید باد) حقیقتا من اگرفکر کنم که فلان رفیق من‌مذاقش‌این است - یاپدرومادرم چنین عقیده داشته اند - پس من هم حتماً باید بروش آن هـا راه بـروم هرگزبمقصود خودم نخواهم رسید این‌مطلب خود عین‌جهالت‌واصل ضلالت است، بلکه انسان با وجدان باید درهرحال بدستور وجدان خودحرکت کند و ازتقلید دیگران اعراض نمایند.

مسلمان - بلی قرآن ما هم طعن میزند کسانی را که پیروی دین آبـاء خود نمایند و از برهان سر به پیچد (قوله تعالی قالوا انا وجدنـا اباءنا علی امه و انا علی آثارهم مقتدون) قرآن همواره امر بتفکرو تدبر فرموده از پیروی مظنه و تخمین نهی فرموده برهان و وجـدان را پیشنهاد مسلمین قرار داده

طبیعی ـ آقای همسفر مسلمان تصور نفرمائید که من طریقهٔ مادیین را بتقلید اختیار کرده ام بلکه از میزان وجدان پسندیده ام زیرا که آنها آنچه میگویند دلیلش حسی است و اما اهل دیانات همیشه بامور غیب و خارج از حس مرا محول مینمودند . بدیهی است که انسان بآنچه محسوسات اوست تصدیق دارد و آنچه درحس او نیامده نمیتواند تصدیق بهستی او نماید بهمین نقطهٔ نظر طریقهٔ مادیین رامتین یافتم وتصدیق نمودم البته جنابعالی هم تصدیق دارید که انسان از محسوسات خود صرف نظر نمیکند و خودرا پابند امورغیبیه قرار نمیدهد :

مسلمان ـ این فرمایش شما مجمل و سربسته است وقتی که تشریح شود دو مطلب از آن استفاده میشود

مطلب اول ـ آنکه در ذیل سخنان فرمودید که(چون درک امور خارج از حس نکرده ام طریقهٔ مادیین را پسندیده‌ام) مقصود شما ازاین سخن چیست ؟ آیا بواسطهٔ عدم علم بصانع حکیم برای عالم زیرا که وجودش فوق محسوسات است ، جنابعالی منکر او هستید و میگوئید عالم را صانعی نیست ؟ یا آنکه در اینصورت منکر نیستید بلکه میگوئید چون ادراک اورا نکرده ام تصدیق بوجودش ندارم ؟ یعنی شك دارم در وجود صانع حکیم برای این عالم .

حاصل سخن آنکه شما حضرات طبیعیین منکر و نافی صانعید یا شاك در وجود صانعید؟ اگر بگوئید که چون ذات اورا ادراك نکرده‌ایم منکریم و نفی میکنیم اورا و میگوئیم نیست .

عرض میکنیم که این سخن عین جهل و بی‌علمی است زیرا که عدم ادراك چیزی علت انکار آنچیز نمیشود چنانچه(قوهٔ کهربائیه)(الکتریسیته) را اگر شما ادراك نکرده‌اید حقیقت آن قوه را با اینهمه آثار بزرك که امروزه از این قوه مشاهده میشود پس باید بگوئید من منکر این قوه

میباشم ؟!

هرگز چنین سخنی از انسان مدرك صادر نمیشود که بواسطهٔ عدم ادراك چیزی منکر وجود او شود .

این است که گفته‌اند عدم‌الوجدان لا یدل‌علی‌عدم‌الوجود پس مادامی که شما دلیل و برهان در نفی و امتناع صانع عالم ندارید نباید منکر او شوید بلکه باید بگوئید من شك دارم در وجود او یعنی محتمل است موجود باشد ومحتمل است موجودنباشد زیراکه عدم‌الدلیل علی‌الوجود لیس دلیلا علی‌العدم (فارسی گوگرچه تازی خوشتراست) مثلا اگر شما بشنوید که میگویند در کرهٔ مریخ موجودات و مخلوقات ومکونات هستند و شما آنجا نرفته اید که تحقیق کنید آیا نفی میکنید و منکر میشوید که البته چنین چیزی‌نیست ؟ یاآنکه میگوئید من‌خبر ندارم اطلاع‌ندارم دلیلی بر بودن مکونات در کرهٔ مریخ ندارم ، ممکن است باشد و ممکن است نباشد البته این سخن علمی است و اما انکار و نفی عین جهالت‌است پس نتیجه این شدکه تا برهان بر امتناع صانع نداشته باشید نباید منکر شوید مثل آنکه‌تا بروید بکرهٔ مریخ و بالحس نه بینید که ابداً مخلوقات ندارد نباید منکر مخلوقات وی شوید آیا مطلب همین‌طور نیست که عرض میکنم ؟

طبیعی- بلی چنین است که فرمودید ما حضرات طبیعیین نمی‌توانیم منکر صانع حکیم باشیم بلکه ما شاکیم در وجود او

مسلمان - قبل از یك‌هزارو سیصد وچهل وهشت سال هجری که قرآن بر پیغمبر ما صلی‌الله علیه و آله نازل شد در این باب قرآن سخنی فرموده اجازه بدهید بخوانم بشنوید ؟

طبیعی - بفرمائید [illegible]

مسلمان - قرآن امام معالم ماضیه و آتیه و امروزه را در یك

آیهٔ مختصری بیان فرموده و بهمین بیان گذشته اشاره فرموده قوله تعالی «و قالوا ماهی الا حیوتنا الدنیا نموت و نحیی وما یهلکنا الا الدهر و ما لهم بذلك من علم ان هم الا یظنون» یعنی و گفتند (منکر ان صانع حکیم) که ما جز زندگانی دنیا نداریم میمیریم و زنده میشویم و هلاك نمیکند مارا جز روزگار ـ دهر ـ طبیعت ـ ماده .

(تا اینجا نقل میکند مقالهٔ آنها را بعد بیك کلمهٔ مختصره میفرماید دلیلی بر این مدعا ندارند برهانی بر امتناع ندارند بلکه شاکند در سخن خود) و نیست آنهارا علمی باین سخن جز آنکه بظن و تخمین سخنی گفته اند .

ملاحض معنی آیهٔ مبارکه آنکه علم بعدم صانع ندارند بلکه شاکند پس آنچه راکه مادیین امروزه مینویسند ازشرح مقالات (دارون) وکتاب نشوء و ارتقاء و اسب تازیهای (بخنر) آلمانی وجمه بازیهای (شبلی شمیل) تمامش ظن و شك است نه برهان برعدم و امتناع صانع حکیم پس نفی علم است نه علم بنفی :

این جوابی است که اسلام از مقالات امروزهٔ آنها قبل از هزار و سیصد وکسری داده ، آنچه رعد و برق کنند بالاخره از این جواب جوابی ندارند

درهمین مسلك مقدس حضرت جعفربن محمدالصادق علیه السلام هم تکلم فرموده صفحهٔ ۲۶ کتاب اصول کافی حکایت زندیق مصری که آمد خدمتش و سئوال کرد از اثبات صانع فرمود آیا میدانی زمین راتحتی است و فوقی گفت بلی فرمود داخل شدهٔ تحت زمین را گفت نه فرمود پس نمیدانی که در تحت او چیزی هست یا نه گفت نمیدانم الکن گمان میکنم که چیزی نباشد فرمود گمان عجز است ، آنوقت فرمود آیا به آسمان رفتهٔ گفت نه فرمود آیا میدانی چیست درآسمان گفت نه فرمود پس عجب

است چگونه کسی بمشرق و مغرب وزمین و آسمان نرفته باشد و نشناسد که چیست در آنها انکار کند موجودات آنها را آیا عاقل انکار میکند چیزیرا که نشناخته باشد .

زندیق گفت هیچکس با من اینگونه سخن نگفته ! فرمود پس تو در شکی زندیق گفت شاید در شك باشم فرمود کسی که نمیداند حجت ندارد بر کسی که میداند :

آنگاه فرمود من میدانم که عالم را صانعی است .

پس شروع فرمود باثبات صانع (الخ)

ملاحظه بفرمائید که این حدیث شریف و آن آیه مبارکه با آن بیانی که عرض کردم تطابق دارند و این بیان متداول است در لسان حکمای اسلام که فرموده اند کلما قرع سمعك من الغرائب فذره فی بقعة الامکان مالم یذدك عنه قائم البرهان یعنی آنچه از امور غریبه تو را قرع سمع کند و نتوانی تصدیق کنی او را مگو محال است بلکه بگو محتمل است مادامیکه دلیل بر امتناعش نداشته باشی یعنی هروقت دلیل بر امتناع داری انکار کن والا منکر مشو (مراد حکم بامکان احتمالی است نه امکان ذاتی) مقصودم از نقل آیه وحدیث وسخن فلاسفه اسلام این بود که بدانید این حرفها اختصاص بقرن حاضر ندارد ، در قرون سابقه هم این شبهات بوده واجوبهٔ شافیه از آنها داده شده .

برادر طبیعی اما مطلب دوم که از سخن شما استفاده شد که فرمودید من بغیر از محسوسات بچیز دیگر عقیده ندارم جوابش این است .

نصرانی - برادر مسلمان اجازه میدهید کلمهٔ عرض کنم ؟

مسلمان - بفرمائید

نصرانی - من دراین مدت فکر میکردم در فرمایشات شماجوابی بنظرم رسیده.

در سابق ایام که مشغول تحصیل بودم در کتب اسلامی مراجعه‌می کردم میدیدم که علمای اسلام میگویند بعضی آیات قرآن ناسخ بعضی آیات دیگر است ،ازروی این‌اساس جوابی از حکایات انبیاء بنظرم آمد چه ضرر دارد بگوئیم آن آیات وارده در حکایات انبیاء راجع به شرب خمر وزنا ناسخ حکم حرمت شرب خمر وحرمت زنا باشد.

یا آنکه بگوئیم شاید عمل انبیا قبل از تشریع حکم بحرمت‌خمر وزنا بوده حاصل جواب آنکه یا حکم بحرمت مسکرات و زنا قبل از عمل آنها بوده یا بعد از عمل آنها ، اگر قبل بوده عمل آنها ناسخ آن حکم است و اگر بعد بوده پس آنها مرتکب حرامی نبوده اند شق ثالث هم ندارد پس ایراد شما وارد نیست وتحریف عهدین ثابت نمیشود.

مسلمان - فرمایش شما هر دو وجهش باطل است:

نمیتوان گفت عمل انبیاء علیهم‌السلام ناسخ‌است ونمی‌توان ارتکاب شرب خمر وزنا را قبل از تشریع حکم بحرمت برای انبیا علیهم السلام احتمال داد.

اما وجه اول بدانید که نسخ دراحکامی است که عقل مدرك ملاك آنها نباشد ومصلحت یا مفسده واقعیهٔ آن حکم فقط در زمان معین در نظر شارع ملحوظ باشدیا آنکه اگر عقل هم ادراك ملاك آن حکم نماید مفسده موقته در موضوع و متعلق ان حکم ادراك کند و اما اگر مفسدهٔ دائمیهٔ در آن به بیند وقبح ذاتی درآن مشاهده‌نماید قابل نسخ نخواهد بود پس در مستقلات عقلیه که ملاك قبح ذاتی در فعلی موجود باشد ومفسدهٔ دائمیه داشته باشد نسخ غلط است . از قبیل قبح ذاتی‌ظلم که موقتی نیست وعقل مستقل بادراك اوست نمی‌توان گفت یکوقتی ظلم درحکم الهی یا شریعت عقل روا باشد.

بلی بعضی از امور است که مفسده و قبحش با لوجوه و الاعتبار است مثل زدن طفلی برای تادیب با بعنوان ظلم .

شرب خمر فساد دارد و فساد او دائمی است و قبحش ذاتی مادامیکه خمر خمر است و مسکر است وتعطیل عاقله کندو موجب فحشاء و منکرات شود هیچوقت در شریعت عقل استعمالش روا نباشد و حکم الهی درکتب آسمانی همه وقت برحرمتش محقق و مسلم است و شرب قلیل وکثیران در لسان دلیل شرع بطور اطلاق ممنوع و چنین حکمی که عقل مدرك جهات مفاسد ذاتیهٔ متعلق اوست موقت بوقتی خاص نباشد پس قابل نسخ نخواهد بود پس نمیتوان گفت اعمال انبیاء که در عهدین وارد شده ناسخ حکم حرمت شرب خمر است . عبارت سابقهٔ تورات که فرمود تلسع کالحیة و تلدغ کالافعوان صریح در حرمت ذاتی اوست که هرگز حلال نگردد نمیشود گفت نیش وآب دهن افعی ومار یکوقت سم مهلك است و وقت دیگر چنین نیست .

بلی در حکم شرع و شریعت عقل یکوقت شرب خمر جایز شود که حفظ نفس محترمه مثلا موقوف بر آن باشد و لکن این مطلب غیر نسخ است و انهام انبیا علیهم السلام هم باختیار بوده نه در حال اضطرار .

پس این وجه اول از فرمایش شما که عمل انبیاء(ع) ناسخ باشد حکم حرمت را از درجه اعتبار ساقط است

واما وجه دوم کلام شما که بگوئیم عمل انبیاء علیهم السلام شاید قبل از تشریع حکم حرمت بوده پس حرامی مرتکب نبوده اند . جواب این سخن از بطلان وجه اول معلوم است زیرا که اگر احکام الهیه تدریجاً بخلق برسد و هنوز مصلحت در تبلیغ حکمی نباشد و لکن مفسدهٔ ذاتیه و قبح ذاتی او در شریعت عقل مسلم باشد و در نظر انبیاء علیهم السلام

از جهت آنکه اعقل عقلا هستند ملحوظ و محفوظ بود پس اباحهٔ ظاهری ان حکم برای عموم خلق ربطی بعمل شخص پیغمبر ندارد که بر او روا باشد در مستقلات عقلیه که مفسده ذاتیه دارند مرتکب آنها شود و محل خود را از انظار عقلای عالم ساقط و هابط گرداند .

نه آنکه فقط برای سقوط از انظار مرتکب نشود بلکه در خلوت و جلوت شرافت نفس اقدس او هرگز اجازه ندهد که مرتکب امور خسیسه گردد بلکه تصور ارتکاب و خیال اقدام در آن امور از او سر نزند چنانچه اگر حکم بحرمت کذب هنوز صادر نشده شخص پیغمبر دروغ گو نخواهد بود نه قبل از بعثت و نه بعد از بعثت زیرا که قطع نظر از قبح کذب سخنانش از انظار ساقط گردد .

چنانکه یکی از مبلغین بهائی در وقت مناظرهٔ با من و ایراد من بدروغهای میرزا حسینعلی بهاء در کتاب ایقان ، عاجز از جواب شده گفت آقا بهاء الله این کتاب را قبل از بعثت نوشته گفتم دروغ قبل از بعثت مثل دروغ بعد از بعثت است در سقوط پیغمبران از نظر بهمین بیان مفحم شد .

مثلا اگر پیغمبری قبل از بعثت کراراً عمل شنیع دزدی و سرقت از او سرزند بلا شبهه بعثت او لغو و نقض غرض خواهد بود .

از این جهت است که حقتعالی ذوات مقدسهٔ انبیاء علیهم السلام را پاك و منزه از هر گونه آلایش ایجاد فرموده و پس از ایجاد حافظ و نگهدار آنها است از هر عمل زشت و کردار قبیح وهمین است معنی عصمت انبیاء که بحکم عقل و فطرت برای آنها ثابت و محقق است .

بدیهی است که شرب خمر و زنای بدختران (نعوذ بالله) یاشرب خمر و برهنه شدن و پس از زوال مستی و استشعار فرزند خودرا لعن

کردن از ساحت مقدسهٔ انبیاء عظام قبل از بعثت و بعد از بعثت قبل از حکم بحرمت و بعد از آن بعید ودور است واین اتهام ونسبت بآنها قول زور و ناشی از جهل وغرور است :

فصل نهم سفر تکوین آیه (٢٤) ونوح از سکر خود بیدارشد وآنچه پسر کوچکش باو کرده بود فهمید (٢٤) وگفت کنعن ملعون باشد وبرادرانش را بندهٔ بندگان باشد .

ملاحظه بفرمائید که اینگونه واردات پست شایسته مقام نبوت قبل از بعثت وبعد از بعثت نخواهد بود .

از بیانات سابقه سرفرمایش حضرت ابی‌جعفر محمد باقرعلیه‌السلام ظاهر شد که فرمود و لم یزل الخمر حراماً یعنی ازلا و ابداً خمر حرام بوده وخواهد بود زیرا که حرمت ازلی و ابدی فرع مفسده ذاتیه است که بسرحد ممنوعیت تشریعی برسد و عقل مستقل است در ادراك ملاك قبح ذاتی وهیچوقت شرع برخلاف آن حکم نخواهد فرمود :

برادر نصرانی چه میگویند یهود ونصاری وبهائیان در این حکایت وهجونامه پیغمبران خدا و پسندیده‌گان حقتعالی ؟

میگویند (نعوذ بالله) خدا قدرت نداشت پیغمبری بفرستد برای حفظ نوامیس و احکام خودکه قرق‌گاه الهی را نشکنند و خود او اول معصیت کار نباشد ؟!!

یا آنکه نمیدانست کـه پیغمبران او بانوامیس او چنین رفتار میکنند ؟!!

پیغمبر که پسندیده خدا و مکمل نفوس بشر است ممکن است گاهی مست ومخمور و گاهی برهنه و عور باشد !!

(استغفر الله من نقل هذه الکایات)

حکایت - وقتی من با یکنفر کشیش امریکائی در مـریضخانه

مشهد مقدس خراسان مناظره کردم حکایت حضرت لوط را که در تورات عهد عتیق نصاری است برای اوخواندم (دو نفر دیگر از مسلمانان با من حضور داشتند) کشیش گفت عصمت در پیغمبران شرط نیست. گفتم اگر شما یکماهه بمسافرتی بروید و این مریضخانه و اثاثیه را بسپارید بکسی که یقین دارید طراران آمده اورافریب دهند و اورا مست ومخمور نموده جمیع اثاثیه شمارا سرقت نموده ببرند با آنکه این مطلب را بدانید حاضرید این مریضخانه و اثاثیه را باو واگذار نمائید؟ گفت نه گفتم پس چگونه راضی میشوید بگوئید خدای عالم قادر توانا قریهٔ را با نوامیس و احکام خود بدست حضرت لوط بسپارد و اورا امین خود قرار دهد با آنکه میداند دخترانش اورا مخمور و مست نمایند و نوامیس خدا را از او بربایند آیا این کار از شما شایسته نیست و از خدا شایسته است!!!

کشیش ساکت شد و گفت اگر معنی عصمت این است ما هم قائلیم: عجبا با این الزام و افحام آنی از مرام و تبلیغات خود منصرف نمیشوند کتابهای آنها در بلاد و قری مجانی میان مسلمین تقسیم میشود تورات و انجیلی که شنیدید چه جسارتها بساحت مقدسه انبیا دارد باهل قرآن میدهند و هیچ شرمنده نیستند!

اگر مرد میدانید چرا در مناظره حیرانید و هیچ نمیدانید؟ اگر تکثیر نفوس هم عقیده خودرا دوست دارید که این سبب شده برای تبلیغ مسلمین، خوب است اول مسیحیان هم عقیده خود را نگهداری نمائید که عظمت اسلام آنها را بی تبلیغ مبلغین بطرف اسلام سوق میدهد: (لم‌دهیدلی) درلندن و سایر وافدین در اسلام در قطعات امریکا و سایر ممالك اروپا را چرا نگهداری نمیفرمائید که وارد حوزهٔ اسلام میشوند و تأسیس مساجد و مدارس تبلیغی مینمایند:

گمان نمیکنم در بلاد اسلامی یك نفر پیرزن فقیر دست از اسلام بردارد

و تنصر اختیار نماید و گوش بدعوت شما دهد :

اگر هم وقتی ببینید کتابی از شما بگیرند بطمع جلد آن کتاب بوده که بعضی از مردم سفله بموئی قانعند. پس هرگز طمع خام بآنها نداشته باشید - بلی تبلیغات شما در مقابل عظمت اسلام همانا حکایت پشه و باد است که جلال الدین رومی گوید.

پشه آمد از حدیقه و زگیاه	از سلیمان نبی شد داد خواه
پس سلیمان گفت کی انصاف جو	داد و انصاف از که میخواهی بگو
گفت پشه دادمن از دست باد	کو دو دست ظلم برما بر گشاد
داد ما و انصاف ما بستان ازو	ای کریم عادل اکرام خو
پس سلیمان گفت ایزیبا دوی	امر حق باید که ازجان بشنوی
تا نیاید هر دو خصم اندر حضور	حق نیاید پیش حاکم درظهور
بانك زد آنشه که ای باد صبا	پشه افغان کرد از ظلمت بیا
باد چون بشنید آمد تیز تیز	پشه بگرفت آنزمان راه گریز
پس سلیمان گفت ای پشه کجا	باش تا بر هر دو رانم من قضا
گفت ای شه مرك من از بود او ست	خود سیاه این روز من از دود او ست
او چو آمد من کجا یابم قرار	کو برآرد از نهاد من دمار

برادر نصرانی اگر سخنم بطول انجامید معذرت میخواهم عفو فرمائید .

نصرانی - سخنان شما کلال آور نیست البته تا حق سخن ادا نشود مطالب توضیح داده نمیشود .

طبیعی - انسان باید حس کنجکاوی داشته باشد هر مطلبی را از روی اساس بدست بیاورد در اطراف آنمطلب غور کند تا بالاخره بمقصد خود نایل گردد اجازه میدهید راجع بتتمهٔ مذاکرات من آقای مسلمان فرمایشاتی بفرمایند که بغیر محسوسات چگونه انسان عقیده مند میشود

تا من هم دراطراف بیانات ایشان نظریات‌خود را اظهار داشته شایدنتیجه گرفته شود .

نصرانی - اگر اجازه میدهید یك جواب بنظر من رسیده فقط همان جواب را بعرض برسانم آنوقت مجلس مختص بمذاکرات شماباشد

طبیعی — چه ضرر دارد بفرمائید .

نصرانی - برادر مسلمان این اشکال شما بتورات و انجیل راجع بحکایات انبیاء منقوض است بقرآن یعنی در قرآن شما هم معاصی نسبت بساحت انبیاء داده شده بزرگترین معاصی شرك است چنانچه قران میگوید « ان‌الله لایغفر ان یشرك به ویغفر مادون ذلك لمن یشاء » ما می بینیم که قرآن در یکجا میگوید « و عصی آدم ربه فغوی » جای دیگر در بارهٔ آدم و حوا میگوید « فلما آتیهما صالحاً جعلا له شرکاء فیما آتیهما» جای دیگر نسبت بحضرت محمد میگوید« لیغفر لك الله ما تقدم من ذنبك وما تأخر » تمام‌این آیات قرآن‌منافی با عصمت پیغمبران‌است .

آنچه شما جواب از این آیات بگوئید ما هم جواب از حکایات تورات وانجیل میگوئیم

مسلمان - این جواب نقضی شما ناتمام است و آن ایراد باین نقوض جواب داده نمیشود بیان این مطلب محتاج بذکر مقدمه است

بدانکه ذوات مقدسهٔ انبیاء عظام و حجج الهیه را دو مقام است یکی مقام تربیت خلق و دیگر مقام عبودیت آنها نسبت بساحت مقدسهٔ ربوبی یعنی برحسب برهان عقلی برای این ذوات مقدسه در هر یك از این دو مقام شرایط وحدودی معین شده وادلهٔ نقلیه هم بر طبق دلیل‌عقل وارد شده وتصدیق آن شرایط وحدود را فرموده .

اما مقام تربیت خلقی بدیهی است که خلفاء الهیه مربی خلقند و

خداوند آنها را باین منصب جلیل مفتخر فرموده و بحکم عقل بدیهی مربی باید واجد تمام کمالات تربیت شده‌گان خود باشد معلم باید تمام کمالات متعلم را دارا باشد و کمالات دیگری در معلم باید باشد که متعلم فاقد باشد تا صدق تعلیم و تعلم نماید و معنی تربیت و تعلیم انبیاء تقویت متعلمین است بقوهٔ علمیه وعملیه که عقل نظری و عملی آنها را تکمیل فرماید و نواقص آنها را بر طرف کند و نگذارد بقوهٔ تعلیمات خود پیرامون نواقص گردند:

در اینصورت ودر این مقام واضح ومبرهن است که انبیاء وخلفای حق باید منزه و مبرا از هرگونه منقصت علمی و عملی باشند و ساحت مقدسهٔ آنها آلایش بهیچ عصیانی نداشته باشد.

ودر این رتبهٔ تربیت خلقی معنی عصمت خلفای الهیه واضح است که صدور معاصی متداوله در میان خلق از آنها محال باشد زیرا که نقض غرض بعثت است وبرخدا واجب است که آنها را عاصم ونگهدار باشد نه فقط ایجاد موانع برای آنها نماید که پیرامون معاصی نگردند بلکه بر حسب مقتضیات اصل فطرت باید خلیفة الله ممتاز از خلیقة الله باشد و نواقص خلقی در آنها وجود نداشته باشد:

واما مقام دوم یعنی رتبهٔ عبودیت ومقام نسبت خلفای الهیه باحضرت واجب الوجود و ساحت مقدسهٔ ربوبی بدیهی است که در این رتبه جز فقر ونیستی وعبودیت ومملوکیت چیزی در بساط ندارند آنچه عظمت حق تعالی در نظر آنها بیشتر جلوه کند ذلت وعجز وانکسار خودشان بیشتر مشهود شود اگرچه در همین مقام رتبهٔ آنها با سایر موجودات علوی و سفلی محفوظ است یعنی سرآمد جمیع سلسلهٔ ممکنات هستند وتمام بوسیلهٔ آنها کسب فیوضات میکنند ودر همین مقام فرموده است « سبحنا وسبحت الملائکة » ودر همین مقام عارف رومی گفته.

احمد ار بگشاید آن پر جلیل ✩ تا ابد مدهوش ماند جبرئیل

ولکن مع ذلك وقتی نظر بفقر امکانی خود وغنای حضرت واجب کنند وقتی توجه بنقص ذاتی و کمال ذات واجب فرمایند خود را نیست صرف ولیس محض بینند ودر این مقام ورتبه گاهی از قصور خود درجنب عظمت حق تعبیر بعصیان فرمایند وعرض کنند (الهی لوطال فی‌عصیانك عمری ــ اه) در این رتبه است که خود را از حق معرفت حق وحق عبادت حضرت او قاصر دانند حال تحیر در خود بینند واین حال را نهایت کمال امکانی دانند وعرض کنند « اللهم زدنی فیك تحیراً » یا عرض کنند « ما عرفناك حق معرفتك وما عبدناك حق عبادتك »

بعد از تمهید این مقدمه عرض میکنم پس از اثبات این دو رتبه‌و مقام برای خلفای الهیه که در یکی وجهۀ خلقی‌دارند ودر دیگری وجهۀ بحضرت خالق .

چنانچه آن ذوات مقدسه ازاین دو وجهه ودو مقام تعبیراتی‌دارند از وجهۀ امتیازات خود از باقی خلق و قرب بحضرت حق تعبیر فرمایند (لی مع الله حالات لایسعها ملك مقرب ــ فبلغ‌الله بکم اشرف محل المکرمین و اعلی منازل المقربین ــ اه) و از وجهۀ عجز خود نسبت بحق تعالی تعبیر بعصیان وقصور کنند .

همچنین حضرت حق تعالی هم از هر دو مقام آنها تعبیراتی‌فرموده گاهی از وجهۀ آنها با خلق تعبیر فرموده‌که اشرف از تمام اهل عالمند بجمیع کمالات امکانی « قوله تعالی ان الله اصطفی آدم و نوحاً و آل ابراهیم و آل‌عمران علی العالمین » بدیهی است که مقام اصطفای حق که عالم بحقایق و توانا است بر هرچیز آن است کـه کامل من‌جمیع‌الجهات را بپسندد و اختیارواصطفا فرماید نه معیوب ناقص را پس این آیه‌مبارکه مقرر حکم عقل است‌که (پسندیده حق معیوب نباشد) و این معنی عصمت است .

و گاهی حق تعالی از وجهه آنها باذات مقدس خودش تعبیر فرماید که در آن مقام فقیر و عاجزند و ذلیل و قاصرند و درجنب عظمت حضرت او ناقص و کوتاهند .

دراین ورطه کشتی فروشد هزار   که پیدا نشد تختهٔ بر کنار

از جنین مقامی تعبیرفرماید « و عصی آدم ربه فغوی » بسیار واضح است که این عصیان و قصور حضرت آدم علیه السلام راجع برتبهٔ خلقی نبوده زیراکه هنوز بنی آدم خلق نشده بودند و آنحضرت در بهشت بوده اکل شجره و ترك اولی نموده و از بوتهٔ امتحان ربوبی در جنب عظمت حضرت او قاصر درآمده :

پس قیاس عصیان حضرت آدم علیه السلام بحکایات منسوبهٔ بحضرت لوط و نوح و عیسی علیهم السلام قیاس مع الفارق است و تفاوتش از آسمان تا زمین است .

زیراکه عصیان حضرت آدم ع درآسمان بوده قبل از دارتکلیف و معاصی منسوبهٔ بآن بزرگواران در توراة و انجیل کنونی در زمین در دارتکلیف بوده از حضرت آدم ع قصور از رتبه خالقی است ولکن معاصی منسوبهٔ بآن انبیاء ع (نعوذ بالله) تقصیر در وجههٔ خلقی است و دراین رتبه دانستی که عصمت و نگهداری آنها بلکه تنزه آنها از اینگونه آلایش برحسب فطرت اولیه صریح حکم عقل وقطعیات نقل است و غرض بعثت بدون آن محقق نگردد (فافهم و اغتنم) :

وهمچنین است آیهٔ شریفهٔ « جعلاله شرکاء فیما اتیهما » یعنی بعد از آنیکه خدا بحضرت آدم و حوا علیهما السلام اولاد داد برای او شریك قرار دادند و درآنچه بآنها داده معنی آیه شریفه این است که بعد از این موهبت بآنها مع ذلك قاصر بودند در مقام حق توحید ممکن است که معنی شرك قصور از حق عبادت و حق معرفت باشد یا آنکه خود را

فی‌الجمله سبب و واسطه دروجود اولاد دانسته باشند و معنی شرك خود را در مقابل حضرت حق دیدن و متوجه بخود شدن است درحصول‌ولد صالح که این شرك و ذنب باشد « و جودك ذنب لا یقاس به ذنب » و معنی توحید خاص‌الخاص ندیدن مؤثری است در وجود جز ذات اقدس او « لا مؤثر فی‌الوجود الا الله » نه آنکه «نعوذ بالله» آدم و حوا علیهما السلام مشرك شدند یعنی در وجهۀ خلقی بت پرست شده باشند وشرکی که عموم خلق از آن ممنوع و مردوعند از آنها بظهور رسیده باشد.

لهذا در روایت دارد درتفسیر آیۀ شریفه که شرك آنها شرك‌طاعت بوده نه شرك عبادت و معنی شرك طاعت توهم مدخلیت غیر حضرت حق است در امری اگرچه بنحو توسط و اعداد باشد

و آیۀ شریفۀ « لا یغفر ان یشرك به » شرك عبادت است که‌متداول میان خلق بوده از قبیل بت پرستی وغیر آن‌که مرجعش بانکار الوهیت و جحد ربوبیت است پس این معنی‌شرك که نفی توحید خاص‌الخاص‌است و غیر را دخیل در امر دانستن مورد نقض و قیاس بمعاصی خلقی منسوبۀ بانبیاء (ع) نخواهد بود.

و از این بیان جواب آیۀ شریفۀ (لیغفر لك الله ما تقدم من‌ذنبك و ما تأخر ـ اه) ظاهر شدکه این ذنب قصور امکانی است در مقام شامخ وجوبی نه ذنب تقصیری خلقی است زیرا که ذنب تقصیری خیانت بنوامیس حق است و قابل غفران نیست.

خطاباتی که حضرت واجب به بندگان خاص خود فرماید که در هر آنی که متوجۀ بخود شوند ذنبی است در آن مقام، دلیل عصمت آنها است نه منافی عصمت چه جای قیاس است این آیات را بآیات توراة و انجیل کنونی نسبت بآن بزرگواران.

قرآن همواره انبیارا تقدیس فرموده از ذنوب خلقی تقصیری چنانچه

دربارهٔ حضرت یوسف علیه‌السلام فرماید « همت به و هم بها لولا ان رای برهان ربه کذلك لنصرف عنه السوء و الفحشاء » یعنی یوسف صدیق اگر نمیدید برهان رب خودرا (حضرت صادق علیه‌السلام میفرماید یعنی نبوت خودرا) اوهم متوجه بزلیخا میشد چنانچه زلیخا متوجه باو شده بود ، بعد میفرماید همچنین ما یوسف را نگهداری میکنیم که بدی و زنا پیرامون او نگردد یعنی ماکه خدای عالم قادریم نمیگذاریم پیغمبر ما درنوامیس و احکام ما خیانت کند و از رتبهٔ نبوت ساقط و هابط گردد و این معنی عین عصمت است .

پس ای برادر نصرانی قرآن عصت برای انبیاء علیهم السلام ثابت کرده نه آنکه منافی عصمت سخنی فرموده باشد نقض شما بآیات قرآنی جواب داده شد ولکن شما جوابی نمیتوانید از نسبت شرب خمر وزنای بدختران و حامله شدن آنها بدهید .

بلی اگر در قرآن هم از معاصی خلقی که انبیاء مأمور برای جلوگیری آنها هستند مثل شرب خمر و دروغ و سرقت و غیره پیدا کردید آنوقت میتوانید نقض کنید قرآن را هم مثل تورات وانجیل کنونی محرف بدانید نه مثل این آیاتی که خدای توانای با عظمت و منت گذار بر تمام ذرات امکانیه بلسان سلطنت و کبریائی باعباد ضعیف دلیل مسکین مستکین خود یعنی انبیا علیهم السلام سخن بگوید و بآنها ثابت کند که جز عجز و قصور و ذلت و فتور متاعی دربساط امکانی و فقر ذاتی ندارند « یا ایها الناس انتم الفقراء الی الله والله هوالغنی » و بآنها برساند سطوت و جبروت خودرا که (اگر نازی کند از هم فروریزند قالبها) و آنها هم در مقام عبودیت خودرا نیست صرف بدانند وربط محض بشمرند وبلسان حال بگویند

ما چو حرفیم معیئی در غبر گر اشارت بخودکنیم خطا است

این تعبیرات مولی بعبد و عبد بمولی کجا وآن معاصی وشنایع که

قلم از تحریر ولسان از تقریرش عاجز است کجا :
شیخ شبستری میگوید .

سخنها چون بوفق منزل افتاد　　بر افهام خلایق مشکل افتاد

نگارنده میگوید — چون سخن مسافرین باین مقام رسید شوفر پیش آمده گفت آقایان موقع حرکت است ، مسافرها اسباب‌ها را جمع کرده در اتومبیل گذاشته سوار شدند قدریکه آمدند .

طبیعی — آقایـان اجازه میدهید راجع بمطلب دوم کـه (انسان چگونه بغیر امور محسوسه معتقد میشود) قدری سخن بگوئیم ؟

مسلمان — سابقاً عرض کردم که در بین راه دل مشغول بحرکت اتومبیل وطی منازل است موقع سخن علمی نیست حالا موقع تفریح است

شوفر — آقایـان فردا وارد شیراز میشویم با کمال خاطر جمعی هرچه میخواهید حرف بزنید .

طبیعی — راست میگوئی یـا شوخی میکنی فردا وارد شیراز می شویم ؟

شوفر — من هرگز با شما شوخی نداشته‌ام !

طبیعی — خیلی عجب است در حال مناظره علمی جنان قلبم مشغول بوده که گویا در این بیابان نبوده ام با آنکه یکسفر دیگر من از همین خط راه عبور کرده‌ام با وجود این ابداً ازقسمت منازل و مراکز راه آگاه نیستم !

خصوصاً از وقتیکه بر من وجدانی شد که منهم باید تفتیش از مذاهب عالم نمایم فوق‌العاده پریشانم ، لکن افسوس که روزگارم سپری شد و وقتم بآخر رسید ! گمان نمیکنم دیگر حال مناظره برای من باقی بماند !

آقای شوفر فردا حقیقتاً وارد شیراز میشویم ؟

شوفر - آقا حقیقتش کدام است مجازش چیست ؟ شما حواس ندارید تقصیر من چیست ؟ از رفقای خودتان بپرسید - مسلمان نصرانی نگاه میکنند شوفر برگشته نگاه میکند می بینند رنك صورت تغییر کرده خورده خورده مایل بزردی میشود '' یعنی چه کم کم حال شدت پیدا کرد سر روی زانو گذاشت چه شده ؟

مسلمان - برادر شما را چه میشود چه حال دارید ؟

نصرانی - رفیق تو که کسالتی نداشتی چرا حرف نمیزنی ؟ ابداً سر بلند نمیکند ، شوفر با چشم اشاره کرد رمزی گفت شاید در شیراز طلبکاری دارد یا دشمنی دارد ؟

مسلمان - برادر انسان هر دردی که دارد باید نزد طبیب اظهار نماید .

دردمندی که کند درد نهان پیش طبیب درد او بی سببی قابل درمان نشود

همینکه اسم درد وطبیب شنید آهی کشید سراز زانوی غم برداشت دیدند دامنش از اشك تر شده دست دراز کرد پاکتی از جمه دان بیرون آورده داد بدست مسلمان گفت بخوان مسلمان مکتوبی از پاکت بیرون آورده گفت محرمانه است طبیعی گفت خیر بلند بخوانید (این راز را نهفتن نتوان بروزگاری) شروع کرد بخواندن نوشته بود- برادر عزیز من پس از اظهار مراسم مؤدت و دوستی بعرض میرساند - از ابتدای مسافرت شما باروپا برای تحصیل که سن مبارکت چهارده سال بود تا امروز که تقریباً هشت سال میگذرد از اول مسافرت تا مدت چهار سال جنانچه نظر مبارك هست در هر ست عریضه نگار بوده مراتب جذبه و محبت خود را که همواره بتوسط بی سیم عشق اشراق مینمودم در این مدت بوسیلهٔ زبان خاموش قام بر صفحات و اوراق رقم میزدم فعلا مدت چهار سال میگذرد که با شدت علاقه ونهایت جذبه مراسلات و مکاتبات

ترك شده .

سبب این بود که من از مراسلات شما استشمام کردم که شما
بی علاقه بدیانت شده‌اید و آنچه در نوشته‌جات اخیره شما را از مضرات
آن آگاه میکردم گویا هوای اروپا یا معاشرت با یکعده جوانهای بی
علاقه بدیانت چنان تصرفی در مزاج یا ادراکات شما کرده بودکه بکلی
نقشهٔ افکار شما را تغییر داده ، و بالاخره کراراً شما را بدوستی و محبت
خود سوگند داده که قدری ازتقلید همقطاران خود اجتناب ورزید وافکار
روشن خود را بحجاب تقلید تاریك ننمائید وبحس کنجکاوی در مطالب
نظر نمائید .

فایدهٔ نبخشید پس از آنکه حال یأس پیدا شد من بر حسب عقیده
خود گمان کردم که باید با شما ترك مکاتبه نمایم ، مدت چهار سال بر
روی همین اساس ترك مکاتبه نموده تاآنکه یکنفر از معلمین روحانی خود
را ملاقات نموده شرح حالات شما و شدت علاقه و محبت های سابقه را
بعرض ایشان رسانیده مرا امر فرمودند که ثانیاً شجره مقدسه محبت را
آبیاری نمایم فرمودند آنچه خبر است از رشته محبت بانسان میرسد .

لهذا باین‌چندکلمه خاطر مبارك راازمراتب‌محبتهای قدیمه‌مستحضر
نموده در عین حال که مشغول نوشتن این عریضه‌ام چنان جذبهٔ محبت
(پس از مدتی که تسکین یافته بود) دل را بآنطرف متوجه ساخته که
گویا حضوراً تمام این نوشته را بعرض میرسانم

گرچه از نظر غایبی ولی در دل حاضری
ای غایب از نظر که شدی همنشین دل میگویمت دعا و ثنا میفرستمت

در خاتمه عرض میکنم از حسن فطرت شما امیدوارم که ازعصیان
من در ترك مکاتبات عفو و اغماض نمائید و همواره بدستخط شریف
سر افرازم فرمائید .

(چاکر، محبوب قدیمی است)

پس از خواندن مکتوب مسلمان گفت بر مضمون نامه محبت آمیز ومؤدت انگیز اطلاع یافتم لکن حال شما محتاج بمزید توضیح است

طبیعی - من و این جوان هر دو از سن هفت سالگی تا سن چهارده سالگی در مدرسهٔ شیراز مشغول تحصیل بودیم، بواسطه تناسب ملکات و اخلاق چنان جذبهٔ عشق و محبت فیما بین من و این جوان ساری وجاری بود که شرح آنرا جز عاشق صادق نداند.

عقل در شرحش چو خر در گل بخفت ✿ شرح عشق وعاشقی هم عشق گفت
چون قلم اندر نوشتن می شتافت ✿ چون بعشق آمد قلم برخود شکافت
چون سخن در وصف این حالت رسید ✿ هم قلم بشکست و هم کاغذ درید
هر چه گویم عشق را شرح و بیان ✿ چون بعشق آیم خجل باشم از آن
گر چه تفسیر زبان روشنگر است ✿ لیك عشق بی زبان روشنتر است

پدرم مرا باروپا فرستاد برای تحصیل، این جوان در شیراز ماند پس از مدتی خبر فوت پدر این جوان رسید امور تجارتی پدرش محول باو شد بعد از زمانی خبر فوت پدر من لکن امور زندگانی من پس از فوت پدرم مرتب بود مدتها این جوان با من و من با او مکاتبه و مراساه داشتیم و مدتی متروك بود چنانچه در مکتوب ملاحظه کردید

از وقتی که این نامه بمن رسید حال جذبه و محبت من بدرجات شدیدتر از سابق شد بطوریکه مرا یکجهت متوجه باو نمود ومرا ازخود بازگرفت و ازکلیه امور تحصیل مانع شد.

پس ازو ارسنگیها بیشتر گشتم گرفتارش ✿ چو مرغی جست صیادش از اول سختتر گیرد
محبت سخت تر محکم شود چون بگسلد پیمان ✿ شکوفه اول افشاند نهال آن گه ثمر گیرد

بالاخره جذبه شوق مرا بطرف معشوق سوق داده برای ملاقاتش عازم

شیزار شدم :

شوفر ـ آقا ، وقتی کـه محبوب خود را در سن بیست و دو سالگی مـلاقات کردی آن محبت سابقه برطرف می شود اینهمه بی‌طاقتی و اضطراب مکن .

طبیعی - راست میگوئی (هر که نقش خویش می‌بیند در آب) تو از حال خودت معرفی می کنی از اسرار عشق چه خبرداری ؟

تو از مقام شهوت پرستی سخن میگوئی من شهوت پرستی را سد راه عشق میدانم تو خبر نداری که نظامی کنجوی فرموده .

عشق آینه بلند نور است　　شهوت زحساب عشق دور است
چون عشق بصدق ره نماید　　یك جلوهٔ دوست ده نمـاید

محبت من باب و رنك او نبوده که مایه ننك باشد و بتغییر برطرف شود چنانچه ملای روم می گوید .

عشقهائی کز پی رنگی بود　　عشق نبود عاقبت ننگی بود

عشق من بخلق و خوی او بوده چنانچه شیخ سعدی میگوید .

که عشق من ایخواجه برخوی است　　نه بر قد و بالای دلجوی اوست

این محبت و عشق هرگز تغییر کردنی نیست بلکه (باشیر اندرون شد و با جان بدر شود)

نگارنده میگوید ـ اتومبیل در حرکت بود تا غروب آفتاب در منزلی فرود آمدند آنشب تا بصبح مسافر طبیعی در آتش عشق میگداخت صبح برخواسته سوار شدند اتومبیل بحرکت آمد دل عاشق در جلو و اتومبیل لنگان لنگان از عقب میدوید .

رو نهاد آن عاشق خونا بریز　　دل طپان سوی بخارا گرم و تیز
ریك آمو پیش او همچون حریر　　آب جیحون پیش او چون ابگیر

آن بیابان پیش او چون گلستان　　می فتاد ازخنده او چون گل ستان

آمدند تا رسیدند نزدیك شهر شیراز سواد شهر نمودار شد .

چون سوادان بخارا را بدید　　در سواد غم بیاضی شد پدید

وارد شهر شدند یکسره اتومبیل آمد تا محلهٔ محبوب ، عاشق خود را بزیر انداخته دوان دوان آمد در منزل محبوب خود دق الباب نمود .

بانك زد یارش که بر در کیست هان　　گفت بر در هم توئی ای دلستان

در باز کرده چشمش بصورت محبوبش افتاد ـ مسلمان نصرانی شوفر نگاه می کنند .

همچو چوب خشك افتادان تنش　　سرد شد از فرق سر تا ناخنش

ساعتی افتاد بیهوش و دراز　　عقل او برید در بستان راز

بر سرو رویش گلابی میزدند　　ازگلاب عشق او غافل بدند

محبوبش نزدیك آمده نشست ببالینش سرش را در کنار گرفت قطرات اشك محبوب بر صفحهٔ رخسار عاشق مریخت :

بر گرفتش سر نهاد اندر کنار　　بررخش میکرد اشك تر نثار

کی بدیده در فراقم گرم و سرد　　با خود آ از بیخودی و بازگرد

دست او بگرفت کین رفته دمش　　انگهی آید که من دم بخشمش

گفت ابجان رمیده از بلا　　وصل را مادر گشادیم الصلا

چون صلای وصل بشنیدن گرفت　　اندك اندك مرده جنبیدن گرفت

برجهید و بر طپید وگشت شاد　　یکدوچرخی زدسجودا ندر فتاد

گفت افکندم ببیشت جان خویش　　زنده کن یا سر بدر ماراچومیش

بشگفید از روی او وشاد شد　　در وصال از بند هجر آزاد شد

صاحب منزل (محبوب) بیس آمد دست مسلمان را گرفته نصرانی را نزدیك خواند عاشق ومحب خود را پیش طلبیده صدا زدنوکرهادویدند

اسبابهای مسافرین را برداشته وارد منزل شدند عمارتی در کمال نیکوئی قدم زنان وارد تالار شده نشستند پس از تجلیلات زیاد و رفع خستگی ، همسفران بصورت جوان عاشق نگاه میکنند می بینند که خورده خورده زردی فراق مبدل بسرخی وصال میشود :

میزبان پی در پی بر تجلیلات مسافرین میفزاید با نهایت انبساط و فرح از آنها پذیرائی مینماید رو کرد بعاشق خود از شرح مسافرت پرسید جوان طبیعی شروع کرد بشرح حرکت از اروپا و ورود بطهران و مصاحبت با مسلمان و نصرانی در بین راه شیراز و شرح مناظرات علمی و گفتگوی مذهبی ، میزبان فوق العاده اظهار خوشحالی مینمود گفت خیلی ممنونم از برادر مسلمان و هم کیش من که در مقاصد من زحمت کشیده و مبالغی کاررا جلو انداخته چقدر پیش آمد خوبی بوده من سالها در آرزو بوده ام که یکنفر مسلمان با طبیعی و نصرانی مباحثه علمی کنند و من از تعلیمات اسلامی استفاده کامل نمایم و حقایق مذهب اسلام روشن و مبرهن گردد امیدوارم که تتمهٔ سخنان و مناظرات در همین منزل باشد که من هم بهرهٔ ازبیانات و فرمایشات شما برده باشم .

بعد اظهار کرد غذا حاضر است گفتند مانعی نیست غذا حاضر نموده پس از صرف غذا استراحت نموده برخواستند حمام رفتند از کسالت مسافرت بیرون آمده آسوده خاطر مشغول مذاکرات شدند .

میزبان خواهش کرد که خلاصهٔ مناظرات سابقه را اعاده دادند و کاملا سابقه پیدا کرده شروع شد به تتمه سخن سابق .

طبیعی ـ برادر مسلمان خیالات من راحت شد تا بحال در مناظره علمی یکجهت نبودم و حال با خاطر جمع حاضرم مطلب دوم من این بود که من بغیر از امور محسوسه بچیز دیگر معتقد نیستم اگر شما در اطراف

این مطلب فرمایشی دارید بفرمائید .

مسلمان - این فرمایش شما یك قضیه است موضوع ان امور غیر محسوسه و محمول آن عدم اعتقاد شما است ما سؤالاتی در اطراف این قضیه داریم .

میگوئیم مقصود از امور غیرمحسوسه چیست ؟ اگر مقصود اموری است که بحس شما درنیامده یعنی چشم اورا ندیده وگوش اورا نشنیده و بشم و لمس و ذائقه ادراك آن چیز نشده .

پس اعتقاد ندارید یعنی چون‌وجود ندارد شما عقیده ندارید‌حاصل سخن شما این است که هرچه بحواس ادراك نمیشود وجود ندارد

عرض میکنم بسیاری از امور موجوده ثابته محققه هستند که بهیچ یك از حواس ظاهره ادراك نمیشوند معذلك وجود دارند منشاء آثارند انکار وجود آنها مثل انکار وجود آفتاب عالمتاب است .

مثلا قوهٔ کهربائیه (الکتریسیته) بهیچیك از حواس مذکوره ادراك نمیشود آیا شما میتوانید منکر وجود او بشوید و بگوئید قوهٔ که اینهمه آثار محیرالعقول دارد وجود ندارد ؟

و اگر مقصود شما از عدم عقیده بامور غیر محسوسه این است که چون آن امور خارج از حس ما است ما پی بحقیقت آنها نبرده ایم پس میگوئیم وجود ندارد . این سخن هم مثل سخن سابق باطل است زیرا که بسیاری از امور حقیقت آنها برما منکشف نشده معذلك وجود دارد و منشاء آثار محیرالعقول است مثل همین قوهٔ کهربائیه که تا امروز احدی از فلاسفه اروپا پی بحقیقت او نبرده اند واینهمه آثار وجودیه واختراعات بدیعه از او استفاده کرده اند :

پس امور غیر محسوسه موجودند اگرچه شما از اطلاع بحقیقت آنها بی‌بهره باشید .

حاصل سخن آنکه محمول قضیه یعنی عدم اعتقاد شما بامور غیر محسوسه اگر معنی عدم اعتقاد انکاراست جوابش در مذاکرات قبل یعنی طلب اول گفته شد که نمیتوانید بصرف عدم اطلاع بچیزی انکار او نمائید و اگر معنی عدم اعتقاد این است که آنچیز وجود ندارد آنهم جوابش در این مقام داده شد . شما اگر قوهٔ کهربائیه را توصیف کنید و بگوئید قوه ایست که چنین و چنان آثار بزرگ دارد، این تعریف برسم است نه بحد و حقیقت پس شما از حقیقت او بی‌بهره اید و معذلك نمی‌توانید بگوئید وجود ندارد :

طبیعی — بلی این سخن را نمیتوان گفت که هر چه از حس ما خارج است وجود ندارد یا آنکه هر چه را بکنه‌وحقیقت او پی‌نبرده‌ایم تحقق ندارد لکن مقصود من از امور غیر محسوسه این دو قسم نیست بلکه مقصودم اموری است که از جسم وعوارض جسم نباشد یعنی امور فوق جسم و جسمانیات وجود ندارند واماقوهٔ کهربائیه از عوارض ماده وجسم است اگرچه بحس ادراك نشود و بحقیقت او نائل نباشیم ولی منکر وجود او نیستیم اگر شما می توانید يك موجودی را در این عالم در این فضای وسیع پیدا کنید که خارج از عناصر و مواد این عالم باشد و مع ذلك وجود داشته باشد آنوقت جواب منطقی بمن داده‌اید و مرا بعالم فوق محسوسات متوجه ساخته‌اید والا قوهٔ کهربائیه جواب من نخواهد بود

مسلمان — برادر طبیعی بفرمائید این حال عشق شما باقای میزبان که شما را از اروپا بایران سوق داد ودر این منازل بین راه سر از پا نشناخته با اشك ریزان ودل سوزان زردی رو وآشفتگی مو دیوانه وار در صحرا و کوهسار سیار بودید آیا حقیقت عشق و هویت آن چیست ؟ آیا تولید شده از کدام ماده است ؟ آیا از ترکیب کدام عنصر با عنصر دیگر فراهم شده ؟ آیا از عوارض بدن است ؟ آیا ازعوارض روح‌بخاری

است ؟ آیا در اجزای جسم مختفی است که بعمل شیمیاوی ظاهر میشود !
آیا حقیقت عشق مرض مالیخولیائی است که از راه چشم یا گوش عارض
میشود بسلولهای دماغ وعلاج آن در نهایت صعوبت است وباید از همان
راه چشم یا گوش که آمده بیرون رود !! آیا مرض عشق مثل باقی امراض
جسمی میکروب معینی دارد ؟!! آیا طریقه معالجه عاشق همان طریقهٔ
معالجهٔ مرضهای جسمی است ،

یا آنکه عشق اصلا وابداً بماده واجزاء مادی وجسم کثیف رابطه
ندارد بلکه علاقه روحی است وجذب و انجذاب قلبی کار دل است نه
عمل آب و گل :

مولوی عشق را طبیب ودوا میداند نه مرض مالیخولیا .

مرحبا ای عشق خوش سودای ما ای طبیب جمله علتهای ما
ای دوای نخوت و ناموس ما ای تو افلاطون وجالینوس ما

اگر عشق را مرض بگوئیم مرض روحی است نه مرض جسمی
که میکروب مادی داشته باشد .

علت عاشق ز علتها جداست عشق اسطرلاب اسرار خداست

اگر عشق شما مرض جسمی بود ممکن بود که تمام آن گریه‌ها
ونالشها دل وزردی رخسار بعناب و گل بنفشه و گاو زبان معالجه شود
یا بیکدوره انجکسیون کامل آنهمه علتها زایل گردد !

نه آنکه آتش عشق در کانون سینه عاشق شعله ور باشد و هیچ
آبی او را خاموش نکند جز آب حیات لقای محبوب چه شد که جنابعالی
بیك دیدار راحت شدید ولکن بعضی از عشاق بدیدار هم راحت نیستند
میگویند (محنت قرب ز بعد افزون است) وبعضی دیگر پس از وصال
می‌فهمند که محبوب حقیقی آنها دیگری است واین محبوب ، مقصود آنها
نبوده (عاشقا بنگر که معشوق تو کیست)

ملخص سخن آنکه کارخانه عشق کارخانه روحی است نه مادی وجسمی مثل علم وادراکات نفس ناطقه بلکه عین آن است با اضافه حال جذبه ، فوق الطبیعه است ربطی بقوای مادی جسمی ندارد .

طبیعی ـ مادیون میگویند هر ذرهٔ از ذرات جسم دو قوه دارد جاذبه ودافعه ـ جاذبه آن‌است که ذرات جسم همواره یکدیگر را جذب میکنند ومیخواهند بهم بچسبند ـ دافعه آنست که ذرات جسم یکدیگر را دفع کنند وبخواهند از یکدیگر دور شوند قوه دافعه‌از حرارت تولیدمیشود

جاذبه سبب میشود که اجزاء از هم نپاشند دافعه سبب میشود که اجزاء بهم نچسبند هر جسمی که جاذبه بر او غالب باشد سخت میشود مثل اشیاء جامده از قبیل یخ وهر جسمی که دافعه بر اوغالب باشد ذرات جسم از یکدیگر جدا باشند مثل بخار وهرگاه نه جاذبه غالب باشدونه دافعه جسم بحال مایع باشد مثل آب .

ملخص مطلب و مقصود من آنستکه چنانچه این دو قوهٔ جذب و دفع در اجسام موجودند واز لوازم ذاتی و لواحق جسمند همچنین است قوهٔ علم و ادراکات و لوازم ادراکات در مزاجها مستعد مثل حال عشق و جذبه همه از لوازم و لواحق جسمند پس غیر از ماده و قوای مادی چیز دیگری وجود ندارد

مسلمان قبل از تحقیق حال ماده و قوای مادی میگوئیم علم و ادراکات و شعبه های آن از کارخانه فوق الطبیعه است ربطی بقوای جسمانیه ندارد .

انسان دو قسم عملیات دارد یکقسم عملیات جسمی است مثل بار برداشتن و راه رفتن و دیگری عملیات روحی است ـ فکری است ـ علمی است در عملیات جسمی البته وضع و محاذات جسمی لازم دارد تا دست من بستهٔ باری را نگیرد او را حرکت ندهد بصرف توجه نفس وخیال

یا آنکه تا وضع و محاذات و مقابله باقوهٔ جاذبه یا دافعه پیدا نکند مسخر از قوه نگردد .

و لکن عملیات روحی و فکری وضع و محاذات جسمی ندارد چنانکه علم بحاضر و غائب تعلق می گیرد . مخترع هواپیما اختراع می کند او را بتمام اجزاء مادیه و قوای آن در حالتیکه کارخانه عملیات جسمی و مادی در نزد او حاضر نیست بلکه بمقدمات فکریه و نتایج فکریه روحیه او را اختراع می‌کند پس از آن مشغول عملیات جسمی مادی میشود همچنین است کلیهٔ تعلقات قلبیه فکریه قبل از عمل جسم ماده :

سرّ تمام این مطالب این است که انسان فقط بدن و روح بخاری نیست بلکه انسان علاوه بر بدن و روح بخاری یك کارخانه فوقی دارد که جمیع اختراعات و کلیهٔ اکتشافات و همهٔ صنایع از آن کارخانه تولید می‌شود بدن و روح بخاری یعنی قوه حس وحرکت جسمی بدنی آلت و عمله جات آن کارخانه فوقند :

همانا آن کارخانه فوق نفس ناطقه مجرده از ماده و مدت و جسم و جسمانیت است اوست که می بیند بتوسط چشم اوست که می‌شنود بتوسط گوش اوست که به تغییر و اندراس بدن متغیر و مندرس نمیشود - اوست که در حال نوم از قفس بدن پرواز میکند بسیاری از اوقات از امور آینده که هنوز موجود نشده خبر میدهد و مطابق با واقع می شود :

اوست که در بعضی از ممالك اروپا واقطاع امریکا امروزه جلوه گر شده از عالم غیب با خاکیان سرتا پا عیب سخن میگوید جواب سؤالات می دهد راهنمائی بامور غیبیه می کند مقالات علمی می نویسد عدهٔ کثیری از مادیین را بطرف عالم فوق الماده وفوق الطبیعه سوق داده که برجوع

قهقرائی از تحقق معاد پی بمبدء برده‌اند :

بخوانید جرائد و مجلات اروپا و امریك را مطالعه کنید کتاب (الارواح) شیخ طنطاوی مصری را وباقی کتبی که در این باب نوشته‌شده: او است که شیخ حکمای اسلام ابوعلی سینا درقصیده خود شمهٔ ازاطوار وشئون او را بیان کرده و میگوید .

هبطت الیك من المحل الارفع و رقاء ذات تعزز و تمنع
محجوبة من كل مقلة عارف وهی التی سفرت ولم‌تتبرقع
هبطت علی کره الیك و انما کرهت‌فراقك‌وهی‌ذات‌تفجع

ملخص سخن این شد که موجود در این عالم فقط ماده و قوای مادی نیستند بلکه‌فوق آنها قوه‌ای‌است که تسخیر کرده اجزاءمادیه‌وقوای مادی را . ما بلسان امروزی ساده با شما سخن می گوئیم عرض می کنیم که شبهه نیست در اینکه ماده و قوای مادی در این عالم موجودند و شبهه نیست که عملیات ماده و جسم و قوای طبیعیه خود سر است یعنی کار حکمت و اتقان و عاقبت‌اندیشی از آنها ساخته نمیشود وبالحس مشاهده می‌کنیم اجزاء این عالم تمام بر طبق حکمت وعاقبت‌اندیشی منظم شده :

نتیجه میگیریم که باید یك قوهٔ فوق‌الطبیعة و فوق‌الماده دراین عالم کارکن باشد که ماده و قوای‌مادی مسخر دست اوباشند او اجزای مادی را بعمل منظم حکمتی‌بکار وادار نموده‌باشدچنانچه حساً دروجود خودمان مشاهده میکنیم که یك قوهٔ ناطقهٔ شاعرهٔ عاقلهٔ حکیمانه داریم که دست و پا و سایراعضای مارا بکار حکمتی وادارمیکند حکیم دانشمند (کامیل فلا-ماریون) درکتاب (خدا درطبیعت) ثابت‌می کند که قوهٔ فوق ماده ومادیات است که قاهر برآنهاست و آنها در تحت ید تنظیم آن قوه مقهورند :

طبیعی ـ اجازه میدهید اصل مقاله مادیین را مفصلا توضیح دهم

تا رد و قبول شما وارد بر کلمات آنها باشد ومقاصد آنها کاملا معلوم‌شود

مسلمان ـ خیلی بجا و بموقع است البته تاتحریرمحل نزاع نشود بمقاصد یکدیگر مطلع نمیشویم و محل اثبات و نفی و نقض و حل معلوم و مدلل نمی‌شود .

طبیعی ـ مادیون و طبیعیون امروزه میگویند که اصل این عالم از سماویات و ارضیات و نباتات و حیوانات از دو امر است (ماده) و (قوهٔ ماده) مقصود از قوه ماده حرکت اوست . ماده و حرکتش هر دو متلازم با یکدیگرند و هردو قدیمند یعنی‌از ازل‌مادهٔ متحرکه بوده تا ابدخواهد بود و هرگز ماده از قوه و از حرکت جدا نمیشود ماده عبارت است از اثیرکه پرکرده است خلاء را و هیولی عبارت از اوست ، مادهٔ بسیط است و قابل تجزیه نیست ، قوه عبارت است از حرکت اجزاء فردیه او که در ذات متماثلند و در صفات و اشکال مختلف و متغیر ، و سببی برای حرکت ماده نیست مگرنفس ماده نه چیز دیگر کواکب واجرام‌سماویه و کاینات ارضیه جماد و حیوان و نبات کلا از مادهٔ متکون‌شده بواسطهٔ حرکت او اگر حرکت نبود برای مادهٔ حدوث هیچ چیز از مادهٔ امکا نداشت و بدان سبب اشیاء حادث شدند بحدوث معلول ازعلت خود .

و از برای ماده و حرکت آن شعور و قصدی نیست در افعال‌خو پس بسبب اجتماع اجزاء مواد قدیمه بر کیفیت مخصوصه مادهٔ (سدیمیه حاصل شد یعنی (اجسام صغیره) و این اجتماع بناموس جاذبیت بود اتصا اجزاء یکدیگر را جذب نمودند تاکرهٔ حاصل شد و بر محورخود دورا نموده و بسبب گردش و دور ان ملتهب و مشتعل گردید و آن کر شمس بود پس‌حادث اول‌شمس‌است چنانچه شناختی و بعد مابقی‌کواکب از آفتاب منفصل شدندبواسطهٔ حرکت‌او کرات مختلفه متکون شدندبسبب جذب و دفع ، و از جمله کرات زمین‌است که مسکن ماست که ازکرهٔشمس

منفصل‌شده وبعد از انفصال زمین از کرهٔ شمس و دورانش بر محور خود پس از مدتی سرد شد قشور و طبقات برای او حاصل شد و بعد معادن وحیوانات ونباتات بسبب حرکت اجزاء ماده متولد شدند هر یك بر نسبت خاصه و کیفیات مخصوصه وبا اکتشافات علم طبقات الارض از برای‌ماثابت شده حدوث حیوان ونبات زیرا که از اکتشافات ظاهر شده اینکه آخر طبقه از طبقات زمین که باو رسیده‌اند خالی از حیوانات ونباتات و آثار آنها یافته اند.

زمان طویلی بر زمین گذشت که اجسام زنده در او و بر او نبود و بعد از آن اکتشافات ومشاهدات اعمال شیمیاوی ما را باین‌جا رسانید که قائل بجمع شدن اجزاء ماده بواسطهٔ حرکت شدیم عناصری متکون شد که عدد آنها زیاد بر شصت عنصر است و منحصر بچهار عنصرمعروف نیست و بسبب اجتماع بعضی بر بعض دیگر و امتزاجش بر نسبت و نسق مخصوصه معادن و اجسام زنده متکون شدند و مکون اول مادهٔ زلالیه بود که متکون شد از عدهٔ عناصر ما بین جامد وسائل و سه قوه داشت اغتذاء وانقسام وتوالد واین را (پرتو پلاسما) گویند یعنی مکون اول وبقوهٔ انقسامیه خلیات از او متکون شدند که اجسام عضویه از اومرکب شد بعد بواسطه اجتماع ، ابسط حیوانات وابسط نباتات حادث شدند

وحیات نیست مگرظاهری‌ازظواهر تفاعل عناصر مذکوره وشمیاویه حیات چیز دیگر نیست که حلول کند در جسم واز برای حیوان روحی نیست غیر از آن حیات .

بعد شروع میشود بتوالد وتکاثر یعنی در حیوانات ونباتات بسبطه بکیفیت خاصه که لازمه آنها بوده از چهار ناموس .

ناموس اول — تباین افراد است پس هر فردی از افراد مشابهت تامه ندارد باصل خود ، واز جمله تباینات ذکور واناث است .

ناموس دوم ـ انتقال تباینات از اصول وفروع با شروع تباینات دیگر واز این ناموس افراد مختلف شدند بقوت و ضعف و تحمل شدائد ومکاره وعدم تحمل ومناسب ظروف وغیر مناسب .

ناموس سیم ـ تنازع بقاء بین افراد پس ضعیف و غیر متحمل در این تنازع هلاك شدند وهمچنین آن فردی که مناسب با ظروف نبود و باقی اند افراد قویه متحمله مناسبهٔ با ظروف .

ناموس چهارم ـ انتخاب طبیعی است و مقصود از آن اختیار طبیعت استاحسن واکمل افراد را . پس بکرور ملیونها ازسالها حیوانات و نباتات رسیدند بجائی که باید برسند از درجه کمال بواسطهٔ حرکت اجزاء ماده اضطراریه وجریان برنوامیس أربعه مذکوره حتی اننکه خود انسان نیست مگر حیوانی ازحیوانات که ترقی کرده بواسطه حسن انتخاب طبیعی باینمقام رسیده .

و چون مشابهت تامه دارد با (بوزینه) بعید نیست که انسان و میمون از اصل واحد مشتق گردیدند انسان شروع بترقی نمود تا برمیمون فایق آمد . وانسان از حادث ترین انوع حیواناتاست یعنی برحسب وجود متأخر از همه است .

و عقل و ادراك انسانی نیست مگر فعلی از افعال ماده که بتفاعل اجزاء متحرکه ماده و عناصر ممنزجه آن بعمل آمد اگر چه اصل ماده وحرکت آن خالی از عقل وادراك و شعور باشند لکن این ماده بی شعور انسان را عقل و شعور داد

و عقل انسان مخالفت نمیکند با عقول سایر حیوانات مگر بکمیت و الا مخالفت در ذات و حقیقت ندارد بلکه عقل انسان و حیوان در ذات متحدند .

این است ملخص مرام و مقصود طبیعیین و مادیین جنابعالی اگر

انتقادی دارید اظهار نمائید.

مسلمان - خیلی خوش وقتم که شما کاملا مقصود مادیین را بیان فرمودید که من ورفقای من استحضار تام بمقاصد آنها داشته باشیم ومحل کلام معلوم باشد تا خلط مبحث نشود.

طبیعی -- من در حال مسافرت مجال نداشتم که موضوع سخن مادیین را شرح دهم تا بدانید که سخنان آنها اساسی است ولی فعلا که مشروحاً بیان کردم خواهشمندم شما هم اگر درمقابل ایرادی دارید مشروحاً اظهار نمائید با صراحت لهجه تا مورد استفاده باشد.

مسلمان - برای آن که معلوم شود سخنان مادیین از روی چه اساس است ناچارم مجموع کلمات آنها را جمله جمله کرده در ضمن چند مطلب توضیح بدهم و شما هم تصدیق بفرمائید که آنچه من فهمیده‌ام از کلمات آنها مطابق با مرام آنها است یا مخالف، اجازه میدهید عرض کنم؟

طبیعی بفرمائید

مسلمان - (مطلب اول) آنکه شما حضرات مادیین ماده وحرکت ماده را قدیم میدانید یعنی ازلا و ابداً ماده وحرکت آن بوده وخواهد بود الی مالا نهایه.

دیگر آنکه میگوئید حرکت اجزاء ماده در ذات متماثلند و در صفات مختلفند و در اشکال متغیر.

(مطلب دوم) آنکه ماده یعنی اثیر را اینقدر کوچك می دانید که به چشم دیده می شود بلکه با ذره بین نیز دیده نشود جوهر فرد و جزء لا یتجزی می دانید بسیط می دانید که بهیچ وجه قابل قسمت نیست.

(مطلب سیم) آنکه سماویات و ارضیات و جمادات و نباتات

و حیوانات را حادث می‌دانید یعنی نبودند و بعد از ملیونها سال موجود شدند از روی اکتشافات یقین کرده اید که انواع کلا حادثند .

(مطلب چهارم) آنکه ماده و حرکت آنرا از روی علم و ادراك و شعور نمی دانید و ملاحظه حکمت و اتفاق در حرکت ماده قائل نیستید .

جمیع صنایع کونیه را ازباب مصادفات می دانید نه ملاحظهٔ غایات یعنی می گوئید که فاعل در این عوالم کونیه و ایجادیه ملاحظهٔ غایت فعل خود را ننموده و بصرف مصادفه موجودات وجود گرفته اند .

و کارخانه علم و ادراك را از ماده غیر عالمه و غیر شاعره میدانید که بعد از ملیونها سال آن کارخانه برای انسان حاصل شده .

این چهار مطاب را که ازمجموع کلمات شما من استفاده کرده‌ام همینطور است یا طور دیگر ؟

طبیعی - بلی همینطور است که فرمودید .

مسلمان - اولا یك سؤالی دارم جواب بدهید بعد شرح مطالب شمارا بعرض میرسانم .

طبیعی-بفرمائید.

مسلمان - آیا این بیاناتی که راجع بماده و حرکت آن فرمودید که (در ابتدا ماده سدیمیه حاصل شد و بعد کرهٔ شمس اول حادثات این عالم بود و برمحور خود حرکت نموده مابقی کواکب از او منفصل شدند پس از آن زمین از اوجدا شد ومدتی گذشت سرد شد) بفرمائید که این بیانات را در تاریخی دیده اید یا آنکه خود جنابعالی حسا مشاهده فرموده اید چگونگی خلقت شمس و سایر کواکب و جدا شدن زمین را از کرهٔ شمس؟

یا آنکه این فرمایشات را از روی قواعد و تجزیه های شیمیاوی

حدس می زنید که باید ابتدای تکون این عالم بر حسب آن قواعد چنین باشد از راه حدس و تخمین نه علم و یقین بفرمائید کدام یك از این امور منشاء این بیانات است .

طبیعی - این مطالب تاریخی نیست من هم شخصاً مشاهده نکرده ام غیر من هم از افراد بشر کسی ابتدای خلقت عالم را مشاهده نکرده زیرا که در آنوقت بشر وجود نداشته بلی تمام این بیانات حدسیات است که از اکتشافات و علوم امروزهٔ این قرن بدیع اکتشاف شده .

مسلمان - پس شما قطع و یقین ندارید که ابتدای مکونات همین بوده لاغیر بلکه احتمال می دهید شاید طور دیگر باشد که شما هنوز کشف نکرده باشید احتمال می دهید که بعضی از اکتشافات جدیده پدید آید که نتیجه آنها بر ضد این مطالب باشد در مکونات این عالم .

طبیعی - بلی احتمال میرود لکن این احتمالات چه نتیجهٔ دارد؟

مسلمان - نتیجهٔ این احتمالات آنست که شما برهانی بر مدعای خود ندارید بلکه مدعای شما مبنی است بر یك عده احتمالات موهومه حدسیه نه امور قطعیه حسیه برادر طبیعی شما که می فرمودید (من بغیر از محسوسات بچیز دیگر معتقد نیستم) چگونه از یکمشت موهومات احتمالی تاسیس عقیده و مرام برای خود نموده اید؟ چگونه مطالبی را که نه در تاریخی دیده اید و نه از راه برهان باو رسیده اید میزان معرفت حقایق قرار میدهید ! آیا در تجزیه شیمیاوی خلقت شمس و کواکب را باین طور تشخیص داده اید، آیا علوم و اکتشافات حسی بشما اجازه داده که بصرف حدس از ابتدای مکونات عالم اینطور خبر بدهید! آیا فراموش کرده اید مضمون آیهٔ قرآن را که فرمود

وما لهم بذلك من علم ان هم الا یظنون یعنی سخنان مادیین ظن و تخمین است نه علم و یقین

ترا در علم خداشناسی غیر از صنعت شیمیاوی است :

بسا ابله که او خورشید تابان بنور شمع جوید در بیابان

اجازه میدهید راجع بمطالبی که ازمجموع سخنان شما استفاده کردم سخنی بگویم ؟

طبیعی — بفرمائید .

مسلمان ـ جهة انکه شما اثیر وماده را بسیط میدانید ومیگوئید قابل تجزیه نیست ودرعلم فیزیك تصریح می‌نمائید که (در یك سرسوزن از جسم چندین هزار هزار از ذرات موجود است ولی آن ذرات هم با وجود کوچکی مرکب ازاجزائی میباشند که آنهارا اجزاءلایتجزی گویند و اجزاء لایتجزی با هم جمع شده ذره می سازند وذرات جمع شده تشکیل جسم میدهند) این همه اصرار بر اینکه اثیر قابل تجزیه نیست وبساطت دارد چیست ؟

طبیعی ـ اولا اکتشافات امروزه ما را بر این قول وادار نموده که اثیر را بسیط میدانیم ثانیاً اگر اثیررا بسیط ندانیم الهیون بماحمله‌ور شوند که (شما مادیون مبدء این عالم را اثیر وماده میدانید وماده‌مرکب است از اجزاء ومرکب محتاج باجزاء است پس صلاحیت برای مبدئیت عالم ندارد زیرا که هر محتاجی ممکن است نه واجب)

لذا ما حضرات مادیین برای آنکه ایراد الهیین را جواب بگوئیم قطع نظر از اکتشافات که ماده واثیر را بسیط اکتشافات کرده‌ایم برای جواب گوئی آنها قائل به بساطت شده‌ایم تا محتاج باجزاء نباشد وممکن الوجود نگردد بلکه واجب‌الوجود غنی باشد :

بهمین نقطه نظر نیز قائل شده ایم که ماده قدیمه است زیرا اگر حادث باشد صلاحیت مبدئیت عالم ندارد زیرا که محل اتفاق است بین موحد وطبیعی که سلسلهٔ کائنات عالم لابد باید منتهی شود بیك موجودی

که قیوم کل موجودات باشد ـ واجب الوجود باشد ـ غنی از غیر باشد نه محتاج ـ قدیم باشد نه حادث .

ما طایفهٔ مادیین تمام این صفات را برای ماده قائل می‌شویم تا ایراد الهیین بر ما وارد نشود .

مسلمان ـ افسوس که زحمت بیهوده کشیده‌اید زیرا کـه اثبات بساطت اثیر وماده باکتشافات علاوه بر آنکه صرف ظن تخمین است نه علم ویقین مع ذلك نه بساطت برای اثیر و ماده ثابت میشود و نه غیر آن از صفات واجب الوجود :

ما بذکر چند دلیل اثبات می‌کنیم که ماده صلاحیت برای مبدئیت عالم ندارد .

دلیل اول ـ آنکه ماده مرکب است ومحتاج ومبدء عالم باید بسیط باشد پس ماده صلاحیت برای مبدئیت ندارد .

بیان دلیل آنست که اگر مقصود شما از جزء لایتجزی همان اصطلاح جوهر فرد است چنانچه ظاهر کلمات و تصریحات شما است ، آن جزء باشاره عقلیه دو طرف دارد وقتی که بین دو جسم واقع شود ، طرفی که محاذی با این جسم است غیر طرفی است که محاذی و مقابل با آن جسم دیگر است پس آن جزء دو طرف خواهد داشت ومورد دو اشاره عقلیه یا وهمیه خواهد بود وبسیط و لایتجزی نخواهد بود .

واگر مقصود شما آنستکه آن جزء یعنی اثیر و ماده قابل قسمت خارجی نیست یعنی در خارج آلتی نیست که او را تقسیم نماید ، دراین صورت مرکب بودن و عدم بساطت او واضح تر خواهد بود بهمان جهتی که عرض کردم . پس شما این همه زحمت کشیدید که ماده را بسیط و لایتجزی کنید ممکن نشد و چون مرکب شد محتاج باجزاء است ممکن الوجود است صلاحیت برای مبدئیت این عالم نخواهد داشت .

دلیل دوم ـ در مطلب اول از کلمات شما مستفاد شد که (ماده وقوة آن یعنی حرکت اجزاء فردیه متلازمند بایکدیگر وهردو قدیمند) این سخن نیز جهالتی است واضح وغلطی است آشکار زیرا که حرکت باقدم و ازلیت منافات دارد .

زیرا که حرکت حدوث بعدالعدم است وحدوث با قدم ضد است قدیم حادث نمیشود پس حرکت ازلی عیناً همان (کوسهٔ ریش پهن است) توضیح این مطلب آنستکه حرکت دوکون دارد یکی معدوم ودیگری حادث وهیچیك از این دوکون قدیم نخواهد بود .

اما کون معدوم شده بجهة آنکه اگرقدیم باشد معلول علتی نیست یعنی خودش قیوم وجودخو دخواهد بودوسلب شيء از نفس محال است (ما ثبت قدمه امتنع عدمه) واما کون حادث نیز قدیم نخواهد بود زیرا که بعد از انعدام کون اول حادث می گردد پس حرکت ضدازلیت وقدم است وچونکه ماده وحرکت آن متلازم در وجودند حدوث هریك ملازم حدوث دیگری خواهد بود پس ماده نیزحادث خواهد بود

این است دلیل دوم بر اینکه اثیر و ماده صلاحیت برای مبدئیت کائنات ندارد .

دلیل سیم ـ آنکه در مطلب اول فرمودید (حرکت اجزاءفردیه ماده در ذات متماثلند ودر صفات و اشکال مختلف ومتغیر) این سخن هم مبدئیت ماده را برای کائنات باطل می کند زیرا که هرجزء فردی از ماده مرکب از دو جزء می‌شود

بیان این مطلب آنکه هر دو جزء فردی از اجزاء فردیه که در حرکت مختلف باشند در اصل مادیت مشترکندواختلاف در حرکت محتاج بعلتی است آن علت یا ذات ماده است یا خارج از ذات اگر ذات ماده علت است پس هر یك جزء از دو جزء فردی ماده مرکب است از

ما به‌الاشتراك ومابه الامتیاز ذاتی ومرکب مبدء کائنات نباشد زیرا که محتاج وممکن است نه غنی وواجب: واگر علت از خارج است پس هر يك از دو جزء فردی معلول علت خارجی باشند و معلول مبدء کائنات نباشد چون محتاج بقیوم دیگر است نمی تواند قیوم جمیع کائنات باشد واین سخن در هر دوجزئی ازاجزاء فردیه ماده جاریست نتیجه آن‌شود که ماده صلاحیت مبدئیت ندارد.

دلیل چهارم - این دلیل راجع است بمطلبی که قبل ازبیان مقالهٔ مادیین اظهار داشتیدکه (هر جزء فرد وذرهٔ از ذرات ماده دو قوه دارد جاذبه ودافعه)

عرض میکنم این سخن هم با قول به بساطت ماده منافات دارد زیرا که شیئی واحد بسیط محال است‌که دو قوهٔ متضادهٔ متباینه داشته باشد پس یا باید از داخله ذات دو مقتضی داشته باشد و مرکب گردد یا ازخارج دوقوهٔ باو افاضه شود در هر دو صورت ممکن باشد وصلاحیت مبدئیت عالم ندارد:

دلیل پنجم - آنکه در مطلب سیم از کلمات شما استفاده شد که (سماویات و ارضیات و جمادات و نباتات و حیوانات و بالاخره همهٔ انواع حادثند بعد از ملیونها سال) این سخن شما برهانی است قاطع براینکه ماده مبدء کائنات نیست زیراکه تمام انواع را فعل ماده میدانید وماده را ازلی قدیم میدانید و برهان قطعی ثابت است‌که تخلف معلول از علت تامه خود محال است پس معلولات ماده که انواعند باید قدیم باشند نه‌آنکه بملیونها سال حادث شوند:

پس ناچارید یکی از دو سخن را ملتزم شوید یا بگوئید انواع قدیمند یا بگوئید ماده حادث است قدیم بودن انواع بر خلاف اکتشافات شمااست‌پس‌بایدبگوئیدماده‌حادث‌است و بدیهی‌است که‌حادث مبدء کائنات

نخواهد بود و هوالمطلوب ·

« اگر بگوئید » حدوث انواع امری‌است‌تدریجی تا استعدادترقی در ماده بفعلیت نرسد انواع حاصل نگردند پس مرور زمان بمیلونها سال لازم‌آید تا استعداد فعلی شود و انواع حادث‌کردند .

« جواب‌گوئیم » این استعدادرا ماده قدیمه چرا در ازل بفعلیت نرسانید چه حالت منتظرهٔ داشت باسعهٔ وقت در ازل الازل کـه استعداد اجزاء مادیه را بفعلیت برساند ؟ معنی قدیم بودن شیئی آنست کـه اول ندارد پس ملیونها سال و ملیاردها سال وفوق حد احصا در شئی لا اول له تحقق دارد و تمام قابلیت ها و استعدادها باید در ازل فعلیت پیدا کنند تدریجی بودن از لوازم حدوث است نه قدیم با لذات کمالاتش فعلی است نه تدریجی پس ماده و قوه او را باید حادث بدانید تا بتوانید بگوئید آناً فآناً در تکامل است اگر قدیم دانستید این سخن غلطی است فاحش :

پس اگر اکتشافات‌شما انواع را حادث‌معرفی کند وشما هم‌ناچارید سلسلهٔ کائنات را منتهی بقدیم نمائید باید قائل شوید که آن علت قدیمه آفا عیلش فوق الطبیعه است بتوانائی و قدرت فعل از او صادر میشود نه اینکه مضطر درفعل خود باشد مثل ماده که نتواند جلوگیری‌ازمقتضای طبع خود نماید .

چنانچه موحدین علت قدیمه عالم را که مبدء المبادی است این طور معرفی کرده‌اند که افعالش فوق ماده وطبیعت است .

کیفیت حدوث انواع و ذبول آنها کـه مشاهده مینمائید که یك وقتی ماده صورت جمادی دارد وقت دیگر صورت نباتی و وقت دیگـر حیوان میشود و بعد انسان میشود و بعد می میرد خاك میشود دو مرتبه بقول شما شروع میشود بقوس ترقی و صعود تا بمقام

انسانیت برسد .

این حرکات و ترقیات و تنزلات با قدیم بودن ماده و علیت تامه باید همه در ازل صورت بگیرد و ما می‌بینیم که تجددات و تنوعات حادثند و ماده گاهی ترقی میکند و روی بتکامل میرود و گاهی تنزل میکند و روی بنقص میرود این شئونات ماده ، ناموس انتخاب طبیعی که یکی از نوامیس چهارگانه اساس سخنان شما است باطل می کند زیرا که مادهٔ بسیطه دو مقتضای متضاد از او صادر می شود گاهی انتخاب الارقی فالارقی میکند وگاهی انتخاب الانزل فالانزل می نماید پس چارهٔ شما مادیون منحصر است که بگوئید غیر از مادهٔ متحرکه یك قوهٔ قاهره عالمه فوق ماده موجود است که او را بحالات مختلفه وادار میکند :

دلیل ششم - میزبان - آقایان اجازه میدهید کلمهٔ عرض کنم ؟

مسلمان طبیعی نصرانی - بفرمائید .

میزبان - یك دستوری فیمابین کلیهٔ اهل علم و ارباب صنایع و تجار وعموم کارکنان متداول است که برای خود دو وقت معین کرده اند یکی وقت کار دیگری وقت تعطیل

فلسفهٔ تعطیل آنست که قوهٔ فکریه و قوای بدنیه بواسطهٔ کار خسته می شوند ناچار باید مدتی استراحت نمود تا قوی مجدداً حاضر برای کار شوند .

لذا جسارت می‌کنم برای تفرج و تفریح قدری در این عمارت و و باغچه گردش کنیم تا رفع خستگی قوه فکریه نموده پس از آن مشغول مذاکرات شویم .

مسلمان نصرانی طبیعی - چه ضرر دارد.

نگارنده میگوید - حرکت کردن تفرج کنان آمدند عمارت و

ساختمان های عالی مشاهده می‌کردند دریکطرف عمارت‌زمنیی‌را مشجر کرده بطراز مخصوصی خیابانها کشیده قدم بقدم در ناحیهٔ چپ و راست خیابانها باغچه هائی طراحی‌کرده از اقسام‌گلها و ریاحین بشکل خاص و طرز مخصوص در آنها بکار برده‌که گویا نقاشان ماهر با قلم آن صفحه را رقم زده‌اند دراطراف باغچه ها قالیچه های کوچك انداخته اند بعضی زمینه لاکی و بعضی نیلی وبعضی برنك دیگر و تمام نقشه هاو گلها که‌در آن قالیچه ها بافته شده باکمال لطافت وخوبی و تناسب و تقابل‌که هیچ دو نقش متقابل تفاوت با یکدیگر ندارند .

مهمانها پرسیدند از میزبان که این قالیچه ها از کدام کارخانه است گفت ازکارخانهٔ که یکقسمت آن در آسمان است و یکقسمت در زمین و یك قسمت دیگران نـه در آسمان است و نه در زمین تعجب کردند!

گفت قدری نزدیك تر بروید معلوم میشود نزدیك ترآمدند دیدند قالیچه نیست باغچه است !! باغچه‌های‌کوچکی است‌که بطرز بافتهٔ‌قالیچه طراحی‌کرده‌اند موجب شگفت آنها شده دانستندکه جواب میزبان از روی حقیقت بوده‌که بتابش خورشید آسمانی و پرورش مهد زمین با قلم صانع ماهری که نه آسمانی است و نه زمینی این رنگهای مختلف و این نقشهای‌مؤتلف فـراهم شده

نقاش‌ازل‌کین‌خط مشکین رقم اوست یارب چه رقمهای عجب‌درقلم اوست

از آنجا رد شده رسیدند بدریاچهٔ آب وفواره و لوله‌های کوچك و بزرك و آب شرهائی کـه بر حسب قرار داد خاص لحن های مخصوص گوشزد میندود ؛ فصل بهار زمین باغ‌مثل زمرد سبز گلها مثل دانهای‌یاقوت و الماس تلالؤ دارد :

مسلمان - گویا سعدی شیرازی وصف الحال ما را گفته راجع

بحال مسافرت و تفرج .

خوشا تفرج نوروزخاصه در شیراز   که بر کند دل مرد مسافر ازوطنش

گویا در اول کتاب گلستان توصیف این باغ و بوستان را فرموده که میگوید - فراش باد صبا را گفته تا فرش زمردین بگستراند و دایه ابر بهاری را فرموده تا بنات نبات درمهد زمین بپرورانَد و درختان را بخلعت نو روزی قبای سبز ورق در بر کرده و اطفال شاخ بقدوم موسم ربیع کلاه شکوفه بر سر نهاده .

روضة ماء نهـر ها سلسال   دوحة سجع طیرها موزون
باد در سایهٔ درختانش   گسترانیده فرش بوقلمون
پیـراهن برگ بـر درختان   چون جامهٔ عید نیکبختان
اول اردی بهشت ماه جلالـی   بلبل گوینده بر منابر قضبان
بر گل سرخ ازنم اوفتاده لآلی   همچوعرق برعذار شاهدغضبان

طبیعی - شیخ سعدی خیلی فصیح و بلیغ بوده ، در غزل سرائی اول استاداست لکن معلومات اومعلومات امروزه نبوده چون عصراوازتاریخ هجری اسلامی ازقراریکه خودش گفته:

درآنروزیکه ماراوقت خوش بود   زهجرت ششصد وپنجاه شش بود

معلوم است که درآن عصر این معلومات محیرالعقول امروزه نبوده .وئیدن گیاه از زمین که بفعل طبیعت است ، در نظم و نثر بفعل لاهوتی سبت داده، خیال کرده که این نظم و روش مخصوص در نباتات از روی علم اراده است ، و حال آنکه در نزد شارحین مقالهٔ (داروین) ثابت است ه این نظام احسن در نباتات و حیوانات بواسطه ناموس طبیعت است نی انتخاب طبیعی چنانچه در مقالات آنها عرض کردم که طبیعت انتخاب کند درجه بدرجه اکمل واحسن افراد را تا آنکه امروزه این نظام یعنی باین حد ازکمال رسیده که مشاهده میشود .

مسلمان - دلیل ششمی که میخواستم بعرض شما برسانم همین است که شما درطی کلمات خود اشاره فرمودید پس میگوئیم .

دلیل ششم - بر اینکه ماده صلاحیت برای مبدئیت عالم ندارد بعد از ذکر یکمقدمه عرض خواهدشد مقدمه این است فعل بر دو قسم است فعل « طبیعی » و فعل « ارادی » مثلا آتش میسوزاند سوختن فعل طبیعی آتش است اگر آتشی در خانه شما افتاد و سوخت در سوختن خانه و اثاث البیت شما ملاحظه ندارد قصد و شعور ندارد ارادهٔ سوء بشما ندارد و شما هم حق ملامت و مؤاخذه بآتش ندارید ، لکن اگر نوکر شما شعله آتش را در خانه و اثاث البیت شما انداخت و عمارت و اثاثیه شما را سوزانید البته آن از نقطه نظر عداوت و امثال آن بوده درصورتی که باعقل و شعور و تعمد چنین عملی ازاو صادرشود لهذا او را ملامت بلکه مؤاخذه و عقوبت میکنید که چرا چنین کردی ، زیرا که فعل او از روی قصد و اراده بوده .

نتیجه این شد که فعل بر دو قسم است « ارادی » و « طبیعی » فعل ارادی نیز بر دو قسم است فعل موافق حکمت و فعل عبث اگر فاعل در فعلش ملاحظه غایتی نماید که این فعلرا برای آن غایت ومقصود بجا آورده باشد آن فعل موافق حکمت است مثل کسی که اتومبیل اختراع کرده پیش از ساختن او در نظر داشته صنعتی اختراع کند که مسافتهای بعید را در زمان قلیل طی کند آنوقت برای این مقصود و غایت اتومبیل ساخته ، این فعل موافق حکمت است که علت غائی در نظر فاعل بوده فعل عبث آن است که غایتی در نظر نداشته باشد مثل آنکه کسی تعلیمی در دست گرفته حرکت می دهد و قصد غایتی ندارد که این حرکت مثلا فایده در اعصاب دست یا دوران خون و امثال آن داشته باشد فقط لغو صرف است و عبث محض ، نسبت به

غایت عقلانی.

طبیعی - از کجا معلوم می شود که فاعل عالم و حکیم و با اراده بوده ؟

مسلمان - از نفس فعل او این مراتب معلوم می شود اگر چه فاعل را ندیده باشیم مثلا جنابعالی تماشای این عمارت و باغ و باغچه ها نمودید که بشکل قالیچه باغچه را تعبیه نموده اند البته میدانید یکنفر با سلیقه که عالم بوده و قصد غایت فعل خود نموده که این باغچه را بشکل قالیچه تعبیه نماید تمام کوکهای استادی را بکار برده رنگ زمینه ، گلهای متقابل که یکنفر نقاش ماهر بقلم بر روی صفحهٔ بکشد تمام را در قسمت گلکاری آن باغچه ارائه داده اگرچه شما آن باغبان را ندیده اید لکن تصدیق میکنید که این طرز خاص و اسلوب مخصوص اثر افکار و افعال او بوده نه آنکه صرف مصادفات طبیعی و اتفاقیات ، این همه نقش و ملاحظات را ایجاد کرده باشد

طبیعی — گاهی می شود که یك فعل طبیعی چندین فائده بر او مترتب می شود مثلا انسان از بلندی می افتد سرش شکسته میشود خون زیاد می آید از مرض سکته که مزاجش مستعد آن بوده خلاصی پیدا می کند با آنکه افتادنش فقط مصادفه بوده نه باراده و ملاحظه غایت پس فعل طبیعی هم نتایج و ثمرات دارد.

مسلمان - بلی چنین است ولی جنابعالی باصطلاح علمی خلط مبحث کردید ، ما نمیخواهیم بگوئیم فعل طبیعی بی ثمر است ولی منفعت تا آنکه شما اثبات ثمرات برای مصادفات نمائید بلکه ما می گوئیم در فعل طبیعی قصد و ادراك و ملاحظه غایت نیست و در فعل ارادی که از روی علم بجا آورده شده ملاحظه غایت میشود مثلا در همین مثالی که فرمودید کسی که بداند مزاج او مهیای مرض سکته است میرود پیش فصاد بقصد

معالجه فصد میکنند درعین حال اگر عمداً و قصداً خود را از بلندی بزیر اندازد که سرش بشکند و خون‌جاری شود اگر چه این‌فعل قصدی‌است و ملاحظه غایت کرده لکن فعل سفاهتی است چه بسا باشد باین فعل تلف شود نه آنکه معالجه شود و اگر بدون قصد غایتی و بدون تعمد پای او لغزش کند و از بلندی بزیر افتد این فعل طبیعی‌خواهد بود اگرچه خون از زخم سرش جاری شود و مرض او هم بر طرف گرددوازسکته نجات بیابد لکن ملاحظه این غایات در فعل‌او نبوده زیرا که طبیعت جسم ثقیل بی شعور درحین‌لغزش مایل بمرکز خود میشود ملاحظه کاری و عاقبت اندیشی در فعل او نیست و اما رفتن نزد فصاد و فصد کردن‌قصد غایت و ملاحظه حکمت در او محقق است .

باین بیان در مرحله ثبوت فعل منقسم باین دو قسم میشود .

و اما در مرحله اثبات چگونه بدانیم که فـاعل ملاحظه غایت و حکمت‌نموده در فعلش و صرف مصادفه نبوده ؟ پس‌بذکر چندمثال‌دیگر مطلب را توضیح میدهیم که حقیقت آن کاملا منکشف گردد.

مثلا اگر یك جراغ کوچك مختصری را از اروپا بایران بیاورند که ماصانع واستاد او را ندیده ومخترع او را نشناخته باشیم یا آنکه‌در بیابانی‌چراغی افتاده‌به‌ببنیم‌و ندانیم که مصنوع کیست آیاصانع اوانسانی‌بوده با شعور و علم یا آنکه بمقتضای طبع آن چراغ درست شده ؟ خیلی واضح و بدیهی است که حکم میکنیم صانع او طبیعت بی شعور نیست زیرا که می بینیم صانع این حراغ قصد بغایت فعل خود داشته ملاحظه و عاقبت اندیشی در کار او بوده مقصودش از این صنعت روشنائی‌و روشنی بخشی بوده مثلا لام جراغ را از جنس شیشه و بلور قرار داده نه‌آهن و چوب‌همچنین ماشین حراغ را بقالب لام و لام را بقالب ماشین‌قرارداده چرخی در ماشین تعبیه کرده که اندازه روشنائی بآن معین شود ماشین

را مشبك قرار داده کـه مزید بر روشنائی است فتیلهٔ چـراغ را طوری بافته که مدخلیت تامه در مقصد روشنائی دارد شبکه‌ها ولوله‌ها هر یك مدخلیت در مقصد مزبور دارد لام طوری درست‌شده که چراغ دودندهد وبیك اندازه بسوزد .

مجموع این خصوصیات را که مشاهده کردیم حکم قطعی میکنیم که صانع این چراغ از روی قصد واراده و علم بغایت فعل خود این صنعت را ایجاد کرده :

در اینصورت اگر چندین هزار چراغهای مختلفه الشکل و متحدة المقصد به بینیم که تمام آنها در ساختمان مختلف و در روشنائی بخشی متفق ومتحد باشند وهمچنین کارخانهای مختلفهٔ چراغ برق مشاهده کنیم وبدانیم که صانع تمام آنها یکنفر است فقط آیا جای شبهه وتردید باقی می ماند که کسی شك کند که صانع تمام این چراغها و کارخانه ها عالم وحکیم وقاصد غایت فعل خود بوده یا خیر ؟ آیا هیچ دانشمندی احتمال میدهد که تمام این صنایع که در مقصد واحد متفق و در ساختمانها مختلفند فقط وفقط مصادفهٔ عمیاء بوده ومجرداتفاق بوده و فاعل آنها هیچ مقصدی در نظر نداشته !!

حالا اگر یقین کردیم تمام فابریك ها ـ جمیع کارخانها همهٔ کشتی سازیها ـ اتومبیل سازیها ـ آیروپلان سازی‌ها ـ تحت البحری ـ اسلحه سازیها ـ تلگرات با سیم ـ بیسیم ـ پارچه بافیها ـ دوا سازیها ـ کارخانهای فلاحتی ـ ساعت سازیها وبالاخره جمیع صنایع وآنچه امروزه درتمام‌روی کره صنعت میشود ، یقین کردیم وداستیم که همهٔ آنها ازیك فاعل‌است ویکنفر صانع فقط همه آنها را ترکیب واختراع نموده .

آیا جای شبهه وتأمل وتردید هست که کسی بگوید آن یکنفر فاعل وصانع‌عالم‌نبودوقاصدبفعل خود وغایت فعل خود نبوده نمیدانسته که

نتیجه این صنایع چیست فقط وفقط از باب مصادفه واتفاق تمام این اختراعات ، دارای این همه فوائد وثمرات شده اند مخترع آنها ابداً نظری بفوائد آنها نداشته که اتومبیل مرکب بیابانی سریع السیر باشد وکشتی مرکب بحری باشد وایروپلان مرکب هوائی باشد و ساعت سازی تنظیم شبانه روز نماید وتلگراف برای کسب اطلاع از ممالك وبلاد بعیده باشد ابداً این غایات در نظر آن یکنفر مخترع نبوده بلکه بی قصد ، این اختراعات مختلفهٔ در مقاصد مهمه از او ظاهر شده ؟!!

حاشا وکلا گمان نمیرود هیچ ذی شعوری تفوّه باین سخن نماید بلکه بر هر صاحب مدرکی واضح وبدیهی است که اینهمه صنایع مختلفه از فاعل واحد در هر یك از آنها قصد غایت و نتیجه مثل روح در بدن ساری وجاری است ، هریك از آن صنایع بآواز بلند وصوت رسا مقامات علم وحکمت وقصد غایت فاعل خود را بتمام اهل عالم معرفی میکنند این است مقدمهٔ دلیل ششم براینکه ماده صلاحیت برای مبدئیت کاینات ندارد

بعد از تمهید این مقدمه میگوئیم بین ملیین عالم و مادیین اختلاف است که فاعل وصانع این عالم کبیر از سماویات وارضیات و جمادات و نباتات وحیوانات واصناف هریك از آنها وافراد هر یك از ذرّهٔ بهماء تا درّهٔ بیضا از ثری تا ثریا آیا مادهٔ بی شعور بی قصداست که ابداً ملاحظه وعاقبت اندیشی در کار های خود نداشته ، بلکه بمجرد مصادفه و اتفاق اینهمه صنایع متقنه از او صادر شده که هریك از این صنایع دررتبهٔ خود محیرالعقول است وفیلسوفان عالم ازادراك حکم ومصالح آنها انگشت تحیر بدندان گرفته اند ؟

یا آنکه فاعل وصانع این عالم همانا عالمی است حکیم وقادری است علیم میدانسته که هر فعلی ازافعال او وهر صنعتی از صنایع او برای چه مقصد وچه ثمره ونتیجه ایجاد شده واین همه تأسیسات را باکمال ملاحظه

وعاقبت اندیشی اختراع فرموده ؟

بعد از توجه بآن مقدمه سابقه بر هر صاحب وجدانی واضح و مبرهن است وبتنهائی خودش در این اختلاف مليين و ماديين قضاوت می کند که مخترع این عالم کبیر وموجودات این عالم عالمی است توانا و قادری است دانا که هر جزئی از اجزاء این عالم را برای مقصدی خاص وفائدهٔ مخصوص ایجاد فرموده و تمام اجزاء را برشتهٔ تنظیمات حکیمانه منظم ومرتب قرار داده تصدیق این مطلب بدرجات از تصدیق روشنائی آفتاب وتاریکی سحاب بالاتر وبرتر است .

آفتاب آمد دلیل آفتاب گر دلیلت باید ازوی رخ متاب

اگر کسی درصانع یك چراغ کوچك چنین توهمی نماید ازحظوظ ادراك بشر خارج است چه جای آنکه چنین توهمی را درصانع نیر اعظم آفتاب عالمتاب نمایدکه یك چراغ باین عظمت وبهاءکه علاوه برروشنائی تمام عالم چه ثمرات وفوائدی بر وجودش مترتب است در تربیت معادن و نباتات و حیوانات ، وبچه حد اعتدال در فصول اربعه بهار - تابستان - پائیز - زمستان - تعمیر بلدان وتنظیم ممالك وتربیت دنیا را عهده‌داراست در عین حال بدانیم که صانع خورشید همان صانع سایر کواکب است و صانع تمام سماویات صانع ارضیات است وصانع فیل همان‌صانع پشه‌است وصانع نهنك دریائی همان صانع کوچکترین حیوان آبی است که بتوسط (میکرسکوب) مشاهده میشود وبچشم دیده نمیشود .

مادیون میگویند آن یك فاعل وصانع مادهٔ عدیمة‌الشعور است ، والهیون میگویند آن یك فاعل ومدبر حضرت واجب‌الوجود علیم حکیم است .

الا یعلم من خلق وهو اللطيف الخبير میگویند خالق عالم عالم‌است

بفوائد ونتایج وثمرات مخلوقات خود

ما تکمیل میکنیم قضاوت خود را در این باب تاحق از باطل جدا شود و دانهٔ از کاه ممتاز گردد:

میگوئیم آیا ممکن است کسی توهم کند که مادهٔ دانه گندم در زیر خاك با تلگراف بی‌سیم اظهار عطش و تشنکی خود را به‌ابرهائی که حامل آبند نماید و ابری که در جو افلاك سیر میکنند اجابت نماید یا آنکه ابریکه هنوز موجود نشده ماده دانه گندم او را صدا زند که من تشنه‌ام در موقع تشنگی من همه ساله باید بالای سر من خیمه زنی ومرا سیراب نمائی و ابرهای موجود یا معدوم صدای بلند نشدهٔ او را بشنوند ومخابرهٔ بی‌سیم دانه زیر خاك را اجابت نمایند؟!! چندین هزار سال بقول موحدین و سنین غیر متناهیه بقول مادیین بدین منوال دانه و ابر با یکدیگر سلوك نمایند،

فقط و فقط طبیعت بی شعور بی قصد دانه با طبیعت بی ادراك بی علم سحاب وابرموجود یا معدوم این عزم راسخ ورأی ثابت را سالهااست بخرج میدهند ومعموره دنیا را اداره کرده‌اند؟!!

یا آنکه دختر چون بالغه شود هنوز شوهر اختیار نکرده یاکرده هنوز آبستن نشده یاشده اوّلاً سر پستانهای او باندازه دهن طفل‌معدوم درست شود بعد از آن طفل معدوم اورا بتوسط تلگراف یاتلفون اطلاع دهد که ای مادر من باید البته سوراخهای کوچك درسر پستان خودتهیه نمائی که بمکیدن من، شیر از آن سوراخها بیرون آید زیراکه دکترها دستور خوردن شیر را اینطور معین کرده اند که باید کم‌کم خورد تا بآب دهن مخلوط گردد و بهضم برسد و اگر بغیر این دستور دفعةً شیر وارد معده من شود برای من مضر خواهد بود.

ای مادر باید قبلاً پستان برای من تهیه نمائی و باید اول موقعی که من محتاج بخوراك شیر باسم چون غذای دیگر برای من ضرر دارد

حتماً باید پستان بی شیر تو پر از شیر شود و باید شیر شیرین در موقع معین تهیه نمائی!!

آن وقت پستان مادر بطفل معدوم خطاب کند که من تهیهٔ تمام این امور می نمایم لکن تو هم باید عمل مکیدن پستان را بیاموزی تابه غذای حافظ حیات خود برسی!!

تمام این مخابرات معدومات بامعدومات وتهیهٔ امور موجوده برای امور آتیه معدومه فقط وفقط مصادفه واتفاقیات وفعل مادهٔ بی قصداست!

دست یکنفر فاعل عاقبت اندیش کارآگاه در بین نیست!!

این همه روابط موجودات با معدومات فقط کار طبیعت است که قاصد غایات فعل خود نیست؟!!

یا آنکه طفل شیرخوار پس از آنی که میخواهد خورده خورده از تغذی شیر مستغنی شود ودستگاه معده اش معد برای غذا های دیگر گردد از غیر راه پستان، آنوقت پستان مادرش با او مخابره کندکه ای طفل من برای تغذیه تو حاضر نیستم باید فکر غذای دیگر برای خود نمائی،

یا آنکه شیر پستان با غذا های خارج و میوه های بستان مذاکره میکنند که بعد از این باید شما ها غذا های این طفل باشید آنوقت غذاهای خارج بدهان بی دندان مخابره کنند که البته برای خوردکردن ما تهیه آسیائی لازم است که بدون قواطع و ثنایا و طواحن ما ها نصیب تو نخواهیم بود.

آیا همه این مذاکرات ونقشه کشی ها از ناحیهٔ مادهٔ بهماء بکماء عمیاء صماءبروز وظهور کرده ومدبری سوای ماده دراین تأسیسات محکمه نیست که این امور را اداره کند؟!!

اگر فعل مادهٔ بی شعور این است آیا کار حکیم با علم

کدام است ؟

بدیهی است که تمام این روابط محکمهٔ متقنه کار صانع حکیم است:

گر ببندد راه یك پستان بر او   میگشاید راه صد بستان بر او

با آنکه هفت نفر طفل معدوم در تلگرافخانه بی سیم معدوم جمع شدند مخابره کردند با سلك ماده ـ که ای مادر ما هفت نفریم بیك پستان و دو پستان امر ما نمیگذرد البته باید هفت پستان برای ما تهیه کنی - و باید شیر تو غلیظ تر و مقوی‌ترین شیرهای معمولی باشد که هر یك ازماهفت نفر مقداری قلیل از آن تغذی نمائیم سیر شویم .

مادهٔ بی شعور مزاج ما در قبول پیشنهاد تلگرافی اطفال معدومه نماید از چندین سال قبل که مادر آنها هنوز در شکم مادرش بوده تهیه هفت پستان نموده و موجبات اعاشهٔ اولاد خود را فراهم نماید .

تمام این کارخانه علم و ادراك و قصد غایت و عاقبت اندیشی ازمادهٔ اثیریهٔ عدیمة الشعور است ؟!!!

سخن بطول انجامید برادر طبیعی خیلی معذرت میخواهم حقیقة اگر بخواهیم در این وادی بیش از این شرح و توضیح دهیم « مثنوی هفتاد من کاغذ شود » آیا مادیون در تنظیمات عالم و تاسیسات این دائرهٔ منظمه که محیر العقول فلاسفهٔ روزگار است چه میگویند ؟ آیا فقط مؤسس این اساس را ماده وقوه آنکه هردو بی‌قصد و بی‌عامند میدانند ؟ آیا اگر ماده عالمه بود بهتر از این کار میکرد بالاتر از این صنعت مینمود ؟ آیا مادیون می‌فهمند که چه میگویند ؟

چشم بازو گوش بازو این عمی   حیرتم از چشم بندی خدا

طبیعی - برادر مسلمان ادلهٔ که شما بر مدعای خود اقامه کردید گوش کردم و استفاده نمودم لکن شما از ناموس چهارم مقالهٔ طبیعین

غفلت نمودید

در سابق عرض کردم که مادیین میگویند ماده انتخاب طبیعی دارد یعنی حساً مشاهده میکنیم که تدریجاً از مرتبه بمرتبهٔ دیگر ترقی پیدا میکند در ذات ماده انتخاب احسن واکمل افراد محقق است شما ناموس چهارم طبیعت را بعلم و اراده و حکمت تأویل می نمائید ،

خوب است اگر جواب منطقی از این سخن دارید بیان بفرمائید.

مسلمان - میگویند - یکنفر از اول شب تا صبح حکایت معاشقه مجنون و لیلی برای رفیقش نقل میکرد صبح شد رفیقش پرسید که بفرمائید (لیلی مرد بود یا زن ؟) عیناً حکایت بنده و جنابعالی است .

من مدتی شرح دادم که فعل طبیعی کدام است و فعل ارادی وموافق با حکمت چیست حالا تازه جنابعالی میگوئید ماده وطبیعت اختیار وانتخاب احسن واکمل افراد میکند ! مگر طبیعت بی شعور بی قصد را با شعور و با قصد فرض میکنید ؟ شما تا بحال در ذکر مقالهٔ طبیعیین تصریح مینمودید که ـ ماده وطبیعت علم و ادراك ندارد حالا میفرمائید با اینکه بی شعور و بی علم است انتخاب اکمل افراد میکند ؟ ؟

قوهٔ انتخاب احسن افراد قوهٔ مآل اندیشی قوهٔ ملاحظه غایات و ثمرات تمام اینها بر روی اصل ادراك داشتن وتمیز دادن کار کن است مادهٔ بی تمیز بی ادراك بی شعور چگونه کار تمیز باشعور از او صادر میشود ؟ خوب است جنابعالی صاف بگوئید طبیعت و ماده عالم وقادر وحکیم است قاصد غایات فعل خود است ،

اگر چنین سخنی بگوئید نزاع ما وشما لفظی خواهد بود (خدا) را باسم طبیعت یا اسم ماده خوانده اید «لامشاحة فی الاصطلاح»

میگویند چهار نفر رفیق یکی عرب دیگری فارسی زبان سومی

ترك وچهار رومی پولی داشتند گفتند چه باید خریداری نمود با این پول .
فارسی گفتا از این چون وارهیم ☆ این دراهم را بانگوری دهیم
آن عرب گفتا معاذالله لا ☆ من عنب خواهم نه انگور ای دغا
آن یکی کز ترک بد گفت ای گزم ☆ من نمیخواهم عنب خواهم اوزم
گفت رومی بگذرید این قیل را ☆ من نمیخواهم جز استافیل را
در تنازع مشت بر هم می‌زدند ☆ که ز سر نام ها غافل بدند
یکنفر زبان دان حاضر بود مقالات آنها را می‌شنید پول را گرفته
گفت من مقصد همه را انجام میدهم رفت ببازار انگور خریده آورد هر
یك گفتند که بمقصود من عمل کرد نزاع خاتمه یافت .

حالا اگر شما هم عالم حکیم را باسم ماده یا طبیعت خوانده باشید ما
با شما نزاعی نداریم فقط نزاع در لفظ است معنی یکی است .
لکن تصریحات شما بر خلاف این است شما میگوئید مادهٔ متحرکه هیچ
ادراك و شعور ندارد قاصد غایت فعل خود نیست

در اینصورت چه جواب میدهید از این مطلب محسوس که ساختمان
های این عالم همه بر طبق حکمت شده صانع و ایجاد کننده
قصد غایات داشته با کمال ملاحظه کاری هر چیزی را برای نتیجه
و ثمرهٔ ساخته ؟

چارهٔ ندارید جز آن که قبول کنید مقاله موحدین را و تسلیم
شوید نزد ملیین عالم . برادر طبیعی چگونه می‌توان گفت کار خانه
وجود انسان بی ملاحظه و بدون قصد ساخته شده و حال آنکه
در دو ذرع قامت انسان و دو شبر کلهٔ او چندین کار خانهٔ مختلفه
علم و ادراك ساخته شده هر یك دائره ایست مستقله که کار دائره
دیگر از او ساخته نمی‌شود و بغیر از وظیفهٔ مخصوصهٔ خود وظیفه دیگر
انجام نمیدهد مثل کار خانه باصره ـ سامعه ـ ذائقه ـ شامه ـ لامسه این

جمله قوای ظاهرهٔ انسان است حس مشترك متخیله ـ متصرفه ـ واهمهٔ ـ حافظه ـ عاقله قوای باطنهٔ اوست .

اگرچه تمام این کارخانه‌ها از پرتو وشئونات‌ومراتب یك‌کارخانه است که آن نفس ناطقه است « النفس فی وحدته کل‌القوی »

کارخانه های دیگر دارد قوهٔ‌نمو ـ قوهٔ تغذی ـ قوهٔ توالد وتناسل ترکیب کارخانهٔ معده کیفیت تنفس که از راه دهن وبینی هوای مجاور بدنرا که مایهٔ حیات و زندگانی اوست جذب میکند بداخل بدن برده اول هوای مجاور داخل حلقوم میشود و حلقوم بواسطهٔ رطوبت ، اجزاء وذرات کثیفه هوا را بخود جسبانیده و هوای لطیف بی غش وارد ریه « شش » «جگر سفید» میشود اتصالا شش مثل باد زن هوا را قطعه قطعه بقلب میرساند چون قلب بواسطهٔ حرارت غریزیه مثل دیك میجوشد و واز شدت حرکت وحرارت ضربان دارد در هر یك نفس کشیدن ، قلب پنج مرتبه ضربان دارد اگر آن قطعات هوای سرد لطیف بتوسط شش به دیك قلب نرسد و او را بحد اعتدال نرساند حرارت غریزیه بحد افراط رسد موجب هلاکت گردد

اگر چند دقیقه راه نفسرا به بندد ضربان قلب وحرارت آن مهلك خواهد بود بعد از آن هوا از اطراف قلب بتوسط لوله‌ها وعروق بتمام اجزاء بدن منتشر میشود و آن هوا در این حال بواسطه مجاورت بدن گرم میشود واز قوهٔ تبرید میافتد وجودش در داخله بدن لغو گردد پس او را فوراً از داخله خارج نمایند .

یعنی از همان راه که آمده برمیگردد از اجزاء بدن داخل عروق میشود واز آنجا بقلب واز قلب بریه و شش و از آنجا بحلقوم و از راه دهن یا بینی خارج میشود در هر شبانه‌روزی تحدید کرده‌اند انسان بیست وچهار هزار نفس می‌کشد بهمین طریقی که عرض شد .

« شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی میگوید » هر نفسی که فرو میرود ممد حیات است وچون بر میآید مفرح ذات .

پس در هر نفسی دو نعمت موجود وبهر نعمتی شکری واجب .

از دست وزبان که بر آید ‌ ‌ ‌ ‌ کز عهده شکرش بدر آید

آیا این اساسه وتنظیمات وملاحظه کاریها و قصد غایات همه فعل طبیعت وماده عدیمة الشعور است ؟ !!

آیا مخترع این ساختمان علم بمبدء ومنتهی وآغاز وانجام کار خود نداشته ؟ فقط وفقط بمصادفات کورکورانه این مؤسسه‌ها بنا نهاده شده !!

آیا ماده سنك وچوب واستخوان و غضروف قوهٔ انتخاب الاحسن فالاحسن دارند ؟ !

برادر طبیعی اگر بخواهیم سخن را در این باب شرح دهیم رفقا ملول میشوند . چنانچه شرح مبسوط خواسته باشید باید مراجعه نمائید بفرمایشات حضرت جعفر بن محمد الصادق علیه السلام در حدیث توحید مفضل وحدیث اهلیلجه تا از آن بحر صافی اغتراف وافی نموده وبمبدء علیم حکیم اعتراف نمائیم .

در هر ذرهٔ که مشاهده شود آثار عظمت وکبریائی وعلم وحکمت وملاحظهٔ نتایج فعل وغایت مشهود میگردد

چشم دل باز کن که جان بینی ‌ ‌ ‌ ‌ آنچه نادیدنیست آن بینی
گر باقلیم عشق رو آری ‌ ‌ ‌ ‌ همه آفاق گلستان بینی
آنچه بینی دلت همان خواهد ‌ ‌ ‌ ‌ وآنچه خواهد دلت همان بینی
دل هر ذرهٔ که بشکافی ‌ ‌ ‌ ‌ آفتابیش در میان بینی

طبیعی — مقصود من از انتخاب طبیعی آن است که این امر جزء محسوسات است مثلا وقتی دم سك را قطع کنند برای چالاکی او این مطلب صفت کمال آن حیوان است پس طبیعت همین معنی را انتخاب می

کند یعنی آن سك با مادهٔ خودکه جفت میشود اولادش همگی بادم کوتاه متولد میشوند وهمین امر در اعقاب آنها جاری است همچنین حدس میزنیم که انسان در ابتدا « بوزینه » بوده چون شباهت تامه ببوزینه دارد ؛ بر حسب انتخاب طبیعت بشمش ریخته و دمش قطع شده ترقی پیدا کرده انسان شده ـ برادر مسلمان شما خیلی استعجاب نکنید این مطلب جزء محسوسات است .

مسلمان ـ این فرمایش شما فقط وفقط چهار اشکال بیش ندارد :

اولا سخن شما که طبیعت همیشه انتخاب الارقی میکنید برای چالاکی که کمال سك است دمش قطع میشود بانتخاب طبیعت برای انسان شدن که حد کمال بوزینه است پشم او ریخته میشود و دمش قطع میشود) خلاف مشهود ما است زیرا که طبیعت یکقسمت ازاوقات خود را صرف انتخاب الارقی فالارقی میکند و یکقسمت دیگر را صرف اختیار الانزل فالانزل می نماید زیرا که بعد از مقام چالاکی در سك ومقام انسانیت در بوزینه عمل طبیعت عکس میشود یعنی سك چالاك بفعل ماده وطبیعت پیر میشود مریض میشود می میرد خاك میشود از مقام حیوانیت تنزل میکند جماد میشود وهمچنین انسان خاك میشود تنزل پیدا میکند پس بقول خود شما طبیعت انتخاب دو معنی متناقض میکند در دو موقع اگر این دوامر متناقض از اقتضای ذات اوست چگونه امر واحد منشاء دوامر متناقض گردد واگرخارج از ذات اوست پس بعمل طبیعت مربوط نیست وطبیعت مقهور مافوق خود خواهد بود وهوالمطلوب « وقبلا هم باین بیان اشاره شد » .

ثانیا ـ در این مثال « قطع دم سك » طبیعت از خود رأیی نداشته که انتخاب اکمل افراد نماید بلکه تقلید وپیروی از ابناء خود نموده ، زیرا که آنها برای چالاکی دم سك را قطع کردند طبیعت هم

پیروی از آنها نموده در اعقاب آن سك همه را با دم کوتاه انتخاب نموده
بقول شما پس این انتخاب ، طبیعی نیست بلکه تقلیدی است و از جمله
نوامیس طبیعت محسوب نگردد :

« ثالثاً ـ در سابق گفتیم که شما طبیعت‌را قدیمه میدانید و بنابراین
باید دم سك در ازل قطع شود برای چالاکی نه آنکه این معنی بعد از
مدتی حادث گردد و لفظ انتخاب اکمل افراد در آینده با قدیم بودن‌ماده
غلط است زیرا که تمام انتخابات باید در ازل صورت گرفته باشد
چه حالت منتظره بود که انتخاب‌اکمل‌عقب بیفتد ماده فاعل‌بالاراده‌نبوده
از روی بصیرت وحکمت فعل از او صادر نمیشده‌که بگوئیم در ازل‌اراده
تکمیل افراد نداشته واین‌اراده بعد حادث شده .

پس اساسه انتخـاب اکمل افراد در آینده با قول بقدم ماده
تهافت است .

رابعاً ـ این سخن شمـا اثبات مدعی بکذب است مثل طایفهٔ
بهائیه کـه در قسمت دروغگوئی ید طولائی دارند شـاهکار بزرك آنها
کذب است

برادر طبیعی شما که اساسهٔ مقالات خود را بر روی محسوسات
میگذارید درکدام محل‌حاضر بودید و دیدیدکه دم سگی را قطع کردند
وآن‌سك مقطوع الذنب باجفت خود مقاربت نموده و انعقاد نطفهٔ او مشهود
شماشد سپس مواظب و مراقب بودید تاموقع وضع حمل و دیدید که هفت
نفر اولاد او با دم کوتاه مثل دم مقطوع متولد شدند ؟

خوب است جنابعالی اولا از اهالی قری و بادیه نشینان تحقیق
بفرمائید پس از آن این مطلب را برهان ناموس چهارم (انتخاب طبیعی)
قرار دهید ، منکه تحقیق کردم تکذیب نمودند گفتند هرگز چنین
امری واقع نشده که دم سگی را قطع کنیم و اولاد ان با دمهای کوتاه

نولد شوند!

بفرمایش جنابعالی باید ملت یهود و مسلمین همه‌مختون‌متولدشوند یراکه چندین هزار سال است پدران و اجداد آنها همه ختنه بوده اند واسطهٔ‌شریعت توراب و شریعت اسلام‌بلکه‌بصریح تورات از زمان‌حضرت براهیم علیه السلام ختنه عهد ابدی‌خدا است اگرچه‌پولس رسول‌حضرت سیح علیه السلام بعقیده نصاری (آن عهد ابدی را برداشت) بهر حال اید ملت یهود و مسلمین همه مختون متولد شوند و حال آنکه‌غیرمختونند:

چه‌فرق است بین پوست غلفه و دم سك که بقول‌شمادریکی‌انتخاب طبیعی موحود است ودر دیگری مفقود؟

اساساً این سخن شما مثل حکایت‌آن‌شخص است که‌گفت روزی سوار مرکب باتیر وکمان بشکار رفته بودم ازدور اهوان‌چندی‌بنظرآمدند سب تاختم و تیر انداختم هیچیك نه نشانه وارد نشدتاآنکه نزدیك‌بآنها رسیدم از روی غضب شلاقی‌که در دست داشتم بطرف اهوئی انداختم‌که شاید بضرب شلاق از پا درآید اتفاقاً شلاق برگردن او استوار آمده از دو طرف‌گردنش آویخته شد؛ بهمان حال میدوید تا از نظرم غایب شد متاسفانه شکاری بدست نیامده شلاق هم ازدست رفته مراجعت نمودم‌سال دیگرعازم شکار شده بهمان مکان رسیدم دیدم‌آهوان چندی نمودارشدند که همه‌نورس‌وکوچك مشغول چرا بودند دیدم روی‌گردن هریك‌ازآنها شلاق‌کوچکی‌آویخته بود دانستم‌که تمام آنها از اولاد همان آهوی سال گذشته‌اندکه تازه متولد شده اند!!!

عیناً دلیل شما برای انتخاب طبیعی مثل همین حکایت است فرقی که دارد این‌است‌که طبیعت یکجا دم سك را قطع می‌کند برای چالاکی، جای‌دیگر دم‌مقطوع‌را شلاق‌گردن‌آهو قرار میدهد!!!

اما فرایشات شما راجع بانسان‌که می‌گوئید حدس زده‌اند که در

اصل (بوزینه بوده) عرض کردم اساسهٔ علم شما بر محسوسات است آیا در جائی مشاهده نموده‌اید یا در تاریخی خوانده‌اید یا در ترکیبات و تجزیه‌های شیمیاوی دیده اید ؟که در یك عصری یك میمون یك بوزینه پشمش بریزد و دمش قطع شود انسانی گردد صاحب کمالات و صاحب تصنیف شرح بر مقالات داروں بنویسد و صریحاً در آن کتاب بگوید ـ داروں منکر صانع حکیم نبوده و این کشفیات را دلیل بر بزرگی صانع و قدرت کاملهٔ او دانسته :

با وجود این آن شارح یعنی «کاسهٔ از آش داغ تر » یا «دکتر شبلی شمیل » شروع کند بطعن زدن و بدگوئی بتمام مقدسات عالم !!

آیا چنین بوزینهٔ که انسان شده باشد مشاهده فرموده اید ؟ آیا بوزینه های عالم چه حالت منتظره دارند که خود را بمقام شامخ انسان برسانند ؟

گویا طبیعت از کردهٔ خود پشیمان شده در این قرون اخیره ، مدتی است انتخاب طبیعی نمیکند میترسد که اگر بوزینهٔ را انسان کند یك شارح دیگر بر مقالهٔ داروں زیاد شود و بکلی طبیعت و نوامیس اورا مفتضح نماید .

عزیز من جواب این نه جنك است   کلوخ انداز را یاداش سنك است

بلی صنایع امروزه بعضی از بی‌خردان را گول زده دست درازی بمقدسات فوق الطبیعه نموده خود رامصنف و مؤلف خوانده گمان کرده‌اند که معرفت ذات مقدس واجب الوجود مثل معرفت اجزاء مادی عالم طبیعت است و در موقع ترتیب مقدمات مادی برای معرفت او متحیر مانده نتیجهٔ بدست نیاورده شروع میکنند بانتقاد وطعن زدن بدیانات مقدسه ! درعین حال باکمال عجب وخود پسندی بر کشتی نادانی سوار ودریای تاریك اوهام خود و امثال خود را متلاطم ساخته !!

« جلال الدین رومی حال آنها را شرح میدهد »

ماند احوالت بدان طرفه مگس — کو همی پنداشت خود را هست کس

ازخودی سرمست گشته بی شراب — ذرهٔ خود را شمرده آفتاب

وصف باز آنرا شنیده در جهان — گفته من عنقای وقتم بی گمان

آن مگس بر برگ کاه وبول خر — همچو کشتیبان همی افراشت فر

گفت من کشتی ودریا خوانده‌ام — مدتی در فکر آن می مانده ام

اینك این کشتی واین دریا و من — مرد کشتیبان و اهل رای و فن

بر سر دریا همی را ندا و عمد — مینمودش اینقدر بیرون ز حد

صاحب تأویل چون باطل مگس — و هم او بولخر و تصویر خس

میزبان - برادرهم کیش من در ضمن فرمایشات خود فرمودید (شاه کار بزرك بهائیان کذب است) من بعضی از مبلغین آنها را ملاقات نموده‌ام اظهارات آنها برخلاف است میگویند - (دروغ دربساط ما نیست) گر شما شاهدی برای این مطلب دارید بفرمائید که درحین مناظرهٔ باآنها استدلال نمائم

مسلمان - اولا بدانید که این طایفه خود راجزء دیانات عالم معرفی میکنند و تمام پیغمبران را ظاهرا تصدیق میکنند و آنها را صادق وامین و خود را معتقد بآنها معرفی مینمایند

و لکن این اظهارات دامی است برای گول زدن یکمشت عوام و اشخاص مبتدی بلی بعضی از ساده لوحان بعقیده متوجه آنها شده‌اند در ابتدای امر ولکن بعد از مدتی حال آنها حال عموم مبلغین ومؤسسین بیت العدل میشود که ابدا عقیده‌مند بکسی نیستند نه از پیغمبران سابق و نه از رؤسای خودشان بلکه مقاصد اجتماعیه خود را بلباس دیانت جلوه‌داده که جالب توجه نوع گردند لهذا در این اوقات که ریاست منتهی « بشوقی فندی » شده سابقه ولاحقه حال او مشت بستهٔ آنها را بازنموده وتك تك

از مبلغین و دانشمندان را از حوزهٔ آنها پرواز داده :

چیزی نمانده که اساسهٔ بیت العدل آنها منهدم و بنیان بهائیت بکلی منعدم گردد :

اگر چه عبدالبهاء عباس افندی در اول کتاب مفاوضات استدلال بر بطلان طریقهٔ مادیین نموده و لکن اصل ضمیرش و لب مقصودش جلب توجه یکمشت بیخردان بیخبر است بدیانت موهومی خود وپدرش میرزا حسینعلی بهاء تا استفادهٔ خود را از مریدان باسم دیانت نموده باشدوالا نه خودش و نه پدرش اصلا وابداً معتقد بمبدء ومعاد نبوده‌اند مگر پدرش در صفحهٔ ٤۹ طبع اول کتاب ایقان معاد را که موعود به جمیع انبیاء علیهم السلام است ، موهوم خوانده ؛؛

واین سخن را بهاء الله از هذیانات میرزا علی محمد (نقطهٔ اولی) اقتباس نموده . چنانچه (پروفسور برون) در مقدمهٔ کتاب نقطة الکاف صفحه « کز ۲۷ » عبارت کتاب بیان میرزا علی محمد را این‌طور نقل می کند ـ ظهورات را نه ابتدائی است و نه انتهائی الی مالا نهایة شمس حقیقت طالع وغارب میگردد واز برای او بدئی و نهایتی نبوده و نیست ولم یزل ولایزال این شأن بوده عندالله وخواهد بود وقبل از آدم عوالم واوادم مالانهایت بوده وبعد از من یظهره الله ظهورات دیگر خواهدبود الی مالا نهایه هر ظهور بعدی اشرف از ظهور قبل ومقام بلوغ آن‌میباشد وهر ظهور بعدی ظهور قبل را دارد باآنچه خود دارد چنانچه غین‌دارد نهصد ظاء را ولی ظاء ندارد هرار غین را مشیت اولیه درهر ظهوربعدی بنحو اقوی واکمل از ظهور قبل ظاهر میشود مثلا آدم در مقام نطفه بوده ونقطهٔ بیان در مقام جوانی دوازده ساله ومن یظهره الله در مقام جوانی چهارده ساله ـ در جای دیگر در مقدمهٔ نقطة الکاف عبارت بیان را اینطور نقل میکند ـ الباب السابع من الواحد الثانی فی بیان یوم القیمه

ملخص این باب آنکه مراد از روز قیامت ظهور شجرهٔ حقیقت است و مشاهده نمیشود کـه احدی از شیعه یوم قیامت را فهمیده باشد بلکه موهوماً امری را توهم نموده که عندالله حقیقت ندارد و آنچه عندالله و عند عرف اهل حقیقت مقصود از یوم قیامت است این است کـه از وقت ظهور شجرهٔ حقیقت در هر زمان بهر اسم الی حین غروب آن یوم قیامت است.

مثلا از یوم بعثت عیسی تا یوم عروج آن قیامت موسی بود صفحهٔ « ل ۳۰ » مقدمهٔ نقطة الکاف نقل میکنند از کتاب بیان قیامت آمد و رفت محتجبین خبردار نشدند « بعد میگوید » جنت عبارت است از اثبات یعنی تصدیق و ایمان بنقطهٔ ظهور ، نار عبارت است از نفی یعنی عدم ایمان بنقطهٔ ظهور و انکار آن تا امروز کسی غیر از مظاهری که خدا مخصوص بخود فرموده نه جنت را فهمیده نه نار را ـ مراد از بر زخ فاصلهٔ بین ظهورین است لاماهوالمعروف بین الناس بعد موت اجسادهم فأن هذا دون مایکلف [illegible] لان بعد موتهم لایعلم ماقضی علیهم الا الله و انما هم به یؤمرون لابد ان یعلمون و علی هذا القیاس موت و قبر و سؤال ملائکه در قبر و میزان و حساب و کتاب و صراط و غیرها همهٔ این اصطلاحات بمعانی تمثیلیه تفسیر شده.

این است عبارات کتاب بیان میرزا علی محمد باب بنابر نقل « پرفسور برون » در مقدمهٔ نقطة الکاف

آقای میـزبان از مجموع این عبارات و عبارات کتـاب ایقان میـرزا حسینعلی بهاء چند مطلب فهمیده میشود اجازه بدهید عرض کنم.

میز بان - بفرمائید تا استفاده نمائیم.

مسلمان ـ مطلب اول آنکه میرزا حسینعلی بهاء معاد را در کتاب ایقان چنانچه عرض شد موهوم دانسته ظاهر این مطلب آنست معادی

راکه امت یهود و نصاری و مسلمین معتقدند و مسلم فیما بین همهٔ آنها است و بدیهی است که قول بمعاد از مخترعات افکار آنها نیست بلکه صریح کتب آسمانی آنها است و مسلم شرایع آنها است که بتوسط انبیاء علیهم السلام بآنها رسیده آن معاد را این بیغمبر تازه موهوم شمرده !!

وقتیکه آن عبارت ایقان با عبارت بیان ضمیمه شود معلوم می‌شود که آن پیغمبر تازه این مقالهٔ موهومیت معاد را از باب یا امام زمان ماخود امام زمان یا جناب ذکر یا نقطه اولی اتخاذ کرده و این مقاله را آن پیغمبر از آن امام تلقی نموده !!

«مطلب دوم» عبارت بیان صریح است بر اینکه ظهورات یعنی انبیاء و رسل را نه ابتدائی و نه انتهائی است . و این سخن قول بقدم عالم و قول بعدم فناء همین عالم است زیراکه نفی انتهاء در این عالم صریح است در بقاء و عدم فناء آن آنوقت این سخن که ضمیمه شد بسخن کتاب ایقان (معاد موهوم) صریح می‌شود در نفی معادی که تمام انبیاء علیهم السلام اخبار از حقیت و حقیقت و واقعیت آن نموده اند .

حاصل مطلب آنکه عبارت بیان و عبارت ایقان هر یك بتنهائی صریح در نفی معاد است و وقتی که با یکدیگر ملاحظه شود اصرح خواهد بود و معلوم می‌شود که بهاء از باب این کفر صریح را تلقی نموده در اینصورت تکلیف مسلمین و یهود و نصاری چیست ؟

امر دائر است یا کتب آسمانی و گفته جمیع انبیاء را تصدیق کنند که این عالم فانی گردد و پس از این عالم عالم آخرت است و منتظر معاد باشند

و یا آنکه تکذیب تمام انبیاء و کتب آسمانی نموده و فقط تصدیق یك بیغمبر موهوم یا امام موهوم نمایند !!

بدیهی است که بقول خود باب و بهاء تصدیق کتب آسمانی و انبیا

علیهم السلام لازم است وتکذیب آنهاروانباشد چون خود را معتقد بآنها معرفی می‌نمایند پس در اینصورت مسلمین و یهود و نصاری باید بقول خودباب و بهاءآنها را درغگو ومفتری بدانند وپیرامون سخنان‌واباطیل آنها نگردند.

«آقای‌میزبان» این‌یك‌نمونه‌مختصر ازروش وطریقه‌بهائیان‌است که‌ظاهراً خودرا جزء دیانات معرفی‌میکنند و مصدق‌بتمام انبیاء و رسل میدانند وباطناً تیشه بریشه دیانات عالم میزنندطبیعی‌هستند بصورت متدین و اظهار دیانت‌کنند تا تقویت ارکان بیت‌العدل نمایند و مالیات‌خدائی یا پیغمبری از پیروان خود بگیرند"

مطلب سوم - اینکه مینویسد - مشاهده نمیشود احدی از شیعه یوم قیامت را فهمیده باشد بلکه موهوماً امری را تو هم نموده) معنی سخن میرزا علی محمد باب یا نقطعه اولی این است‌که جائز است خدا یکی از اصول مهمهٔ عقاید را بتوسط انبیاء علیهم السلام بمردم برسانند و احدی معنی کلام خداوان پیغمبر را راجع بآن مطلب مهم نفهمد "

لازمه این سخن آن است‌که یا عقیده بآن مطلب مهم در نزد خدا اهمیت ندارد و این خلاف مفروض است و یا آنکه با وجود اهمیت آن، خدا یا پیغمبر العیاذ باللّه‌مسامحه‌درتعبیر وتعلیم‌آن‌نموده‌اند"

و بطلان این سخن واضح و آشکار است و لکن باب و بها و عبدالبها از این قماش مطالب در طی کلماتشان بسیار است که مسلمین و یهود و نصاری چندین هزار سال مقاصد مهمهٔ عقاید خود را نفهمیده اند و پیغمبران گذشته هم نتوانستند رفع شبهه از آنها نمایند فقط و فقط در این قرن اخیر من فهمیده ام آن مقاصد را و چند نفر بهائی که هنوز از قلت نفوذ نتوانسته اند خود را میان ملل مسلمین

متظاهر گردانند !!

مطلب چهارم - بعدازآنکه معادرا موهوم می‌داند وتخطئه‌میکند جمیع شرایع وادیان الهیه را شروع می کند بتاویلات بارده رکیکه که محض کفر و ضلالت و عین شرك و غوایت است می گوید - جنت‌عبارت از ایمان بمن است ونار عبارت از انکار من !

آنوقت میگوید غیراز پیغمبران کسی معنی جنت و نار را نفهمیده بعد میگوید برزخ فاصلهٔ بین ظهورین است و موت وقبر وصراط وحساب و سئوال در قبر ومیزان همه‌دروغ است بآنطوریکه امم عالم فهمیده اند بلکه تمام آنها معانی تمثیلیه است بعد از بیان مدعی اقامهٔ برهان بر آن نموده میگوید این امور ازچیزهائی است که خلق عالم بآن نیستند پس تکلیف بآن صحیح نیست !!!

یا اهل‌الانصاف ملاحظه بفرمائید که این سخنان تا چه حدفضاحت آور است «اولا» جنت و نار را عبارت از اقرار و انکار خودگرفته عذاب و عقابی درآتیه معتقد نیست ما میگوئیم آقای نقطهٔ بیان جنابعالی که خودرا مبعوث یا مأمور رسمی از طرف خداوند سبحان میدانید چگونه مردم را دعوت بتصدیق و ایمان مینمائید ، چگونه آنها را الزام مینمائید چوب و فلکی که درکارنیست بهشت وثواب ونار وعقابی در ایمان واقرار یاکفر و انکار شما نیست پس مردم چه باك از مخالفت شما دارند ؟ و چه داعی بر اطاعت شما دارند .

مردم بشما میگویند آقای نقطهٔ اولی ما از بهشت روی‌شما بیزاریم و از نار انکار شما خوفی نداریم ایمان بجنابعالی هیچ نتیجه ندارد جز قرب بشما و ما طالب قرب بشما نیستیم و از نار بعد و دوری شما هم وحشتی نداریم :

آیا شما بچه دلیل و باکدام‌قوه‌آنهارا وادار بایمان و اقرار مینمائید

آیا بمعاد موهوم و جنت و نار موهوم آنها را الزام میکنید ؟

« ثانیاً » میگوید ـ غیر ازانبیاء کسی معنی جنت و نار را نفهمیده سؤال میکنیم ـ آیا غرض از بعثت انبیاء علیهم السلام چیست ؟ بدیهی است که اولین وظیفهٔ آنها معرفی خدا ومعاداست زیراکه تکمیل بشر منوط بمعارف حقه است و هیچ معارفی بالاتر و مهمتر از آغاز شناسی وانجام شناسی نیست پس مبدء شناسی و معادشناسی مهمترین وظیفه بشر است: درعین حال اگر پیغمبری برای تکمیل و تربیت بشر بیاید و معاد حقیقی یا مبدء حقیقی را معرفی نکند بلکه مردم را بشبهه اندازد و بجای معاد حقیقی معانی تمثیلیه بآنها بفهماند و آنهارا اغراء بجهل نماید آیا نقض غرض بعثت ننموده ؟

آیا انبیاء علیهم السلام برای چه سبب علم معاد شناسی را ذخیره برای خود نموده اند مگر مردم نمیتوانند تصدیق اجمالی بمعاد حقیقی کنند مگر معرفت معاد حقیقی ازمعرفت مبدء حقیقی دشوار تر است که [illegible] کاملاً باسماء وصفات معرفی کنند و لکن معاد را بمعانی تمثیلیه و اغراء مکلفین بجهالت اکتفاء نمایند ؟!

« ثالثاً » اقامهٔ برهان کرده که چون مردم علم بعقبات بعد ازمردن ندارند نباید معتقد بآن عقبات شوند.

این سخن نقطهٔ اولی بچند وجه مردود است « وجه اول » آنکه این سخن عیناً درمبدء جاری است زیراکه مردم علم حقیقی اکتناهی بمبدء هم ندارند پس نباید بمبدء عالم و حضرت واجب الوجود معتقد باشند و بالاخره معرفت خدا لازم نیست بفرمایش میرزاعلی محمد باب . و این سخن هذیان است:

« اگر بگویند » درخداشناسی بمعرفت اجمالی اکتفا مینمائیم علم اکتناهی لازم نیست « جواب میگوئیم » درمعاد شناسی هم بمعرفت اجمالی

اکتفا نمائید نه آنکه اعتقاد بمعاد را بکلی منکر شوید و معرفت معاد را لازم ندانید « وجه دوم » نقطهٔ اولی خیال کرده که اعتقاد عبارت از علم بشیئی است و این سخن خلاف واقع است بلکه معنی اعتقاد عقدقلب بر شیئی است اگرچه خصوصیات آن معلوم نباشد.

« وجه سوم » ازکمال مهارت دربی‌سوادی گمان کرده که قیامت و برزخ وعقبات بعداز موت مورد ومتعلق تکلیف‌است و گفته که چون‌مکلف به معلوم نیست پس تکلیفی نداریم !!

نمیدانم که نقطه اولی این تحقیق را ازکجا آورده ؟ گویا ایامی که درکربلا پیش سید کاظم رشتی درس میخوانده از طلاب کربلا شنیده که میگویند شك در تکلیف مجرای اصل برائت است وبحدیث رفع مالایعلمون تکلیف مجهول را رفع میکنند . نقطهٔ اولی گمان کرده این اصل را که در فروع دین جاری است دراصول دین هم جاری کنند در مبدء و معاد باصل برائت تمسك کرده !!

و بعلاوه نفهمیده که تکلیف بمعادقطعی‌است و مکلف به مجهول است و آنجامجرای برائت‌نیست ، و اصل‌عملی را در امر اعتقادی جاری کرده یا آنکه بدون رویه آنچه بزبانش آمده گفته خود و مریدان خود را براحت انداخته و معاد را باصل برائت منکر شده !!

این سخنان میرزا علیمحمدباب با سخنان « قرةالعین » که برای ترویج باب بمنبر معرفت و بغنج و دلال دلهای ساده دلان را میربود ، هردو از یك سرچشمه آب میخورند ، هیچکس تا بحال شنیده که داعی الی‌الله بتوسط یکنفر دختر پری پیکر دعوت خود را بمردم برساند که آندختر صریحا علی‌رؤس الاشهاد دادکند وفریاد زند - « من مسنی ام یمسه النار » یعنی هرکس بدن مرا مس کند . آتش باو نرسد ، این سخن قرةالعین و سخن نقطهٔ اولی هردوازچشمهٔ شهوترانی آب‌میخورند نه‌شریعت دانی

بهشتی که از ضروریات دین الهی است عبارت از قرب میرزا علی محمد است یا مس بدن قرة العین ! !

پس باید گفت اگر نقطهٔ اولی پیغمبر است « چون کتاب بیان آورده و تغییر شریعت داده » قرة العین هم پیغمبر ماده است در حقیقت آنها مسیلمه و سجاح قرن طلائی هستند و اگر باب امام است « چنانچه ظاهر ادعای او بوده » قرة العین هم امام ماده است « نعوذ بالله من نقل هذه الخرافات »

پس ملخص سخن این شد که میرزا علیمحمد باب و میرزا حسینعلی بهاء هیچیك معتقد بمعاد نیستند و این عالم را قدیم دانند و فانی ندانند و این سخن بر خلاف تأسیس دیانات عالم است بلکه عین مقالهٔ مادیین و طبیعیین است و لکن تبلیغات مبلغین آنها باسم دیانت است برای جلب منافع شخصی ! !

حکایت - شخصی بمیهمانی رفته بود بخانه یکی از دوستانش هر شب میزبان برای میهمان خود دستور طبخ کوفته میداد میهمان میدید هر شب که سفره انداخته کوفته ها وارد مجلس میشدند بالاخره میهمان پررو اظهار کرد که من از خوردن کوفته عاجز شدم غذای دیگر برای من طبخ نمائید میزبان قبول نموده دستور غذای دیگر داد شب شد سفره آوردند میهمان دید امشب ظرفهای دلمه وارد شدند یکی از دلمه ها را برداشته دید برگ رز با و پیچیده برگ را باز کرد دید برنج و نخود و گوشت در جوف اوست گفت پدر سوخته تو همان کوفته بودهٔ لباست عوض شده !

حالا هم وقتی که شخص با اطلاع پرده از روی کار بهائیان برداشت می بیند که همان مادیون وطبیعیون هستند فقط لباسشان عوض شده باسم دیانت کار می کنند برای مؤسسهٔ بیت العدل و حفظ عائله رؤسای خود و معتقد بدیانتی نیستند زیرا که گاهی منکر معجزات انبیاء علیهم السلام

هستند وگاهی منکر معاد وگاهی قائل بقدم عالمند وگاهی استهزاء بمقدسات دیانتی می‌نمایند و تمام این مطالب کاملا توضیح می دهد عدم اعتقاد آنها را .

میزبان - برادر مسلمان این سخنانی که شما ازکتاب ایقان و بیان نقل نمودید خیلی مورد استفاده واقع شد حقیقة اطلاعات کامل از مقالات فاسده این فرقه حاصل آمد لکن تمام این مقالات راجع بتکذیب انبیاء وکتب آسمانی بود و از قسمت دروغگوئی آنها چیزی نفرمودید خوب است اگر اطلاعاتی در آن قسمت هم دارید اظهار فرمائید

مسلمان - بلی دروغگوئی بهائیان و جعلیات آنها را راجع بقسمت تبلیغات خود و نشر مطالب و تالیفات و با فندگی لاطائل که همه سرمشق رئیس آنها آقای بهاء الله است اگر بخواهیم شرح دهیم جز تاریکی وظلمت و تضییع وقت نتیجه ندارد و لکن از باب اتمام حجت و قطع معذرت بعضی از عوام بیچاره که گول و فریب آنها را خورده اند فقط بنقل یك قضیه اکتفا نموده .

میگوئیم که مقصود ازآن قضیه نه خبر لوح کافی است که در اواخر کتاب ایقان آن خبر را بریده و مقراض کرده فقط دو سطر از آن حدیث مفصل نقل کرده و باقی را حذف کرده که مبادا مشت بسته آنها را باقی حدیث شریف باز نماید و آنها را بکلی مفتضح گرداند

و نه حدیث مفضل بن عمر است که از سیزدهم بحار در آخر ایقان نقل نموده و عبارت حدیث را تحریف کرده صفحه « ۲۰۱ » بحار مراجعه نمائید عبارت این است — تظهر فی شبهة لیستبین امره و یعلو ذکره .

این عبارت را بلفظ یظهر فی سنة الستین تحریف نموده .

و همچنین بسیاری ازاخباررا قطعه قطعه

سند جعلی درست کند برای ابطال حقوق مردم یا دفتر د

در دفتر نماید عیناً آن جمال مبارك یا مظهر رب اعلی همین ق

در اخبار اهل بیت عصمت نموده باری من نمیخواهم تمام جعلیات او را

قلمداد کرده و بعرض شما برسانم بلکه بذکر یك شاه کار او اکتفا نموده

که بدانید مشت نشانه خروار است .

در صفحهٔ « ۱۵۰ » کتاب ایقان چاپ اول چنین نوشته فی روضة الکافی

عن معویة بن وهب عن ابی عبدالله قال اتعرف الزوراء قلت جعلت

فداك یقولون انها بغداد قال لا ثم قال دخلت الری قلت نعم قال رایت الجبل

الاسود عن یمین الطریق تلك الزوراء یقتل فیها ثمانون رجلا من ولد

فلان کلهم یصلح الخلافه قلت من یقتلهم قال یقتلهم اولاد العجم .

این است حکم و امر اصحاب آنحضرت که از قبل بیان فرموده‌اند

حال ملاحظه فرمائید که زوراء موافق این روایت ارض ری است و این

اصحاب را در آن مکان بدترین عذاب بقتل رساندند و جمیع این وجوهات

قدسی را عجم شهید نموده چنانچه در حدیث مذکور است وشنیده اند و

بر همهٔ عالم واضح و مبرهن است حال چرا این خراطین ارض در این

احادیث که جمیع آن بمثل شمس در وسط سماء ظاهر شد تفکر نمی‌نمایند

واقبال بحق نمی‌جویند .

« تمام شد عبارت بهاء الله در کتاب ایقان »

آقای میزبان توجه بفرمائید که داستان شیرینی است من پس از

دیدن این کلمات در ایقان کتاب روضهٔ کافی را برداشته بتفصیل سیر کردم

تارسیدم باین حدیث در صفحهٔ « ۲۰۰ » از روضهٔ کافی چاپ دوم عیناً حدیث

را برای شما میخوانم تا معلوم شود و بر اهل انصاف آشکار گردد که

یکنفر از خراطین ارض بقول جناب بهاء پرده از روی کار و عملیات یا کذب

و جعلیات جمال مبارك برداشت و آن کرم زیر خاك مانند ثعبان‌مبین‌سحر های جناب بهاء الله را بر اهل بهاء و تمام دنیا آشکار کرد .

عجبا کسیکه دستور بامت یابندگان خود میدهد که (عاشروا مع الادیان بالروح والریحان) یعنی معاشرت کنید با ارباب دیانات مختلفه بروح و ریحان مخصوصاً مبلغین و اتباع او بچرب زبانی ، خود و رؤسای خودرا بمعقولیت و مظلومیت معرفی میکنند به بینید چگونه خدا یا پیغمبر آنها بلفظ خراطین که بمعنی کرم‌های زیرزمین است جسارت بساحت علمای اسلام نموده آیا مقصودش از معاشرت بروح و ریحان همین فحش و بدگوئی‌هاست ؟

ما مردمان بداخلاق بقول بهائیان درقبال این کلمات معارضه بمثل ننموده متن حدیث را میخوانیم تا حق از باطل معلوم و مکشوف گردد

« صفحهٔ ۲۰۰ » روضهٔ کافی‌چاپ دوم‌عن معویة بن وهب قال تمثل ابوعبدالله علیه‌السلام ببیت شعرلابن‌ابی عقب - و ینحر بالزوراء منهم لدی الضحی☆ ثمانون الفاً مثل‌ماتنحرالبدن - ثم قال علیه‌السلام‌لی‌تعرف الزوراء قال قلت جعلت فداك یقولون انها بغداد قال لاقال دخلت الری قلت نعم قال اتیت سوق‌الدواب قلت نعم قال رایت الجبل‌الاسود عن‌یمین الطریق تلك الزوراء یقتل فیها ثمانون الفاً من ولد فلان کلهم یصلح للخلافه قلت من یقتلهم جعلت فداك قال(ع) یقتلهم‌اولادالعجم « تمام شد حدیث شریف یا اهل‌الانصاف نظر کنید مؤلف کتاب ایقان خودرا مظهر رب اعلی معرفی میکند و خویش را از تمام انبیاء عظام علیهم‌السلام اشرف و افضل‌میداند چنانچه پسرش عبدالبهاء درکتاب مفاوضات مراتب مزبوره را برای او تصریح مینماید و میرزا ابوالفضل گلپایگانی در زمان نوشتن کتاب فرائد که هنوز از بهاء وعبدالبهاء برنگشته بود تصریح کرده که کتاب ایقان ازقلم اعلای حق صادر شده ، به ببینید چگونه حدیث شریف را تحریف نموده

شرح تمسك بهاء الله بـا ينحديث اين است كه در تهران عدهٔ از بابيان را بحكم دولت عليهٔ ايران حبس كردند بعضى را رها كردند كه از آنجمله ميرزا حسينعلى بهاء بوده و بعضى‌را كشتند سبب آن بود كه يكنفر از بابيان بتقاص خون ميرزا على‌محمد تيرى بجانب ناصرالدين شاه رها كرده برانر ساچمه ضررى بشاه وارد نيامد لكن كار بابيان سخت شد بعضى را كشتند و بعضى را حبس كردند چنانچه اين جمله را عبدالبهاء دركتابى كه باسم سياح نوشته مينولسد

بهرحال ميرزا حسينعلى را از طهران با بعضى از بابيان فرستادند ببغداد در آنجا كتاب ايقان را بخواهش خالوى ميرزا على‌محمد نوشت

ميخواهد اين حديث زوراء را دليل بياورد بر اينكه مقتولين رى يعنى طهران هشتاد نفر بودند و از اصحاب قائم (يعنى على‌محمد) بودند

آنوقت ديده كه شعر ابن ابى عقب كه حضرت صادق عليه السلام در اول حديث تمثل بآن فرموده اند (وگويا ابن ابى عقب مضمون وقعهٔ ... ... از معصومين شنيده و بشعر در آورده) ميرزا حسينعلى بهاء ديده كه اين شعر اساسهٔ مقصد اورا منهدم ميسازد لهذا شعررا بكلى از حديث اسقاط نموده '

زيرا كه مضمون شعر حنين است ـ و نحر ميشود در زواراء از آنها در وقت ظهر هشتاد هزار نفر مثل آنكه شتر نحر كرده شود .

يعنى زير گلوى آنها سوراخ شود مثل شتر منحور .

ديده اين شعر با مقصود او منافات دارد اولا هشتاد هزار نفراست نه هشتاد رجل ثانياً در وقت ظهر نبوده ' و مضمون شعر آن است كه وقت ظهر بوده ثالثاً قتل با بيان بعنوان نحر نبوده ' وشعر بعنوان نحر معين كرده جناب بهاء الله صلاح در آن دانسته كه بكلى شعر را از حديث اسقاط كنند زيرا كه اگر بجاى لفظ الفاً لفظ رجالا در شعر ميگذاشت شعر از شعريت

خارج و نثر میشد لذا شعر را اسقاط کرده !

آنوقت شروع بنوشتن متن حدیث کرده در متن حدیث چون نثر است مانعی ندیده که بجای لفظ الفا که بمعنی هشتاد هزار است لفظ رجلا بگذارد که بمعنی هشتاد مرد است (هشتاد هزار عده راهشتاد مرد قلمداد نموده) ولی از یك معنی دیگر غفلت نموده که لفظ کلهم من ولد فلان را هم اسقاط نماید زیرا که معنی عبارت این است که مقتولین تمام از اولاد یکنفرند که اسم آن در حدیث ذکر نشده تعبیر بلفظ فلان که کنایه است شده و واضح است که هشتاد رجل مقتولین بقول بهاء همه از اولاد یکنفر نبوده اند بلکه هر کدام از بلدی ومحلی بوده اند چنانچه خود بهائیان میگویند و در تاریخی که بقلم خود آنها نوشته شده معین است که از اولاد یکنفر نبوده‌اند !

پس میگوئیم آقای بهاء الله آن هشتاد مرد از اولاد کـه بوده اند و بنا بر اصل حدیث که هشتاد هزار نفرند آیا آنها از اولاد که بوده اند اگر بهائیان از ما بپرسند هشتاد هزار از اولاد کیستند میگوئیم نمیدانیم زیرا که در معنی حدیث مجمل رجما بالغیب نمیتوانیم سخنی بگوئیم و از این قبیل احادیث مشکله که مراد امام علیه السلام معلوم نیست بسیار است .

این سئوال را باید از کسی کرد که این حدیث را دلیل برقائمیت میرزا علیمحمد باب گرفته و میخواهد بزور تحریف منطبق بر اصحاب علیمحمد نماید نه از ما !

بلی اگر جناب بهاءالله حیات میداشتند جواب میدادند که ـ همهٔ آنها از اولاد آدم ابوالبشر بوده‌اند !!!

بهر حال جمال مبارك خیلی زحمت در این حدیث کشیده پس از اسقاطها و تحریفها و تبدیل لفظ الفا بلفظ رجلا وقتی که بصفحات تاریخ

حتی تاریخهائی که خود بهائیه نوشته اند مراجعه کردیم معلوم شد کـه عدهٔ مقتولین طهران هشتاد رجل هم نبوده اند !

بلکه معلوم شد که مقتولین ری چند نفر اشخاص مختلف الاباء و الاجداد هریك از بلدی بوده‌اند و بحکـم دولت اعدام شده اند متاسفانـه کشف کردیم که نه هشتاد مرد بوده‌اند و نه عنوان قتل نحر بوده ونه‌وقت ظهر بوده و نه تمام آنها از اولاد شخص واحد بوده اند ''

عیناً این تحریفات جمال مبارك مثل آن حدیثی است که آن‌شخص گفت که امامزاده یعقوب را در شهر مصر بالای مناره شغال خورد باو گفتند امامزاده نبوده پیغمبر زاده بوده یعقوب نبوده‌یوسف بوده مصر نبوده کنعان بوده بالای مناره نبوده میان چاه بوده شغال نبوده گرگ بوده گرگ هم او را نخورده و اصل حکایت هم دروغ بوده '

یا مثل آن شعر است که شاعر گفته ''

[illegible] گفته است سعدی در زلیخا الا یا ایها الساقی ادر کاساً وناولها

[illegible] نوشته نیست که بهائیه در مقام حمایت جمـال مبارك نمیتوانند بگویند کتاب روضهٔ کافی یا کتاب ایقان را شاید ناسخ غلط نوشته باشد و باین احتمال رفع اشکال کذب قطعی از جمال مبارك نمایند .

زیرا که اگر بگویند عبارت روضهٔ کافی غلط است (یعنی ثمانون الفاً) غلط نوشته شده و صحیح آن مطابق با عبارات ایقان است (یعنی ثمانون‌رجلا)

میگوئیم تمامی نسخ روضهٔ کافی آنچه بطبع رسیده و آنچهٔ خطی دیده شده و بسیاری از آنها که تاریخ کتابتش قبل‌ازولادت‌میرزاحسینعلی جمال مبارك می‌باشد .

همه آنها در لفظ (ثمانون الفا) متفق میباشد پس احتمال غلط

بودن روضه کافی غلطی است واضح ، علاوه بر این میگوئیم که اگر لفظ رجلا در شعر ابن ابی عقب بگذاریم بجای لفظ الفاو بگوئیم (ثمانون رجلا مثل ما تنحر البدن) شعر از شعریت ساقط است پس صحیح همان لفظ الفا میباشد نه رجلا .

وواضح است که متن حدیث شریف در مقام شرح آن شعر است نتیجه این میشود که احتمال غلط در نسخ کافی موهون بلکه غلط است :

همچنین است عبارت ایقان نمیتوانند بهائیه بگویند غلط است و صحیح آن (لفظ الفا) میباشد تا مطابق عبارت روضه کافی شود .

زیرا که اگر این سخن را بگویند در محذور اشد و کذب افضح واقع شوند آنوقت باید بگویند که عدهٔ مقتولین در طهران هشتاد هزار نفر بوده‌اند وهرگز بهائیه مدعی چنین غلط فاحش و کذب روشن نیستند وهرگز ملتزم باین سخن نمیشوند زیرا که از اول دعوت میرزا علیمحمد باب تا بامروز قریب هشتاد وهفت سال میگذرد در این مدت کسانیکه به آنها گرویده‌اند هشتاد هزار نفر نیستند تا چه رسد بعدهٔ مقتولین طهران پس احتمال غلط در عبارت ایقان هم غلط است .

در اینصورت چه نتیجه میدهد سخنان ما ؟

بدیهی است که در نتیجه همانا کذب قطعی ودروغ صریح وجعل محقق ثابت جناب بهاءالله جمال مبارك است پس ثابت شد که شاهکار بزرك آقای بهاء واتباع او جعالی و کذب است .

بهائیه نمیتوانند بگویند بهاءالله اشتباه کرده سهواً هشتاد هزار را هشتاد رجل نوشته) زیرا که می پرسیم هشتاد هزار در کجا مقتول شدند؟ جوابی ندارند) پس احتمال سهو واشتباه هم مندفع است ومنحصر است جواب باینکه بگویند پیغمبر این قرن مشعشع وعصر طلائی جعال و دروغگو

است وبزرك معجزهٔ او دروغگوئی عمدی وجعالی است وهو المطلوب :
واین جواب مادهٔ اشکال را بر طرف میکنند یعنی ملتزم میشوند بهائیه که
این پیغمبر دروغگو بوده مابهائیان حق ایراد بمظهر یفعل مایشاءنداریم!!
بلی فقط وفقط یك اشکال بآن جمال قدم متوجه است که ـ خدا ـ یا پیغمبر
یا مظهر رب اعلی ـ یا عیسی نازل ازسماء ـ یا رجعت حسینی ممکن نیست
دروغ بگوید .

اگر چنانچه خدای نکرده دروغ عمدی وکذب مسلم از او ظاهر
شد برای هیچکدام این دعاوی صلاحیت ندارد بلکه برای امامت جماعت
هم صلاحیت ندارد بلکه اگر تحریف حدیث را کمتر از تحریف سند
ملك ودفتر تجارتی ندانیم ، میگوئیم مجازات جعل سند و تغییر دفتر بآن
جعال متوجه میشود

وبالاخره او را از دستگاه تجارتی یا از اعداد میان مردمی خارج
... آنکه اطراف او را بگیرند واو را افضل از جمیع انبیاء علیهم
[illegible]

« آقای میرزا [illegible] چگونه ممکن است خدا شخص جعال دروغگو را
پیغمبر خود قرار دهد که برای [illegible] نفوس بشر نماید ؟

میرزا ابوالفضل در کتاب فرائد زحمتها میکشد که مقام خاتمیت
را از حضرت ختمی مرتبت محمد صلی الله علیه و آله سلب نماید تا
مگر نبوت بهاء را ثابت کند باید باو گفته شود اگر در عالم برزخ
بشنود ، که زحمت مکشید دروغگوی جعال هرگز برای مقام نبوت
شایستگی ندارد.

آقای گلپایگانی جنابعالی اگر از ضروری اسلام صرف نظر کردی
وخاتمیت که ضروری دین اسلام است منکر شدی خوب بود یکنفر دیگر
برای پیغمبری انتخاب میکردی که لا اقل جعال و دروغگو نباشد ؛

بلی جناب گلپایگانی هم فهمید که بهاء الله دروغگو است ولی بطمع یا خوف نتوانست اظهار کند تا وقتی که باثر سیئات تبلیغی با کمال ذلت از دنیا رفت ؛

(در هفت سال قبل با یکی از مبلغین بهائی در مشهد مقدس در مجلس رسمی که عدهٔ از بهائیان حضور داشتند مناظره کردیم همین حدیث زوراء را بهمین شرح مزبور اظهار نمودم جوابی که داد این بود ـ حضرت بهاء الله این کتاب را در بغداد قبل از بعثت نوشته‌اند) قبول کرد جعالی و دروغگوئی بهاء را و گفت پیش از نبوت بوده ، گفتم پس شما چگونه تصدیق نبوت شخص دروغگو رانمودید ؟ اگر کسی یك دروغ مسلم قطعی گفت و بعد اظهار کرد که (من پیغمبرم) آیا قابل تصدیق میباشد ؟ آن مبلغ گفت مراد از زوراء شهدای مازندران قلعهٔ شیخ طبرسی که عده آنها هشتاد نفر بوده‌اند میباشد . گفتم آقا اشکال صعب ترشد شما علاوه بـر تحریفات سابق تاویلات بارده‌هم باید مرتکب شوید ری و طهـران کجا مازندران وطبرستان کجا ، حکایت شما حکایت زن مشاطه است که خواست ابروی عروس را درست کند چشمش را کور کرد ،

بعلاوه عبدالبها در کتاب سیاح بهائی که نسخهٔ تاریخ بهائیان را باسم سیاح بی‌طرف نوشته ، میگوید شهدای مازندران سیصد وسیزده نفر بوده‌اند میخواهد اصحاب میرزا محمد علی قدوس و ملاحسین بشرویه را منطبق با اصحاب امام زمان نماید ، ،

در نسخهٔ خطی دیگر که نزد حقیر موجود است و آن نسخه نیز باسم سیاح بی‌طرف نوشته شده ، عدهٔ شهدای مازندران را هفتاد و دونفر نوشته !! و در آن نسخه از ملاحسین ، بجناب سیدالشهدا تعبیر می کند و می‌خواهد رجعت حسینی را بوجود ملاحسین ثابت کند ! به بینید خرافات وخزعبلات تاچه پایه است ، !

بعد از طی دورهٔ بابیت و کشته شدن باب در تبریز ، شروع شد بدورهٔ بهائیت جناب بهاء رجعت حسینی را بـاسم خودش تطبیق نمود بملاحظه اینکه لفظ « حسین » جزء اسم او بود !

میگویند قرةالعین این شعر از غزل خود را که استقبال از جامی کرده در مقام معاشقه با میرزا حسینعلی بهاء سروده و اشاره برجعت حسینی نموده

من و مهر آن مه خوبرو که چو زد صلای بلا بر او ☆ بنشاط و قهقهه شد فرو که اناالشهید بکربلا پس از تحقیق معلوم شد که شعر مذکور از عزلیات صحبت لاری است و کتاب او را که مطبوع بمبئی بود با همین غزل احقر ملاحظه کردم و تخلص هم در شعر آخر باسم صحبت است که میگوید بنشین حو صحبت و دمبدم بشنو خروش نهنگ لا پس نسبت دادن بهائیه این اشعار را بقرةالعین دروغ است شاهکار بهائیان این است که بطایفهٔ شیعه میگویند میرزا علیمحمد امام زمان بوده ،

و میرزا حسینعلی رجعت حسینی بوده ، بطایفـه نصاری میگویند حسینعلی ، عیسی نازل از سماء است ، میخواهند دلیلی از قرآن برای او بتراشند آیهٔ وجاء ربك و الملك صفا صفا و آیه یوم یاتیهم الله فی ظلل من الغمام را بر او تطبیق میکنند و او را بواسطه این دو آیه مظهر رب اعلی میخوانند تا اگر یکنفر صوفی مذاق را پیدا کنند باین کلمه فریب دهند . این است سر اسماء مختلفه و القاب بهاءالله که در سابق گفته شد (القابش بوقلمونی است) برای اینکه هر کسی را بطریق و مذاق خودش گول زند ، و اما اینکه گفتیم شریعتش تابع اوضاع کنونی است) برای این است که موافق عادات و شهوات حاضره بنای شریعت خود را نهند تا تکثیر امت کنند ، بدبختانه باز هم تکثیر امت نشد ! !

بدیهی است که هرگز شریعت حقه و دین الهی بر طبق اصول

مشتهیات خلق تشریع نخواهد شد بلکه برطبق حقایق ، قانون الهی جعل شود:

• این اشکال حدیث زوراء در محافل روحانی بهائیان مدتها مطرح بود سعی میکردند که شاید جعالی بهاءالله را علاج و توجیه کنند تا در چندی قبل یك نفر مبلغ دیگر بسر وقت من آمد جوابی اورده بود ، پس از آنی که مدتی از اشکال طفره میزد و بحز عبلات غیرمربوطه مجلس ارائی میکرد ، شخص ثالثی مذاکرات سؤال و جواب ما را مینوشت ، بالاخره جوابش این شد که (ثمانون الفا بکسر همزه است) یعنی هشتادنفر مؤتلف با یکدیگر . باین توجیه بارد میخواست دفع اشکال جعالی را از بهاءالله نماید وعبارت روضهٔ کافی را اینطور میخواند ومعنی می کرد !

من گفتم برودت این توجیه نزد اهل فن ادبیت واضح است ، زیرا که بنا بر این توجیه لفظ الفا حال میشود وتمیز عدد ثمانون معلوم نیست وباید به تکلف از مابعد عبارت معلوم شود که آن هشتاد نفر انسان بوده اند نه چیز دیگر ، با این تکلف باز دفع اشکال تحریف عمدی وکذب صریح از بهاءالله نمیشود زیرا که بر فرض آنکه الفا بکسر همزه باشد ، چرا بهاءالله عوض الفا لفظ رجلا بقالب زده ولفظ الفا را اسقاط کرده ! وبعلاوه اشکال نحر واشکال وقت ظهر واشکال اولاد شخصی واحد ، همه بحال خود باقی است

وبعلاوه عدهٔ مقتولین درطهران هشتاد رجل نبوده ، حدیث رابزور و تقلب دلیل بر مقتولین ری آورده ! بهر حال خوب است در عوض سوء تعبیرات جناب بهاءالله از علمای اسلام بلفظ . خراطین ، بگوئیم – ای جمال قدم – ای مربی امم – ای جمال مبارك – ای عیسی نازل – ای لاهونی که کسوهٔ ناسوت پوشیده وجام دعوی الوهیت بر سر کشیده و بندگان عاصی خودرا خراطین نام نهاده ، من عبد وبنده شما . . . بواسطه آنکه فرمودید

(چرا این خراطین دراین حدیث تفکر نمیکنند) درحدیث زوراءتفکر نمودم وکذب عمدی وجعلیات شما راگوشزد سایر بندگان کردم برجای اینکه در نار انکار شما ونقطه اولی بسوزم و طریق کذب و جعلیات از شما نیاموزم :

آقای میزبان این است طریقه بهائیان درشاهکار بزرگ دروغگوئی، وباطل جوئی ، اگر سخنم بطول انجامید ، معذور بدارید که دل در خفقان است .

میزبان ـ الحق از بیانات شما بهره ور شدم آنچه گفتید همه با مدرك بود ومأخذ بدست دادید .

مسلمان ـ از اقبح واشنع امور است که کسی سخنی بگوید. یا عبارتی ازکتابی نقل کند وبر خلاف واقع تأسیس مبانی کند زیراکه علاوه بر مؤاخذهٔ الهی فضاحت ورسوائی دنیوی دارد .

روایات کثیرهٔ از اهل بیت عصمت وارد شده که میزان شناسائی [illegible] بدو چیز است ـ صدق الحدیث واداء الامانة (راستگوئی واداء امانت معیار است) .

آقای میزبان ، اسلام معارف و حقایق را برای بشر تمام کرده ، اگر ما بر وفق دستورات آن عمل ننمائیم کوتاهی از ما است .

عجب دارم از کسانیکه خود را از متابعت شریعت مقدسهٔ اسلام خارج نموده وپیرو خرافات و موهومات باب وبهاء میشوند !

اگر از آنها سؤال کنی که چه عیب و منقصت در دین اسلام بود که او را رها کردید وچه مدح ومنقبت در پیروی باب و بهاء بود که او را اختیار نمودید ؟ ابداً جواب ندارند واگر هم جوابی بگویند از مأخذ شهوت رانی است نه شریعت دانی از حقایق اسلام خبرندارند مثل یکنفر صاحب ثروت بزرگ که خود را فقیرگمان کرده واز دارائی خود غفلت

نموده ودست تکدی بسوی دیگران دراز کند .

آقای میزبان ، اسلام آن یگانه دینی است که از عبادت اصنام جلوگیری کرده بشررابکیش توحید سوق داده طایفهٔ ثنویه را از مقالهٔ باطله یزدان واهرمن منع فرموده یهود ونصاری را در مقالات عزیر پسر خدا ومسیح پسر خدا است ، تکفیر فرموده :

بلکه میخواهم بگویم دیانت الهیه از روز اول که خدا برای خلق پسندیده واخبار فرموده از بدو خلقت تا بامروز وتا انقراض عالم ، همانا منحصر بدین مقدس اسلام است ومعنی آیه مبارکه ان الدین عندالله الاسلام همین است ، یعنی دین یهود و نصاری و سایر ادیان عالم حقیقتاً دین الهی نیست اگرچه اهل کتاب و خدا پرستند در ظاهر لکن در نفس الامر و واقع خدا پرست منحصر بمسلمین است .

میز بان - برادر مسلمان سخن بزرگی ادعا می‌کنید اگر چه من هم مسلمانم لکن انحصار دیانت وانحصار خدا پرستی را بدین اسلام هنوز نفهمیده‌ام خوب است توضیح بدهید

مسلمان - توضیح این سخن محتاج بذکردومقدمه است (مقدمهٔ اولی) بدانید که دین الهی از اول عالم تا بامروز وتا انقراض عالم یك دین است که تمام انبیاء علیهم السلام برای تبلیغ همان دیانت از جانب خدا مبعوث شده‌اند از آدم ابوالبشر علیه السلام تا حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه وآله احدی از انبیاء (ع) در معرفی ذات حق ومعاد وحشر وکلیات احکام فرعیه با یکدیگر اختلافی نداشته‌اند بلی بر حسب مقتضیات نفس الامریه بعضی از احکام در شرایع الهیه یا در یك شریعت تغییر و تبدیل پیدا کرده ، وچنانچه تغییر حکمی دریك شریعت مثل تغییر قبله درشریعت مقدسهٔ اسلام که از اول آن تامدت سیزده سال قبله مسلمین بیت المقدس بوده بعد از جانب حقتعالی مقتضی موقتی آن حکم تمام شد حکم ثانوی

آمد که کعبه قبلهٔ مسلمین باشد.

چنانچه تغییر این حکم موجب تغییر شریعت واحده نیست بلکه فقط حکمی ازاحکام موقتی آن تغییر یافته ، همچنین تغییر و تبدیل حکم الهی در دو شریعت مثل شریعت حضرت موسی (ع) و شریعت حضرت محمد صلی الله علیه و آله موجب تغییر دیانت الهیه نخواهد بود پس دیانت در نزد خدای تعالی یکی است . بلی درعصر اخیر یعنی زمان طلوع نیر اعظم و ظهور حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله حضرت حقتعالی آخرین دستور ونسخهٔ راکه بشر محتاج باوهستندبتوسط آخرین طبیب الهی فرستادکه برای حفظ الصحه عمر بشر در دنیاکافی ووافی بوده باشد ، آنچه ترقیات برای بشر پیدا شود آن آخرین نسخه و دستور تغییر پذیر نخواهد بود

حالت منتظره برای آمدن طبیب دیگر ودستور دیگر نیست مگر وقتی که مردم ازعمل برطبق آن دستور تکاهل ورزند و بکلی معرض شوند ، یکنفر قائد و حافظ و نگهبان که قول و فعلش و اطاعت و انقیادش با اطاعت خدا و رسول موافق ومطابق باشد ، معین شده که بیاید وتایید کند شریعت محمدیه صلی الله علیه وآله را نه آنکه در مقابل آن دستور دیگری بیاورد بر خلاف دستور اسلام

خلاصه سخن آنکه دیانت الهیه یکی است و احکام اصول وکلیات فروع دین الهی یکی است و تغییرات جزئیه در یك شریعت یا در دو شریعت موجب تغییر در اصل دیانت الهیه نیست لهذا درقرآن مجیدفرماید. ماکان ابراهیم یهود یا ولا نصرانیا و لکن کان حنیفا مسلماً و ماکان

من المشرکین یعنی یهود و نصر و مقالات خارجهٔ از دیانت الهیه که رائج بوده در میان یهود و نصاری و خود را بآن مقالات یهودی و نصرانی میدانستندتمام آن بستگی ها از ساحت مقدسهٔ حضرت ابراهیم علیه السلام

دور و بر کنار بود بلکه ابراهیم (ع) متدین بدین الهی بوده و دین الهی دین اسلام است چون هر یك از طایفه یهود و نصاری که استنکاف میکردند از تصدیق حضرت محمد صلی الله علیه و آله ، در اذهان آنها مرتکز بود بواسطه جهل و تقلید آباء کـه دین الهی فقط پیروی از حضرت موسی علیه السلام یا از حضرت عیسی علیه السلام می باشد ، در این صورت حاضر نبودند برای تصدیق پیغمبر دیگر کـه غیر کتاب تورات یا غیر کتاب انجیل بیاورد یا آنکه عادات آنها راکه جزو دیانت گمان کرده بودند تغییر دهد !

پس هر یك از طایفهٔ یهود و نصاری این معانی در اذهان آنها بود. لهذا قرآن مجید گمان فاسد آنها را ابطال میکند و دلیل آنها را نقض میکند بوجود حضرت ابراهیم علیهٔ السلام که آنحضرت مسلماً متدین بدین الهی بوده ، نه یهودی بوده و نه نصرانی :

پس دین خدا بدون تهود و تنصر ممکن است صورت بگیرد پس چه مانع دارند یهود و نصاری از تصدیق حضرت خاتم الانبیاء علیه السلام با اینکه دین الهی یکی است کارکنانش متعددند نه آنکه هر یك ازمبعوثین و پیغمبران ، دین خدا را منحصر به متابعت خود داند و تصدیق پیغمبر دیگر را روا نداند .

خود دو پیغمبر بهم کی ضد شدند — معجزات یکدگر کی بستدند
جان گرگان و سگان از هم جدا — متحد جانهای شیران خدا
کنگره ویران کنید از منجنیق — تا رود فرق از میان این فریق
چون نماند خانه ها را قاعده — مؤمنون مانند نفس واحده

ملخص مقدمه اولی این شد که دین الهی یکی است ،

(مقدمهٔ ثانیه) آنکه در سابق هم اشاره شد که مقالات یهود و نصاری که از تورات وانجیل کنونی اتخاذ شده چون تمام آن دو کتاب وحی الهی

نیست زیرا که راجع بمعارف حقه ذات وصفات حق ومقامات انبیاء علیهم السلام مطالبی دارد بر خلاف واقع ، هرگز دیانت الهی وعقل مستقیم اجازه نمی دهد اعتقاد بآن امور را بلکه اسلوب عهدین اسلوب تاریخ نویسی است که معلوم میشود بعد از حضرت موسی وعیسی علیهما السلام نوشته شده پس عقاید منتسبه باین دوکتاب بر خلاف حقایق دیانت است :

بعد از تمهید این دو مقدمه می‌گوئیم ـ نتیجه ، یعنی دین خدا منحصر بدیانت مقدسهٔ اسلام است ، ثابت ومحقق شد :

زیرا که در مقدمهٔ اولی معلوم شد که دین خدا یکی است و در مقدمهٔ ثانیه معلوم شد که عقاید منتسبهٔ بکتابی که محرف است تمام آن وحی الهی نیست از جادهٔ حق و حقیقت خارج و منحرف است با ضمیمهٔ انحصار کتب آسمانی بتورات وانجیل وقرآن ، نتیجه میدهد که دیانت حقه الهیه ازروز اول منحصر بدین اسلام است ومعنی آیه شریفه ان الدین عندالله الاسلام روشن میشود .

دینی که خدا وصفات خدا را کماهو حقه معرفی کرده باشد ـ دینی که مقالاتش در مقامات انبیاء علیهم السلام مطابق با براهین صریحه عقلیه باشد ـ دینی که تمام انبیاء متدین بآن دین بوده‌اند وخدا آن دین را برای کافه بشر اختیار واصطفا فرموده و دعات الهی خلق را بسوی او سوق میدادند همانا منحصر بدین مقدس اسلام است « قوله تعالی » ملة ابیکم ابراهیم هوسمیکم المسلمین من قبل این آیه مبارکه هم براینمطلب برهانی است کافی وشاهدی است وافی :

آقای میزبان ، اختراعات امم عالم مربوط بدیانت حقه الهیه نیست

نصرانی ـ برادر مسلمان ، مگر قرآن شما مصدق تورات وانجیل نیست ؟

باآنکه قرآن شما صریحاً تورات وانجیل را تصدیق می کند چگونه

شما طعن میزنید بدیاناتی که از آندو کتاب اخذ شده ؟

مسلمان - بلی قرآن مجید تصدیق تورات و انجیل فرموده لکن تورات نازله بر حضرت موسی علیه‌السلام وانجیل نازل بر حضرت عیسی علیه‌السلام نه این تورات وانجیلی که در دست یهود ونصاری است چگونه قرآن مصدق تورات وانجیلی باشد که یکعده از مقالات تورات وانجیل کنونی را صریحاً رد کرده پس معلوم می‌شود که تورات وانجیل مصدق غیر این دو کتاب محرف است :

قرآن در توحید حق و صفات حق رتبهٔ علیا دارد قرآن صریحا تکفیر کرده مقالات یهود ونصاری را «قوله تعالی» قالت‌الیهود عزیر ابن‌الله وقالت النصاری المسیح ابن الله ذلك قولهم بافواههم یضاهئون قول‌الذین کفروا راجع بخصوص نصاری فرماید « قوله تعالی » لقد کفرالذین‌قالوا ان الله ثالث ثلثة و ما من‌اله الا اله واحد جای‌دیگر راجع بخصوص یهود فرماید « قوله تعالی » قالت الیهود یدالله مغلولة غلت ایدیهم و لعنوا بما قالوا بل یداه مبسوطتان قرآن مقالات ثنویه را رد کرده « قولهٔ تعالی» جاعل الظلمات و النور قرآن مقالات‌کفارقریش راکه برای خدادختران قائل بودند ردکرده « قوله تعالی » و جعلوالله البنات سبحانه قرآن طایفه دیگر را که میگفتند خدا و شیطان برادرند رد کرده « قوله تعالی » و جعلوابینه و بین الجنه نسباً هیچ کتاب آسمانی و غیر آسمانی در عالم وجود ندارد که مثل قرآن معارف آغاز شناسی و انجام شناسی و حفظ حدود انبیاء علیهم السلام و سایر معارف حقه را کاملا بیان فرموده باشد :

لیکن برادر نصرانی یك نظر عمیقانه بطرف کتاب عهد قدیم وعهد

دید بفرمائید به بینید مقام قرآن کجا و مقام کتب محرفه کجا قضاوت با
ل و وجدان و انصاف خود شما است .

تورات راجع بساحت مقدسه حق تعالی و صفات ربوبی آیاتی دارد
سفر تکوین فصل ۱۸) «آیهٔ اول» و خداوند ویرا در بلوطستان ممری
اهر شد در حالتی که بر در چادر بگرمی روز می نشست «۲» وچشمان
ود را گشاده نگریست که اینك سه شخص در مقابلش ایستاده اند و
نگامی که ایشان‌را دید از برای استقبال ایشان از در چادر دوید وبسوی
مین خم شد « ۳ » وگفت ای آقایم حال اگر در نظرت التفات یافتم‌تمنا
ینکه از نزد بنده خود نگذری «٤» و حال‌اندك آبی آورده‌شودتاآنکه
ایهای خود را شست و شوی داده در زیر این درخت استراحت فرمائید
٥» ولقمهٔ نانی خواهم آورد تاکه دل خود را تقویت نمائید و بعد از آن
گذرید زیـرا که از این سبب بنزد بنده خود عبور نمودید پس گفتند
نحوی که گفتی‌عمل‌نما « ٦ » پس‌ابراهیم‌بچادر درنزدسارا شتافت وگفت
عجیل نموده سه پیمانه آرد رقیق خمیرکرده گردها بر اجاق بپز «۷»
س ابراهیم بگله گاو شتافت وگوساله نر و تازه خوبی گـرفته بجوانی
اد که آنـرا بسرعت حاضر ساخت « ۸ » وکره و شیر با گوسالهٔ که
حاضر کرده بود گـرفت و در حضور ایشان گذاشت و نزد ایشان بزیر
آن درخت ایستاد تـا خوردند (تمام شد مقدار حاجت از عبارات
تورات) ملاحظه بفـرمائید عقیدهٔ طایفهٔ یهود و نصاری که مستند باین
کتاب است و تمام‌آیات او را وحی الهی میدانند در شناسائی حق تعالی و
صفات حق چیست؟

اولا حضرت ابـراهیم علیه السلام خدا را بچشم دیده ، ثانیاً آب
آورده کـه خدا پای خود را شست و شو دهد ، ثالثاً در زیر درخت
استراحت‌گاه خدا را قرار داده ، رابعا خدا بگفته حضرت ابراهیم برای

تقویت دل خود بلقمه نانی بر در چادر آنحضرت عبور نموده ! ! خامساً آرد خمیر کردند و نان بختند و گوساله و کره و شیر حاضر ساختند حضرت ابراهیم در حضور ایشان (یعنی خدا و همراهان او) ایستاد تا خوردند ! ! !

ملاحظه بفرمائید آیا این مطالب حق است ؟ اینها معارف الهیه است ! آیا خدا جسم است که بچشم دیده می شود ؟ آیا دست و پادارد که پایهای خود را شست و شو دهد ؟ آیا متحیز در مکان است که درزیر درختی استراحت نماید ؟ آیا برای تقویت دل بلقمهٔ نانی بردرخیمه بندهٔ خود عبور نموده ؟ آیا تمام آن طعامها نان و گوساله و کره و شیر ، همه را خدا خورد ! ! ! نعوذ بالله من هذه العقاید تعالی الله عنها علواً کبیراً .

چه میگویند یهود و نصاری و بهائیان که این تورات را تماماً من عندالله میدانند ؟

به بینید قرآن مقدس در این قضیهٔ مهمانی حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام چه فرموده بنظر انصاف بنگرید هیچیك از این محذورات فاسده وعقاید باطله در آیات کریمه قرانیه وجود ندارد :

« قوله تعالی » ـ ولقد جائت رسلنا ابراهیم بالبشری قالوا سلاماً

قال سلام فما لبث ان جاء بعجل حنیذ — فلما رای ایدیهم لاتصل

الیه نکرهم و اوجس منهم خیفة قالوا لا تخف انا ارسلنا الی قوم لوط

یعنی بتحقیق آوردند فرستادگان ما برای ابراهیم بشارت ، سلام کردند جواب گفت پس درنك نکرد تا حاضر ساخت برای آنها گوسالهٔ بریان پس چون ابراهیم دید دست بسوی طعام دراز نکردند وحشت کرد از آنها وخائف شد گفتند خائف مباش که ما فرستاده شده ایم بسوی قوم لوط .

« برادر نصرانی » قرآن میگوید ـ مهمانهای حضرت ابراهیم خدا نبودند بلکه ملائکه بودند و علاوه بر این با آنکه ملك بودند از گوساله بریان شده هم نخوردند (زیراکه طعام این عالم ناسوت در خور ملائکه نیست) پس بمفاد قرآن مجید در حکایت مهمانی حضرت ابراهیم علیه السلام ، نه دست و پائی برای خدا درست شد و نه در زیر درخت خدا استراحت کرد و نه برای گرفتن اجیل بدر خیمهٔ خلیل فرود آمد و نه گوساله و کره و شیر تناول نمود ، هیچیك از این محذورات که بصریح حکم عقل ذات واجب الوجود از هر یك از آنها منزه و مقدس است لازم نیامد :

پس چه جای مقایسه است مندرجات تورات کنونی را با قرآن مجید : ضمناً عقاید یهود و نصاری و عقاید مسلمین هم که انتساب بآن دو کتاب دارد معلوم شد که معتقدات یهود و نصاری کجا و معتقدات مسلمین کجا :

خدای یهود و نصاری غیر از خدای مسلمین است . خدای مسلمین لاتاخذه سنة و لانوم است (خواب ندارد کسالت ندارد) و هو یجیر و لایجار علیه است (پناه میدهد تمام ممکنات را و به پناه کسی نمیرود) زیر درخت استراحت نمیکند و جای نمیگیرد . و هو یطعم ولا یطعم است او اطعام به بندگان خود میدهد نه آنکه بندگانش باو طعام بدهند .

جای دیگر قرآن از قول حضرت ابراهیم علیه السلام خدا را این طور معرفی میکند برخلاف معرفی تورات ، قوله تعالی « والذی هو یطعمنی

و یسقین و اذا مرضت فهو یشفین یعنی خدا بمن طعام میدهد و آب میدهد و هرگاه مریض شوم مرا شفا میدهد .

حالا تصدیق میفرمائید که یهود و نصاری و بهائیان که آیات تورات را وحی الهی میدانند خدا پرست نیستند اگر چه یهود و نصاری اهل کتابند وشریعت اسلام برای اهل کتاب احکام مخصوصه قرار داده و رعایت فرموده آنها را از بین باقی ملل و لکن این رعایت و احکام بملاحظهٔ حقانیت اصل دیانت آنها است و الا در مقالات فاسده و اباطیلی که بدیانت الهیه نسبت داده‌اند معتقدات آنها مثل باقی ملل فاسدالعقیده است درمعرفت ذات و صفات حق تعالی پس نمیتوان گفت یهود و نصاری خدا پرستند چون آنکسی راکه آنها می پرستند حقیقة خدا نیست .

پس نتیجهٔ سخن این است که دین خدا پرستی منحصر بدیانت مقدسهٔ اسلام است ملت اسلام خدا پرستند باقی ملل خدا پرستان برحسب صورت ولفظ خدا پرستند نه برحسب حقیقت و معنی .

نصرانی - برادر مسلمان کارخانه بیانات شما خیلی تند حرکت میکند بواسطه زیادتی قوه میترسم یکمرتبه ازکار بماند ، شما چه میگوئید؟ شما میگوئید ما طایفهٔ نصاری معتقد بخدا نیستیم ؟ و حال آنکه ما طایفه نصاری خدا رابیکتائی پرستش میکنیم ما تمام صفات کمالیه را برای و ثابت میکنیم ما اورا از هرنقص و عیبی تنزیه و تقدیس مینمائیم خوب ست شما قدری در مناظره انصاف را رعایت نمائید

مسلمان - برادر نصرانی قوهٔ بیانات من خیلی تند نیست گویا قوهٔ دراکات شما قدری کند است ،

من نمیگویم شما قائل بخدا نیستید و صفات خدا را منکرید من بگویم خدائی راکه شما خدا میدانید خدا نیست و خدائی راکه ما طائفهٔ مسلمین پرستش میکنیم خدا است

ملخص سخن آنکه معارف شما در شناسائی حق و صفات حق ناقص است آنچه راکه شما خدا می دانید مثل آنچیزی است که مادیین

ورا مبدء عالم میدانند هیچیك خدا وواجب الوجود نیست .

میزبان - خوب است قدری توضیح بدهید تا ملتفت شویم .

مسلمان - نه این است که مادیین میگویند مبدء موجودات این عالم مادهٔ قدیمه است واو واجب الوجود وعلت العلل است ؟

نصرانی - بلی همین است مقالهٔ طبیعیین .

مسلمان - شما حضرات نصاری بچه دلیل مقالهٔ آنهارا ابطال میکنید ؟

نصرانی - بهمان ادلهٔ که سابقاً شما برابطال قول آنها اقامه کردید

مسلمان - ما سابقاً شش دلیل اقامه کردیم که مقصود عمدهٔ ازان ادله نفی جسمیت و نفی عوارض جسمیت بود از حضرت واجب الوجود ما گفتیم که ماده محدود و متحرك است و خدا چنین نیست که محدود و متحرك باشد پس ماده صلاحیت برای مبدئیت عالم ندارد .

همین محذور را که ما در مقالهٔ طبیعیین ابطال کردیم شما طایفهٔ نصاری ملتزمید زیرا که حکایت مهمانی حضرت ابراهیم ، خدا را که صریح کتاب تورات عهد قدیم شما است و همچنین قول باقانیم ثلثه که معتقد شما است ، شما را ملزم میکنید که خدا را جسم بدانید و کلیه عوارض جسمیه را از محدودیت و حرکت برای خدا قائل شوید پس چنانکه شما طبیعیین را موحد نمیدانید خوب است خود را هم موحد ندانید بلی شما طایفه نصاری و یهود لفظا یکخدائی قائلید که حقیقةً آن خدا نیست بلکه اسمش خداست وبرحسب معنی ممکنی است مثل باقی ممکنات

برادر نصرانی اگر عصبانی نشوید عرض میکنم کار خدای نصاری در خدائی ازکار مادهٔ مادیین دشوار تراست ومحذورات واجب الوجودی خدای نصاری از مقاله طبیعیین شدید تر و سخت تر است زیرا که مادهٔ قدیمه آنها بچشم دیده نمیشود ولکن خدای شما را حضرت ابراهیم بر

در خیمهٔ خود بچشم دید!

مادهٔ آنها گرسنه نبود که بلقمه نانی دل خود را تقویت نماید یا آنکه کره و شیر و گوساله را کلا با نان بخورد و لکن خدای شما چنین بود!!

مادهٔ آنها بقول خودشان بسیط است نمیگویند مرکب است تا دچار محذورات ترکیب واحتیاج وامکان گردند.

ولی شما طایفهٔ نصاری باك ندارید از این محذورات زیرا که ملتزم می شوید و قائلید که خدا مرکب از سه اقنوم است (سه اصل دارد) پدر وپسر وروح القدس یعنی خدا وعیسی و جبرئیل هر سه یك واجب الوجودند بعقیدهٔ شما!!

مادهٔ آنها قدیمه است بقول آنها زیرا که میخواهند سلسله حادثات را منتهی بقدیم نمایند وخود را ازمحذورات برهانند ولی واجب الوجود شما یکجزء او که حضرت عیسی است متولد شدهٔ از مریم است!!

مادهٔ آنها ازلاً وابداً بوده وباقی است لکن خدای شما یکجزء او را بقول خود شما کشتند وبدار کشیدند!!

آقای نصرانی اگر خلاف عرض می کنم بفرمائید تا سخنان خود را پس گرفته.

نصرانی - بلی مقالات طایفهٔ نصاری همین است که فرمودید لکن کشیش بزرك ما عبد المسیح درکتاب (شعاع تابنده) معنی اقانیم ثلثه را مشروحاً بیان کرده واشکالات شما بآن بیان جواب داده میشود.

عبدالمسیح می گوید - خدا واحد حقیقی است وزنده وازلی وابدی است جسم واجزاء وانفعالات برای او نیست عالم وقادر و حکیم است خالق اشیاء وحافظ ودروحدت خدا سه اقنوم که پدر وپسر وروح القدس از یك جوهر ویك قدرت ویك ازلیت وابدیت میباشند.

میگوید ـ هریك از این سه اقنوم یك خاصیتی مخصوص بخود
ارد ولکن هر سه اقنوم یك خدا می‌باشد .

می‌گوید ـ خداوند معرفت تثلیث را در وجود انسان قرار داده
وح وجان و عقل هر یك خاصیتی دارند بی روح انسانیت انسان نیست
لکه حیوان است واگر کسی بی جان باشد مرده است حیوان نیز نباشد
ر اگر بی عقل باشد صورتش انسان است لکن از درجهٔ انسانیت ساقط
ست وچون مشتمل برهرسه باشد سه انسان نبود بلکه یك انسان باشد
همچنین است پدر وپسر وروح القدس هرسه یك خدا است وواحد حقیقی
است .

این است ملخص مقالهٔ عبد المسیح کندی کشیش بزرك ما صاحب
کتاب (شعاع تابنده) وکتاب (ینابیع الاسلام) بعد از این بیان درمعنی
اقانیم ثلثه گمان نمی‌کنم برای شما اشکالی باقی بماند ومذهب تثلیث را
باطل بدانید :

مسلمان -- من ناچارم که معنی وحدت حقتعالی را بیان کنم تا
سخن عبد المسیح معلوم شود ومقدار بضاعت اودر علمیت مشهود صاحبان
نظر گردد .

می‌گوئیم این عبارت (خدا واحد است) معانی مختلفه دارد بحسب
موارد (یکمرتبه می‌گوئیم ــ خدا واحد است) یعنی تر[illegible] در ذات او
نیست زیرا که ترکیب از لوازم امکان است ومرکب د[illegible] خود محتاج
باجزاء است ومحتاج ممکن است واجب نتواند بود .

وترکیب یا ذهنی است ویا خارجی [illegible] است
ویا عقلی وهمی آن است که شیء در [illegible] که [illegible]
اجزاء داشته باشد مثل زید در واهمه [illegible] این
قسم از ترکیب وهمی است .

ترکیب عقلی آن است که شیئی درعقل اجزاء داشته باشد بتحلیل عقلی مثل انسان که در تحلیل عقلی جنس یعنی ما به الاشتراك ذاتی و فصل یعنی ما به الامتیاز ذاتی دارد این ترکیب عقلی است .

و ترکیب خارجی نیز بر دو قسم است یا در عالم عناصر و مواد است و یا در عالم مجردات و ترکبب در عالم عناصر و مواد نیز بر دوقسم است یا شیئی مرکب از دو نوع است مثل سگنجبین که مرکب از سرکه و انگبین است که هر یك نوعی است خاص و یا آنکه ترکیب خارجی در نوع واحد است مثل ترکیب شیئی از ماده وصورت .

و اما ترکیب در مجردات مثل عقول و نفوس حسب الاصطلاح که در ذات مجردند از ماده پس آن ترکیب بحسب ما هیئت و وجود است فقط و سایر تراکیب در آنها نیست .

« کل ممکن زوج ترکیبی له مهیة و وجود »

این است خلاصهٔ معانی ترکبب بطور اجمال حالا عرض میکنم -

(خدای واجب الوجود بهیچ یك ازاقسام ترکیب مرکب نیست) نه ترکیب خارجی دارد و نه ذهنی نه ترکیب عقلی دارد و نه وهمی و دلیل نفی ترکیب مطلقاً برهان خلف است چنانچه شناختی که ترکیب در ذات واجب مساوی با امکان است پس ترکیب در ذات حق تعالی محال است .

و یکمرتبه میگوئیم (خدا واحد است) یعنی شریك ندارد این مطلب هم برهان در محل خود ثابت است وجواب شبهه این کمونه را حکماء ومتکلمین هر یك بمشرب خود داده اند زیراکه تعدد واجب مستلزم ترکبب هر یك ازدو واجب است از ما به الاشتراك ومابه الامتیاز ذاتی و یا مستلزم انتزاع معنی واحد است از دو شیئی متباین بماهما متباینان و هر دو محال است :

یکمرتبه میگوئیم (خدا واحد است) یعنی مثل و مانند ندارد در این مقام تعبیر می‌شود از وحدت حق تعالی با حدیت که فوق تمام مراتب وحدت است بمعنی یکتائی است که لاشبیه له و لاعدیل لیس کمثله شیئی دراین مقام تعبیر شده :

برادر نصرانی پس از معلوم شدن معنی وحدت و ترکیب ، اصل مدعی که می گوئیم (خدا واحد حقیقی است) معلوم می شود یعنی تمام اقسام ترکیب از ذات مقدس او منفی است :

توضیحاً عرض می‌کنم ـ اینکه می گوئیم (خدا واحد است) یعنی وحدت او مثل وحدت زید مثلا نیست که اجزاء مختلفه دارد از قبیل چشم وگوش و مانند آن ولیکن اسم واحد اعتباراً بر او اطلاق میشود نه چنین است بلکه وحدت او حقیقی است نـه اعتباری یا آنکه میگوئیم (خدا واحد است) یعنی وحدت او مثل وحدت انسان نیست که برحسب وجود واحد باشد ودر مقام تحلیل عقلی جنس وفصل داشته باشد .

یا آنکه میگوئیم (خدا واحد است) یعنی وحدت او مثل وحدت سکنجبین مثلا نیست که خارجاً مرکب از دو نوع است ولیکن وحدت اعتباری دارد •

یا آنکه میگوئیم (خدا واحد است) یعنی وحدت او مثل وحدت اعتباری مهیت انسان نیست که در خارج مرکب از هیولی و صورت است ولیکن اسم واحد اعتباراً بر او اطلاق میشود .

یا آنکه میگوئیم (خدا واحد است) یعنی وحدت او مثل وحدت عقل یا نفس نیست که وجودی داشته باشد و مهیتی و اسم واحد اعتباراً بر او اطلاق شود اگرچه مهیت عقل یا نفس بسیط باشد ومرکب ازجنس وفصل یا هیولی وصورت نباشد مع ذلك وحدت خدا مثل وحدت آنها نیست زیرا که خدا زوج ترکیبی نیست که مهیتی و وجودی داشته باشد •

پس معنی وحدت حقیقی که برای ذات مقدس حقتعالی اثبات می کنم نفی ترکیب است مطلقاً بجمیع اقسام ترکیب که عرض شد بخلاف باقی ممکنات که وحدت آنها حقیقی نیست بلکه اعتباری است و اما در حقیقت آنها مرکبند بترکیب خارجی یا ذهنی چنانچه توضیح داده شد.

برادرنصرانی بعد از معلوم شدن معنیوحدت حقیقی که ازخواص ذات حق است بطلان سخن عبدالمسیح و عموم نصاری که قائل باقانیم ثلثهاند مثل آفتاب روشن ومشهود هر صاحب نظری است.

زیرا که عبد المسیح در کتاب شعاع تابنده جز تاریکی و جهل چیزی اظهار نکرده فقط بیسوادی خود را مثلشعاع تابان آشکارساخته، واحد اعتباری را واحد حقیقی تو هم کرده!!

با اینکه کشیش بزرگ نصاری است یکذره شعاع علم بر او نتابیده فضاحت خود وقائلین باقانیم را ـ کالنار علی المنار و کالشمس فی رائعة النهار ، هویدا نموده! با این سرمایه قلیل وبنیه علیل درمقامعداوت با دیانت اسلام بر آمده طعن ها میزند!

از همه محروم تر خفاش بود کو عدوی آفتاب فاش بود

اسم خدا را برسه موجود خارجی گذاشته وهر سه را مجموعاً یك واحد حقیقی خوانده!!!

و از فرط بی سوادی وحدت حقیقی حق را قیاس بانسان کرده گمان نموده که انسان دارای وحدت حقیقی است وحال آنکه قبلابیان کردیم که انسان مرکب است ازاجزاء حدیه جنس وفصل واجزاءخارجیه هیولی وصورت واز اجزاء عضویه ومرکب است از روح وبدن وازمهیت و وجود، بلی در عین حال انسان وحدت اعتباری دارد.

واما اینکه گفته (روح و جان وعقل در انسان هر یك خاصیتی دارند و بواسطه این سه امر سه انسان نمیشود بلکه یك انسان است)

بگوئیم ـ جناب عبد المسیح ، بلی یك انسان است لکن بوحدت اعتباری
نه بوحدت حقیقی :

چه جای قیاس است واحد حقیقی را که اصلا ترکیب در ذات او
نیست وصفات او عین ذاتش هست بواحد اعتباری که مرکب است ذاتاً
وحقیقتاً بترکیب وهمی وعقلی وخارجی بتمام اقسام ترکیب ؟ !

با آنکه پدر وپسر وروح القدس سه موجودند بسه وجود هریك
جدا از دیگرند بحسب وجود وانسان یك موجود بیش نیست که مرکب
است حقیقتاً و واحد است اعتباراً پس خدائی که نصاری و عبد المسیح
درست کرده اند وحدت اعتباری مثل انسان هم ندارد زیراکه سه موجود
جداگانه می باشند وانسان یك موجود ویك انسان است :

« اگر کسی بگوید » شاید عبد المسیح و نصاری قائل بوحدت
وجود باشند که میگویند وجود پدر و پسر و روح القدس یکی است و
ماهیات اموراعتباری هستند واین سخن میان بعضی از عرفا وحکمامتداول
است « میگوئیم » بنا بر مبنای وحدت وجود چه اختصاص به پدر و پسر
وروح القدس است بلکه وجود جناب عبد المسیح وعموم نصاری وعموم
بشر و سایر موجودات عالم همه یکی است و انحصار اقانیم به ثلثه غلط
است .

پس باین توجیهات مقاله نصاری و عبد المسیح توجیه نشد بهتر
همان است که توالی فاسده قول آنها را بیان کنیم وبگوئیم ـ لازمه قول
عبد المسیح این است که سکنجبین هم واحدحقیقی است بلکه تمام قطعات
امریکا با جمیع شهرها وخیابانها و همه کوهها و صحراها یك واحد حقیقی
است زیرا که باسم امریکا نامیده میشود ! '

بلکه تمام ممالك دنیا وجمیع روی کره با کواکب وفلکیات همه یك
واحد حقیقی است زیرا که اسم (عالم) بر روی همه گذارده شده و همه

یك عالم است چنانچه پدر وپسر وروح القدس همه یك خداست !!!

آنوقت نتیجه سخن عبدالمسیح این میشودکه وحدت حقیقی که از خصائص ذات حقتعالی‌است اختصاص بذات او ندارد بلکه هرموجودی دارای این صفت خواهد بود زیرا که عبدالمسیح هر واحد اعتباری را واحد حقیقی نامیده پس اختصاص بخدای تعالی ندارد چنانچه گفته می شود بقول اویك انسان ـ یك عمارت ـ یك مسجد. یك حمام ـ یك مملکت ـ یك عالم !!!

لکن ما مسلمانها می گوئیم ـ وحدت حقه حقیقی منحصر بذات حضرت حق تعالی است وغیراوهیچ موجودی دارای این صفت نیست‌حتی ماده اثیریه بقول‌مادیین وحدت حقیقی ندارد حتی عقل ونفس مجردوحدت حقیقی ندارند زیرا که مرکب از مهیت ووجودند :

عبدالمسیح میگوید ـ خدا واحد حقیقی است اما سه اقنوم‌است پدر وپسر وروح القدس !!!

حکایت ـ شخصی از رفیقش پرسید اینجا کجاست ؟

گفت مسجد است آنشخص گفت میدانم مسجد است اما حمام کیست ؟ عیناً سخن عبدالمسیح است میگوید ـ واحد حقیقی است اما سه اقنوم است .

در شرح کلمات خودگفته است (هریك ازسه اقنوم‌که ازیکدیگر جدا شوند دو اقنوم دیگر یا یك اقنوم دیگر خدا نخواهد بود بلکه هر سه اقنوم یك خداست)

باید پرسید که قبل از ولادت حضرت عیسی (ع) از مریم آیاپدر وروح القدس خدا بودند یا خیر ؟

اگر خدا بودند پس سه اقنوم نبودند واگر خدا نبودند پس‌خلقت مسیح در رحم مریم از کجا شد ؟ آیا خالق او که بوده ؟

آیا مسیح حادث چگونه جزء خدای قدیم شد !!

در آخر انجیل متی است که ـ عیسی (ع) را بر دار زدند مرد واز این عالم رفت بعد خداوند او را زنده کرد (یعنی چه) ؟

قدری تأمل در سخن عبد المسیح نمائید ومعتقدات نصاری را در بارهٔ ذات مقدس حق به بینید آنوقت تصدیق میکنید که مبلغین نصاری جز جهل ونادانی وعجز وناتوانی متاعی دیگر در بازار تبلیغ نیاورده اند از بلاد امریکا برای تبلیغات مسافرت نموده وزحمتها کشیده لکن با بضاعت مزجات مصداق سخن سعدی شیرازی شده اند .

ای تهی دست رفته در بازار ترسمت بر نیاوری دستار

چگونه مسلمین از خدای یگتای بی مثل ومانند دست بردارند و بخدائی که یکجزء آن روی دار مرده ایمان بیاورند !

وچگونه از ذات مقدس لم یلد ولم یولد صرف نظر کنند وبخدائی که یك جزء آن پسر مریم است معتقد شوند ؟!

چگونه گوش هوش از آواز جان فزای کریمه قل هو الله احد ببندند وباستماع صدای نارسای ناقوس ثلاث باز کنند هر از مسلمان پیمان توحید را به نوید تثلیث نشکنند وباین گونه تبلیغات بی اثر وقعی ننهد .

در هزار سال وکسری قبل جاثلیق بزرك [illegible] مجلس رسمی مناظره با یکی از پیشوایان اسلام نمود گنگ ولال [illegible] از اثبات خدائی حضرت مسیح علیه السلام عاجز ماند

صفحه « ۲۱۲ » کتاب احتجاج طبرسی [illegible] حضرت ثامن الائمة علی بن موسی الرضا علیه السلام [illegible] نصرانی فرمود يا نصرانی والله انا لنؤمن [illegible] صلی الله علیه و آله و ما ننقم علی عیسی [illegible] الا ضعفه وقلة صيامه [illegible] اهل الاسلام والله علمك [illegible]

فقال الرضا علیه السلام و کیف ذلك قال الجا ثلیق من قولك ان عیسی کان قلیل الصیام و الصلوة و ما افطر عیسی یوماً قط و ما نام بلیل قط ومازال صائم الدهر قائم اللیل قال الرضا علیه السلام فلمن کان یصوم ویصلی فخرس الجاثلیق و انقطع

ملخص ترجمهٔ حدیث شریف آنکه فرمود حضرت رضا علیه السلام ـ ماطعنی بر عیسی علیه السلام نداریم جز کمی روزه و نماز او را جاثلیق گفت من گمان می کردم تو اعلم اهل اسلامی این چه سخن است که می گوئی و حال آنکه عیسی صائم النهار و قائم اللیل بود آنحضرت فرمود پس برای که روزه می گرفت و نماز می خواند حضرت عیسی ، پس جاثلیق گنك ولال شد و از مناظره عاجز ماند :

عجب است مبلغین نصاری در ایران حمل زیره بکرمان نموده غافل از اینکه ایرانی مسلمان در دین خود سرگردان نیست که درعوض قرآن مجید اختیار کند اناجیل اربعه را که تألیف شاگردان حضرت مسیح است خود نصاری می گویند کتاب آسمانی نیست .

اگر ایرانی از بعضی از صنایع تهی دست باشد از معارف الهیه و معلومات دینیه دستش پر است و هرگز خزف بجای الماس و در قبول نکند معارف الهیه را ارزان نخریده که ارزان بفروشد

هر که او ارزان خرد ارزان دهد گوهری طفلی بقرص نان دهد

با یك جدیتی رساله های تبلیغی میان مسلمین انتشار می دهند بی خبر از آنکه این رساله ها ضعف و سستی آنها را در مطالب علمیه و معارف دینیه برای مسلمین معرفی می کند و مسلمین مطلع می شوند که نصاری در فلسفهٔ الهی تهی دستند و بجام غرور و عجب هست

چندین رساله درنزد من موجود است از قبیل رساله ـ خدا یکیست رسالهٔ آیة الکرسی ـ رساله وفدیناه بذبح عظیم ـ رساله جوان طبال ـ رساله

ردی که در شن زار فرو رفته وغیر اینها از چیزهائی که مشت بستهٔ آنها
ا باز کرده و دست اعتراض مسلمین را بطرف آنها دراز نموده ، دلایل
نها در این رساله ها عین مدعاست و مدعای آنها تجسم و تثلیث وترکیب
خدا است !!

این فقیر بی بضاعت بر هر یك از آن رساله‌ها ردّی نوشته ومخصوصاً
موقعی که برای مناظره با کشیش امریکائی بمریض خانه یادارالتبلیغ مشهد
مقدس رفتم ، قبل از مناظره بعضی از آن رساله‌ها را که قبلا بمن داده
ود و در حاشیه آن ردّی نوشته بودم بکشیش ارائه دادم فوراً رساله
را گرفت ودر دفتر خود بامداد یاد داشت نمود و ایراد مرا پذیرفت
و اقرار نمود که مؤلف رساله اشتباه کرده پرسیدم مؤلفش کیست
جواب نداد :

این است بضاعت مبلغین نصاری در ممالك اسلام گویا بیخبرند که
در بیشه ممالك اسلامیه شیران شر زه خفته اند و معارضه و جواب گوئی
از این رساله‌ها را عار بندارند و امثال من اشخاص کم بضاعت که فی الجمله
بتعلیمات اسلامی تربیت شده توانائی که دارند با آنها معارضه نمایند و آنها
را مفحم و ملزم سازند

ای مگس عرصهٔ سیمرغ نه جولانگه تو است
عرض خود میبری و زحمت ما میداری

بلی بی اعتنائی علمای اسلام آنها را در تبلیغات متجری نموده
و سرّ آن اینست که علمای اسلام نظر علمی و برهانی بکشیش هاندارند
و آنها را اهل برهان نمیدانند و حاضر نیستند که آنها را اکفاء خود
قرار دهند در مناظرات علمی ، ببینید حسان العجم حکیم خاقانی
شیروانی چه می‌فرماید .

مرا از بعد پنجه ساله اسلام — نزیبد چون صلیبی بند بر پا

کنم تفسیر سریانی ز انجیل	بخوانم از خط عبری معما
مرا اسقف محقق تر شناسد	ز یعقوب وز نسطو روز ملکا
مرا خوانند بطلیموس ثانی	مرا دانند فیلاقوس والا
فرستم نسخهٔ ثالث ثلثه	سوی بغداد در سوق الثلاثا
بقسطنطین برند از نوك کلکم	حنوط غالیه موتی و احیا
بدست آرم عصای دست موسی	بسازم زان عصا شکل چلیپا
ز سر کین خر عیسی ببندم	رعاف جا ثلیق نا توانا

نصرانی — از قراریکه تقریر نمودید گویا در مشهد مناظره با کشیش امریکائی کرده اید خوب است اصل مناظره را بیان فرمائید شاید اخیراً نتیجه صحیحی بدست آید .

مسلمان — بلی در دو سال قبل روزی باتفاق بعضی از دوستان یکی از اهل مشهد و دیگری از اهل سبزوار وارد شدیم در مریض خانه امریکائی کشیش حاضر شد پس از ملاقات شروع شد بمناظره ، با آنکه وظیفه او بود که مرا دعوت بدین نصاری نماید چون که او مبلغ رسمی بود ، من او را دعوت بدین اسلام نمودم .

پرسیدم سن شما چه مقدار است ؟ گفت چهل سال تقریباً گفتم جهة آنکه ازمیان ادیان عالم دین حضرت مسیح را اختیار نموده اید چیست ؟

گفت پدران ما بت پرست بوده اند در پانصد سال قبل تقریباً بعد از آن در مقام تحقیق ادیان عالم برآمدند دین مسیح را اختیار نمودند

گفتم شما بتقلید پدران خود مسیحی شده اید یا از روی برهان ؟

گفت نه بلکه بدلیل و برهان اختیار دین مسیح نموده ایم .

گفتم برهان شما بر حقیت خصوص دین مسیح چیست ؟

گفت عیسی مسیح پاك ومقدس بوده . گفتم شما خود ، حضرت مسیح را ملاقات نموده اید و شناخته اید که پاك و مقدس بوده ؟ گفت

ملاقات نکرده ام ولیکن امت نصاری تماماً طبقه بطبقه نقل کرده اند که آن حضرت پاك و مقدس بوده .

گفتم مسلمانان هم طبقه بطبقه نقل کرده اند که پیغمبر اسلام حضرت محمد صلی الله علیه و آله هم پاك ومقدس بوده ، پس اگر میزان حقانیت هر پیغمبری طهارت و قدس او است از هر گونه آلایش و طریق اثبات آن نقل امت او باشد این میزان در باره پیغمبر اسلام هم ثابت است پس باید شما تصدیق او نمائید چنانچه تصدیق حضرت مسیح نمودید:

«کشیش ساکت شد» گفتم توضیحا عرض میکنم که چهل سال از سن شما میگذرد در اینمدت شنیده اند سه نفر مدعی نبوت در چندهزار سال قبل آمده اند و هر یك علاوه بر ادعای نبوت کتاب آسمانی بخود نسبت داده اند یکی حضرت موسی علیه السلام با تورات و دیگری حضرت عیسی علیه السلام با انجیل و دیگر حضرت محمد صلی الله علیه و آله با قرآن و شما هیچیك از آنها را ندیده اید جز آنکه امت یهود و نصاری و مسلمین برای هر یك مقاماتی اثبات کرده اند

بعد از ثبوت این مقدمات که ـ اکتفاء بعقل در تمام کلیات و ـ جزئیات قانون الهی روا نباشد و اینکه عقل مدرك تمام مصالح و مفاسد نفس الامریه نباشد و اینکه احکام عقلیه غالباً متفق علیه میان عقلا نیست بلکه مختلف فیه است و اینکه ـ بعثت پیغمبران بر خدایتعالی واجب است و اینکه ـ واجب است شخص نبی مبعوث دعوت خود را آشکار سازد و خمول واعتزال بر او روا نباشد پس از ثبوت این مقدمات که مابین من وشما که نصرانی هستید مسلم است .

می گوئیم ـ آن سه نفر مدعی نبوت بودند اظهار دعوت نمودند وکتاب آسمانی داشتند باتفاق تمام اهل عالم و در مدت هزاران سالها ملیونها مردم بدعوت هریك از آنها گوش فرا داده پیروی آنها نموده .

در این صورت اگر هر سه نفر حقند مطلوب ما ثابت است : و اگر یکنفر حق است ودو نفر دیگر باطل یا دو نفر حقند ویکنفر دیگر باطل است باید بدلیل معلوم شود که چرا یکی حق ودو نفر باطل یاچرا دو نفر حق ویکنفر باطل است این مطلب محتاج بدلیل وبرهان است :

پس می گویم ما مسلمانها بواسطه مقدمات مذکوره ووجودشرایط نبوت در هریك از آن سه نفر هرسه را حق میدانیم ونبوت آنهارا تصدیق می نمائیم وبرحسب اصل اقتضای اول مانعی از تصدیق آنها نداریم :

ولیکن شما حضرات نصاری بچه دلیل حقانیت را در میان آن سه نفر پیغمبر منحصر بحضرت عیسی میدانید و آن دو نفر دیگر را تصدیق نمی کنید ؟

اگر بگوئید ـ ما نبوت حضرت موسی را تصدیق نمودیم « عرض میکنم » حضرت موسی را بواسطه آنکه حضرت عیسی تصدیق نموده تصدیق می نمائید نه فی حد نفسه پس تصدیق شما فقط منحصر است به خصوص حضرت عیسی علیه السلام چه دلیل بر این اختصاص دارید ؟

کشیش تأملی کرده گفت ـ عیسی مسیح پاك ومقدس بوده !

گفتم یهود ومسلمین هم می گویند حضرت موسی وحضرت محمد صلی الله علیه وآله پاك ومقدس بوده اند

گفتم آقای کشیش شما باید دلیل بیاورید بر انحصار نبوت از میان آن سه نفر بحضرت مسیح (ع) شما تکرار مدعای خود می‌نمائید نه اقامه برهان بر مدعی .

کشیش قدری عصبانی شد که آثار آن از سفیدی لب و زردی رخسار ظاهر گردید ـ دو نفر رفیق من نگاه می کنند !

بالاخره از این رشته مناظره طفره زده گفت ـ شما مسلمانها حضرت عیسی را به پیغمبری قبول دارید ولیکن ما طایفه نصاری حضرت محمد

راقبول نداریم.

گفتم اولا طفره زدید و دلیلی بر نبوت حضرت عیسی و انحصار نبوت باو اقامه نکردید ثانیاً ـ این سخن شما جدل‌است باصطلاح علمی نه برهان زیراکه بقبول داشتن مسلمین نبوت حضرت عیسی (ع) را نبوت آنحضرت ثابت‌نمیشود پس‌شما برهانی و دلیلی بر نبوت آنحضرت‌ندارید:

ثالثاً ـ این جدل شما جدلیت هم ندارد و نا تمام است زیـرا معنی جدل آن است‌که مطلبی در نزد خصم مسلم باشد او را بآن مطلب‌ملزم نمایند و بدیهی است‌که نبوت حضرت عیسی (ع) در نزد مسلمین ازفروع ثبوت نبوت حضرت محمد صلی الله علیه و آله است نه آنکه نبوت حضرت عیسی (ع) فی حد نفسه مسلم باشد با قطع نظر از نبوت حضرت محمد صلی الله علیه و آله پس مسلمین می‌توانند بنصاری بگویند ما نبوت حضرت عیسی را بآن طریقی کـه شما قائلید قائل نیستیم یعنی از روی اناجیل اربعه‌که تالیف چهار نفر شاگردان حضرت عیسی می باشد و خود نصاری معترفندکه متی‌و ـ مرقس و ـ لوقا و ـ یوحنا معصوم نبوده اند و جایز الخطا بوده اند و لهذا در مطلب واحد اناجیل با هم اختلاف دارند پس این طریق نزد مسلمین دلیلیت‌ندارد بر نبوت حضرت عیسی (ع) وهمچنین مقـالات نصاری در بـاره آن حضرت حجیت ندارد نزد مسلمین و بعلاوه مسیحیکه جزء خدا باشد ابدا در نزد مسلمین وجود نداشته بلی آن مسیحی را که قرآن حضرت محمد صلی الله علیـه و آله معرفی کرده که عبد بوده و پیغمبر بوده چون مسلمین قرآن را کتاب آسمانی غیر محرف میدانند و او را دلیل وحجت‌میشمرندحضرت مسیح را به پیغمبری از روی قرآن تصدیق نموده اند پس تصدیق بنبوت حضرت مسیح نزد مسلمین فرع تصدیق نبوت حضرت محمد صلی الله علیه و آله است.

در اینصورت این جدل جدلیت ندارد یعنی نصاری نمیتوانند بمسلمین بگویند نبوت حضرت مسیح مسلم است بین ما و شما و لکن حضرت محمد (ص) را ما قبول نداریم مسلمین در جواب این سخن می گویند تصدیق بنوت حضرت مسیح (ع) نزد ما متفرع بر تصدیق بنوت حضرت محمد صلی الله علیه و آله است زیراکه امروزه پیغمبر ثابت النبوه که ایرادی بر کتاب آسمانی او نتوان گرفت همانا شخص محمد صلی الله علیه و آله است: و لکن نبوت حضرت موسی (ع) وحضرت عیسی (ع) از روی کتاب تورات و انجیل محرف ثابت نیست و مقالات یهود و نصاری هم دلیلیت ندارد:

اگر نبود قرآن مجید که تصدیق کرده آنها را بهیچ قسم ثابت نمیشد نبوت آنها:

آقای کشیش، ما مسلمین دلیل شما را عکس کرده می گوئیم اگر شما حضرات نصاری بخواهید از روی مأخذ صحیح تصدیق حضرت مسیح نمائید باید اول مسلمان و مصدق بقرآن بشوید تا بتوانید دلیلی بر نبوت حضرت مسیح اقامه نمائید.

نه آنکه مامسلمین نبوت حضرت مسیح (ع) را از روی مأخذ نصاری قبول داریم و دلیلی بر نبوت حضرت محمد (ص) نداریم

پس دلیل شما معکوس و مقلوب برخود شما است:

بلی نصاری باید کنجکاوی کنند از دیانتی که خرافات اقانیم ثلثه و هجو نامه پیغمبران معصوم در آن دیانت نباشد آن دیانت را پیشنهاد خود قرار دهند و ببرکت آن تصدیق انبیا علیهم السلام نمایند تا از روی دلیل تصدیق حضرت مسیح (ع) نموده باشند.

آقای کشیش، اگر طایفه یهود بشما بگویند که شما حضرت موسی (ع) را قبول دارید ما حضرت مسیح (ع) را قبول نداریم شما چه جواب

بآنها می گوئید؟

شما نمیتوانید جوابی راکه ما بشما گفتیم بآنها بگوئید زیرا که کتاب انجیل شما هم مثل تورات یهود محرف است و بهر دلیلی که شما متمسك شوید در نبوت عیسی (ع) یهود هم بهمان دلیل متمسك شوند در نبوت حضرت موسی (ع) پس شما جوابی از جدل یهود ندارید چونکه در طریق اثبات نبوت حضرت موسی و عیسی مثل یکدیگرند ولیکن مسلمین طریق اثبات نبوت حضرت محمد صلی الله علیه وآله را بکتاب غیر محرف می کنند و جواب جدل شما را بطریقیکه عرض شد می دهند و شما از جواب جدل یهود عاجز بر تصدیق حضرت موسی را نمیتوانید فرع تصدیق حضرت مسیح ندانید جوابی از جدل یهودیان بدهید:

و از بیان سابق معلوم شد که یهود و نصاری هر دو محتاجند در تصدیق حضرت موسی و عیسی از روی مأخذ صحیح بقرآن مسلمین که باید اول مسلمان شوند تا برهانی بی عیب بر نبوت هریك از آنها بتوانند اقامه کنند:

برادر نصرانی، چون سخن ما وکشیش باین مقام رسید کشیش درجه بدرجه رنك عوض می کرد، بالاخره دلیل محکمی اظهار نداشت گفت خوب است قدری دعا کنیم گفتم - چه ضرر دارد، بر خواسته رو بهیکل موهومی حضرت عیسی علیه السلام ایستاد گفت خدایا مرا وبرادران مرا هدایت کن بدین خود، بعد گفت - آمین ما هم گفتیم آمین!!
«این است ملخص مناظره من باکشیش امریکائی در مشهد» ملاحظه بفرمائید که بعد از مدتی تکرار مدعی و عجز از جواب وضعف از اقامه دلیل بالاخره دعا می کند،

«پوشیده نماند» اساسه این بیانات که در جواب کشیش گفته شد از فرمایشات حضرت ثامن الائمه علی بن موسی الرضا ارواحنا فداه استفاده

شده که در مجلس مأمون با علمای یهود و نصاری و زردشتیان مناظره فرموده وآنها را مفحم ساخت :

و خلاصه آن مناظره این بود که آنحضرت فرمود ـ بهر دلیلی که تصدیق پیغمبر خود نموده اید بهمان دلیل باید تصدیق پیغمبر لاحق نمائید و باین بیان همهٔ آنها مجاب شدند ونتوانستند امتیازی، برای پیغمبر سابق اثبات کنند که در پیغمبر لاحق بهمان دلیل اثبات نشود :

میزبان ـ این رشته مناظره کاملا یهود و نصاری و زرد شتیان را مجاب می کند .

ولی مبلغین بهائیه بهمین رشته از مناظره که از بیانات پیشوایان اسلام اتخاذ کرده‌اند با مسلمین مناظره می کنند ومیگویند (بهمان دلیلی که حضرت محمد صلی‌الله علیه وآله را تصدیق نموده اید بهاء‌الله را تصدیق نمائید) آیا جوابی از این سخن دارید که یهود و نصاری نتوانند آن جواب را بما بگویند یا خیر ؟

مسلمان ـ آقای‌میزبان ، یهودونصاری جوابی‌ازاین دلیل‌ندارندو لکن مسلمین جواب دارند از بهائیان . زیراکه بهاء الله اولا صلاحیت برای پیغمبری نداشته ثانیاً موانع بزرگ از پیغمبری داشته که قبول ادعای او بصریح حکم عقل جایز نباشد

و لکن حضرت موسی و حضرت عیسی و حضرت محمد صلوات‌الله علیهم اجمعین هم صلاحیت برای نبوت داشته‌اند وهم آنکه مانع ازنبوت در آنها نبوده پس ایراد مسلمین به یهود و نصاری جواب ندارد ولکن ایراد بهائیان جواب دارد ، توضیح این سخن آن است که اولا طایفه یهود ونصاری ومسلمین همه متفقند که حضرت موسی‌و عیسی و محمد علیهم السلام بر طبق ادعای نبوت معجزات و خوارق عادات اظهار داشتند وتورات وانجیل و قرآن هم صریحاً ناطق بمعجزات آنها است

وعقل هم برطبق اتفاق یهود و نصاری و مسلمین و کتب آسمانی حکم صریح دارد بر وجوب معجزه ، برای آنکه افحام انبیا لازم نیاید :

پس هر یك از آن پیغمبران صلاحیت برای نبوت داشته اند و مقتضی در آنها موجود بوده و لکن متأسفانه بهاء الله خودش و اتباعش منکر معجزات می باشند و میگویند دعوی نبوت را بدون دلیل باید قبول نمود !

در اینصورت مقتضی نبوت در بهاء الله نبوده که کسی اورا تصدیق نماید و بصرف ادعا بپذیرد :

ثانیاً ـ جناب بهاء الله موانع بسیار از قبول دعوی نبوت داشته اند بخلاف انبیاء علیهم السلام که مانعی درآنها نبوده ، موانع بهاء الله بسیار است ما بذکر سه مانع اکتفا میکنیم تا شخص بصیر بداند که مشت نشانه خروار است :

مانع اول ـ آنکه سابقاً بعرض رسانیدیم بطور قطع و یقین که بهاء الله دروغگو وکاذب و جعال بوده در حدیث لوح کافی و حدیث مفضل و حدیث زوراء و سایر احادیث در آخر کتاب ایقان اکاذیب خود را بعوض معجزات بصوت رسا گوشزد همه عالم کرده و کتب مطبوعه وغیر مطبوعه خود را منتشر ساخته و شخص دروغگو مانع دارد از پیغمبری و دعوی مظهریت رب و مقام تربیت بشر و این سخن وجدانی هر صاحب وجدانی است :

مانع دوم ـ آنکه بهاء الله بر خلاف تمام کتب آسمانی و مقالات جمیع انبیاء انکار معاد نموده چنانچه سابقاً عرض شد و بدیهی است که انکار معاد و ابدیت این عالم برضد دعوت تمام انبیاء است پس امر دایر است ، یا باید تصدیق انبیاء نمائیم و تکذیب بهاء یا بر عکس تصدیق او نمائیم و تکذیب جمیع انبیاء اما تکذیب انبیاء را خود بهاء الله و اتباعش

زیر بار نمیروند زیرا که می گویند (انبیاء علیهم السلام مصدقند) پس منحصر شد که تصدیق همه انبیاء نمائیم و تکذیب بهاء و ایشانرا بواسطه تصدیق انبیاء و کتب آسمانی از رتبه نبوت معزول نمائیم و هو المطلوب؛

مانع سیم - آنکه بهمان دلیل که یهود و نصاری و مسلمین تصدیق نموده اند نبوت حضرت موسی و عیسی و حضرت محمد علیهم السلام را بهمان دلیل ما طایفهٔ مسلمین و بهائیان باید تکذیب نمائیم دعوی نبوت بهاء الله را .

توضیح آنکه دلیل بر نبوت هر یك از آن پیغمبران درمیان امت آنها تواتر است که هر طبقه لاحقه از طبقهٔ سابقه نقل کرده‌اند که حضرت موسی و عیسی و محمد علیهم السلام مدعی نبوت بوده اند بر طبق ادعای خود نشانهٔ از عالم غیب آورده‌اند .

و این دلیل تواتر نفی می‌کند نبوت میرزا حسینعلی بهاء را زیرا که مسلمین بتواتر قطعی از پیغمبر خود نقل می‌کنند که فرموده « لانبی بعدی » و قران ناطق است که ولکن رسول الله و خاتم النبیین چه آنکه لفظ خاتم اگر بکسر تا قرائت شود بمعنی ختم کننده انبیاء است یعنی بعداز او پیغمبری نیاید و اگر بفتح قرائت شود بمعنی انگشتری و مهر است یعنی صفحه نبوت بوجود او مهر شد چون وقتی که نامه بآخر میرسد مهر و امضاء می‌شود یعنی نبوت بوجود آن بزرگوار بآخر رسید و مهر شد و بعد از او پیغمبری نباشد بهر حال اگر آیه مبارکه صریح نباشد در مقصود حدیث متواتر صریح است در خاتمیت آنحضرت و علاوه بر آن ، در اذهان عموم مسلمین از صدر اسلام الی زماننا هذا مرتکز است که بعد از حضرت محمد صلی الله علیه وآله پیغمبری نباشد .

و تواتر نزد بهائیه هم اعتبار دارد زیراکه اگر کسی بگوید میرزا

حسینعلی بهاء مدعی نبوت نبوده وکتاب اقدس از او نیست و بهائیان باو دروغ بسته اند که مدعی نبوت بوده وکتاب اقدس را باو نسبت داده اند

در اینصورت واضح است که بهائیان متمسك بتواتر شوند ومیگویند که ادعای نبوت و بودن کتاب اقدس از بهاء الله متواتر است .

پس چارهٔ ندارند جز آنکه بتواتـر اثبات کنند که او مدعی نبوت بوده .

پس تواتر در نزد بهائیان هم مثل یهود و نصاری و مسلمین دلیل است بر اثبات مدعی .

بعد از تمهید این مقدمه میگوئیم ـ که چون بهائیه قبل از دعوت باب و بهاء از فرق مسلمین دوده اند و خاتمیت حضرت محمد صلی الله علیه و آله بتواتر میان مسلمین ثابت بوده همان تواتری کـه یهود و نصاری و مسلمین و بهائیان ادعای نبوت موسی و عیسی و حضرت محمد (ص) و میرزا حسینعلی را بآن اثبات میکنند ، پس بهمـان دلیل میـرزا حسینعلی بهـاء پیغمبر نیست بلکه دروغگو و مفتری برخدا است زیرا که خاتمیت حضرت محمد (ص) نوبت برای پیغمبری او باقی نمیگذارد و هو المطلوب .

تدلیسات مـیرزا ابوالفضل گلپایگانـی در این مقام و توجیه معنی خاتمیت بهوای نفس خود یا بقوه رشوهٔ عبد البهـاء تمـاماً فاسد و لغو است .

زیراکه اگر بنای تأویل باقی شود ما هم نظیر آن تاویلات را در دعوی میرزا حسینعلی مینمائیم وکلمات او را توجیه نموده میگوئیم که او مدعی نبوت نبوده و هرگز خود را مظهر رب یا رجعت حسینی ندانسته این سخنان دروغهائی است که بهائیان باو بسته‌اند .

میگوئیم مقصودش از نبوت معنی لغوی است یعنی (خبردهنده)

از طرف میرزا علی محمد باب نه از طرف خدا - شاهد براین مطلب آنکه کتاب ایقان را هم درترویج باب ونقطهٔ اولی نوشته پس جناب بهاء هرگز مدعی نبوت از طرف خدا نبوده :

و اما دعوی مظهریت رب مقصود از (رب) مالك و زمامداراست و زمامداران اوقلندران سلیمانیه بوده اند که سالها در اوایل امر باسم درویش محمد خود را معروف کرده و در تحت مراقبت و خرقه قلندران سلیمانیه تربیت یافته حامل بوق و منتشاء بوده نه مظهر یفعل مایشاء مظهر مرشدان و مربیان خود بوده نه مظهر رب اعلی :

شاهد براین مطلب قول پسرش عبدالبهاء است و عکسی است که با پیچه وکلاه درویشی برداشته و قصایدی است که باسم درویش تخلص نموده و مطلع یکی از قصایدش این است .

ساقی از غیب بقا برقع بر افکن از عذار

تا بنوشم خمر باقی از جمال کردگار

شعر آخر قصیده که تخلص کرده باسم درویش این است :

درویش جهان سوخت از این نغمهٔ جان سوز الهی

وقت آنست کنی زنده از این نغمهٔ زار

ملاحظه بفرمائید که باسم درویش تخلص کرده و در حفظ قافیه علاوه بر مضامین عالیه گوی سبقت از تمام اساتید شعر ربوده فقط شعر آخر با شعر اول یکذرع بیشتر فاوت ندارد !!

این اشعار را در کتاب کشف الحیل جناب آواره نقل کرده بود من باور نمیکردم تا آنکه در نوشتجات فاضل فروغی میرزا محمود دوغ آبادی که از مبلغین آنها بوده عیناً یافتم که از قصاید جناب بهاء الله است .نسخهٔ خطی در نزد احقر موجود است.

و اما دعوی رجعت حسینی - مقصود حسین منصور حلاج است

نه حسین پسر پیغمبر صلوات الله علیه پس اگر بنای تاویلات باشد تمام مقالات بهاء قابل تاویل است با شواهدی که عرض شد :

اینجا است که بهائیان عصبانی شده میگویند - این تاویلات غلط است مقصود جمال مبارك از نبوت و مظهریت و رجعت همان معانی است که در اذهان اهل بهاء است نه این تاویلات رکیکه .

مسلمین هم در این موقع میگویند - تاویلات بهائیان غلط است مقصود از معنی خاتمیت که ضروری دین اسلام است همانا ختم نبوت است که پس از خاتم الانبیاء پیغمبری نباشد چنانچه صریح حدیث متواتر قطعی و مرتکز اذهان مسلمین است نه تاویلات بارده و خز عبلات ابو الفضل گاپایگانی پس تأویل در محکمات مطالب غلط است :

و باین دسایس مسلمین حاضر نیستند در مقابل حقایق اسلامیه بهذیانات کتاب بیان و تلفیقات کتاب اقدس وایقان گوش کنند و گول سخنان يك نفر نویسنده جعال که روایات را در کتاب فوائد قطعه قطعه کرده بخورند و بتذویر او در دام بیفتند

برو این دام برمرغ دگر نه — که عنقا را بلند است آشیانه

آقای میزبان ، این است سه مانع بهاء الله که نمیتوان بدلیل الزامی برای نبوت او استدلال نمود موانع دیگر دارد که موجب اطالهٔ کلام است لهذا صرف نظر می‌نمائیم .

طبیعی - برادرمسلمان ، مدتی است می‌خواهم سؤالی کنم بواسطه آنکه مجال نداشتید عرض نکردم حال هم اگر مجال ندارید بماند ، واگر فرصت‌دارید و آقایان هم اجازه‌می‌دهندعرض کنم ؟

مسلمان - میزبان - نصرانی - بفرمائید .

طبیعی - شما در سابق مقاله مادیین را بشش دلیل رد کردید و ثابت کردید که ماده صلاحیت برای مبدئیت عالم ندارد -

سؤال من این است که شما مقاله موحدین را بیان فرمائید تا در اطراف آن تأمل نموده به بینیم مقالات آنها هم مثل مقاله مادیین مورد اعتراضات است یا خیر ؟

و بالاخره شاید نتیجه معلوم گردد و مقصد صحیحی بدست آید .

مسلمان - البته باید مقالهٔ موحدین گفته شود و کاملا تحریر محل نزاع بین موحدین و طبیعیین بعمل آید تا حق از باطل جدا شود عرض می‌کنم مقالهٔ موحدین در مبدء عالـم و اثبات صانع بسیار و طرق آن بیشمار است بلکه بهرموجودی استدلال کنند بر اثبات ذات مقدس حضرت واجب الوجود جل سلطانه و عظم برهانه

برهرچه بنگرم تو نمودار بودهٔ ای نانموده رخ توچه بسیاربودهٔ

بلکه جماعتی قائل بوحدت‌وجود شده‌اند و آن هم معانی‌متکثرة دارد که در این مقام موقع اثبات و قبول یارد و نکول آن نیست ، ما بلسان امروزه می خواهیم سخن بگوئیم - ما نمیخواهیم به برهان اسد و اخصر بگوئیم .

اذا الوجود کان واجبا فهو و مع الامکان قد استلزمه

که حقیقت وجود که اصل در تحقق و منشئیت آثار است ، اگر واجب است ، مطلوب ثابت است و در صورت امکان بمعنی فقر ، محتاج بغنی بالذات خواهد بود و آن غیر از وجود چیز دیگری نیست پس مستلزم مطلوب است

وآیهٔ شریفه یا ایها الناس انتم الفقراء الی الله والله هو الغنی الحمید

اشاره بهمین برهان اسد و اخصر است واین دلیل محتاج بدور وتسلسل و ابطال آنها نیست

ما نمیخواهیم بگوئیم - فاعل اظهر است از فعل خود وظهور فعل نمونهٔ از ظهور ذات فاعل است پس فاعل احق بظهور است از فعل خود:

ایکون لغیرك من الظهور مالیس لك حتی یکون هو المظهر لك متی غبت حتی تحتاج الی دلیل یدل علیك و متی بعدت حتی تکون الاثار هی التی توصل الیك عمت عین لاتراك

مانمیخواهیم بگوئیم ـ بر حسب حصر عقلی شیئی یا واجب الوجود است یا ممتنع الوجود یا ممکن الوجود ، ممتنع الوجود که اصلا تحقق ندارد ، و چون می بینیم که ممکن الوجود محقق شده و واجب الوجود شده و می دانیم که انقلاب امکان ذاتی بوجوب محال است ، تصدیق می‌کنیم که وجوب وجودش بالغیر است ، و آن غیری که ممکن بالذات را واجب الوجود کند ، خودش اولی واحق بتحقق باشد از آن ممکن موجود

پس وجود ممکنات ثابت کند وجود او را بطریق اولی :

اذکل ما غایره به استحق   تحققاً فهو به منها احق

« قوله تعالی » افی الله شك فاطر السموات و الارض

ما نمیگوئیم

همه عالم صدای نغمهٔ اوست   که شنید اینچنین صدای دراز

ما نمیگوئیم

پرتو روی تو یکجلوه که در آینه کرد   اینهمه عکس در آئینهٔ اوهام افتاد

اینهمه عکس می و نقش مخالف که نمود   یکفروغ رخ ساقی است که درجام افتاد

ما نمیگوئیم

در آنخلوت که هستی بی نشان بود   بکنج نیستی عالم نهان بود

وجودی بود از نقش دوئی دور   ز گفتگوی مائی و توئی دور

وجودی مطلق از قید مظاهر   بنور خویشتن بر خویش ظاهر

دلارا شاهدی در حجلهٔ غیب   منزه دامنش از تهمت عیب

برون زد خیمه ز اقلیم تقدس   تجلی کرد در آفاق و انفس

بهر آئینهٔ بنمود روئی بهر جا خواست از وی گفتگوئی

ما از تمام این سخنان صرف نظر کرده ، بزبان امروزه سخن می گوئیم .

ما میخواهیم بگوئیم طبیعی وموحد درچه سخن موافقند و درچه مورد مخالف یکدیگر می‌باشند ، در اینکه مبدء این عالم را قدیم میدانند توافق دارند با یکدیگر زیرا که مقصود مادیین از اینکه می‌گویند ماده اثیریه و حرکت آن قدیمه‌اند این است که سلسله کائنات و حادثات را منتهی بقدیم نمایند ودچار محذور دور یا تسلسل نشوند .

همچنین است عینا مقاله موحدین در ذات مقدس حضرت باری سبحانه و تعالی که میگویند قدیم است لفظ (خدا) مخفف (خودآی) می‌باشد یعنی بخود موجود است ، دیگری او را ایجاد نکرده وهمین‌است معنی قدم حقتعالی :

پس هردو طایفه در قدیم بودن مبدء توافق دارند .

و همچنین در ابدیت مبدء هم متوفقند زیرا برهانی است که شیء وقتی بخود موجود باشد وسلبش ازخودش محال باشد ، عدم بر اوطاری نشود واین است معنی ابدیت :

« ما ثبت قدمه امتنع عدمه » نتیجه آن شد که موحد وطبیعی‌در ازلیت وابدیت مبدء این عالم توافق دارند .

« **مطلب دیگر** » که موحد ببرهان قطعی بآن قائل است ولکن طبیعی متحیر مانده نمیتواندقائل نباشد ونمیتواند قائل باشد ، متحیراست زحمتها می کشد که او هم قائل شود لکن نمیتواند ،

آن‌مطلب ـ بساطت مبدء عالم‌است ، موحد واجب‌الوجود رابسیط میداند ببرهان زیرا که مرکب محتاج وممکن است نه واجب ، طبیعی هم نمی‌تواند بگوید بسیط نیست زیرا درمحذورمذکور واقع گردد ،میخواهد

بگوید ماده بسیط است (چنانچه درکلمات خود تصریح می نمایند) و لکن از اثبات بساطت ماده عاجزند .

میگویند (چندین هزار هزار از ماده در یك سرسوزن جمع می شوند با ذره بین دیده نمیشوند) مع ذلك بساطت درست نمیشود زیرا در عین حال قابل انقسام عقلی ووهمی است چنانچه در سابق عرض شد و اگر مقصودشان جوهر فرد مصطلح نیست بلکه می‌گویند (در خارج آلتی نداریم که ماده را تقسیم نماید) باز هم محذور انقسام واضح تر می شود وبساطت ثابت نمیشود وطبیعی در محذور ترکیب واحتیاج ماده باقی می ماند وراه فرارندارد ، واجب الوجود او ممکن محتاج‌می‌گردد :

« **مطلب دیگر** » کـه موحد وطبیعی با یکدیگر در آن موافقند این است که مبدء این عالم را فاعل دانند لکن طبیعی فاعلیت مبدء را بحرکت ازلیه درستکاری میکند ! !

درسابق عرض کردم که حرکیت وازلیت خلف وغلط است .

پس در این مرحله هم طبیعی مثل مرحله سابقه متحیر میماند که چه بگوید ، اگر حرکت قائل نشود کارخانه وجود تعطیل میشود اگر قائل شود بخلف وتناقض دچار می شود .

و لکن موحد متحر نیست ، میگوید مبدء یعنی قوهٔ فوق الطبیعه تمام طبایع را بمشیت ازلیه واستطاعت وقدرت وحکمت بحرکت آورده: چنانچه در انسان قوهٔ فوق طبیعت اوست که تسخیر کننده اجزاء واعضاء او است همچنین در عالم کبیر هم قوه‌ایست که تسخیر کننده تمام اجزاء عالم کبیر است « قوله تعالی » فسبحان‌الذی بیده ملکوت کل شیء و الیه ترجعون .

از مة الامور طراً بیده   و الکل مستمدة من مد ده

« **مطلب دیگر** » آنکه موحد و طبیعی هر دو طایفه مشاهده می

کنند که آثار حکمت واتقان وعلم وقدرت واطلاع بر غایات ونتایج فعل در هر ذرهٔ هویدا وآشکار است .

لکن طبیعی میگوید تمام اینها بواسطهٔ ناموس چهارم است که طبیعت انتخاب اکمل افراد کرده ؛

موحد می گوید ـ این سخن غلط است که طبیعت بی شعور انتخاب اکمل افراد کند انتخاب کار تمیز وادراك وعلم وملاحظات است نه طبیعت خود سر خودرو شرح ابن سخن در سابق عرض شد که موحد تمام این ملاحظات وعلم بغایات وحکمت وقدرت را منتهی بحضرت واجب الوجود علیم قادر وحکیم علی الاطلاق میداند « مولوی فرماید »

حجت منکر همی آمد که من　　غیر این ظاهر نمی بینم وطن

هیچ نندیشد که هرجا ظاهریست　　اوز حکمتهای پنهان مخبریست

هیچ کوزه گر کند کوزه شتاب　　بهر عین کوزه نی از بهر آب

هیچ کاسه گر کند کاسه تمام　　بهر عین کاسه نی بهر طعام

هیچ خطاطی نویسد خط بفن　　بهر عین خط نه بهر خواندن

نقش ظاهر بهر نقش غایب است　　وآن برای غایب دیگر به بست

فائدهٔ هر ظاهری خود باطن است　　همچو نفع اندر دواها کامن است

موحد همواره این آیات را سرمشق خود قرار میدهد .

« قوله تعالی » افرایتم ما تحرثون ءانتم تزرعونه ام نحن الزارعون افرایتم ما تمنون ءانتم تخلقونه ام نحن الخالقون .

موحد میگوید شخم زمین وبذر افشانی وآبیاری کار انسان است ولکن هریك دانهٔ سنبله شود وبا کمال حکمت تربیت شود وحفظ شود تا منتج نتیجه گردد زراعت حاصل آید ؛ کار عالم قادر حکیم است نه مادهٔ بی شعور :

میگوید مقاربت مرد با زن ونر وماده با یکدیگر کار طرفین است

ولکن از یك قطره منی یك انسان تمام عیار ساختن وچندین کارخانه چشم و گوش ودماغ وقوای دماغی وغیراینها در او تعبیه کردن کارحکیم است نه مصادفات واتفاقیات طبیعت :

میگوید تمام تنظیماتی که در عالم مشاهده میشود بتدبیر حکیمانه است استاد ماهر مثل یك سلسله منظم همه را بیکدیگر بافته :

جهان مانند خط وخال وابروست   که هر چیزی بجای خویش نیکوست

« لیس فی الامکان ابدع مما کان »

لکن طبیعی تمام اینها را امور اتفاقیه می پندارد ! !

در اینگونه مسائل قضاوت با وجدان مستقیم وذوق سلیم است :

« **مطلب دیگر** » آنکه در سابق مشروحاً عرض شد کیفیت حدوث حادثات از فاعل قدیم که در این مسئله هم طبیعی متحیر است نمیداند چه بگوید چون فاعل را طبیعت بی علم واراده گرفته و از اینطرف هم اکتشافات قطعی او را ملزم نموده که بگوید (ملیونها سال گذشته که انسان مثلا حادث شده) باو میگویند طبیعت چه حالت منتظره داشته که ملیونها سال فعل خود را تأخیر نماید ؟ « میگوید برای آنکه استعداد کامل شود » میگویند ـ چرا در ازل که حد و اندازه ندارد این استعداد بکمال نرسیده ؟   « جوابی ندارد »

ولکن موحد فاعل را با اراده وقدرت ومشیت وحکمت میداندنه مثل آتش وحرارت ، فاعل را بالطبع بداند میگوید انما امره اذا اراد شیئاً ان یقول له کن فیکون برادر طبیعی ، مقاله موحد این است شما اگر اشکالی دارید بیان فرمائید

طبیعی ـ عجالتاً اشکالی بنظر نمیرسد جز آنکه ما داعی نداریم که ملتزم بمقاله موحدین شویم تا دچار محذورات باشیم زیرا که بقول موحدین باید برای خود تکالیفی ثابت بدانیم بعث رسل وانزال کتب قائل

شویم سلب آزادی از خود نمائیم حقیقتاً زندگانی با عقاید موحدین مشکل است چگونه انسان آزاد خود را در تحت فشار تکالیف محدود و مقید نماید صاف از این قسمت ها صرف نظر می‌نمائیم تا آسوده وراحت باشیم •

مسلمان - واقعاً اینفرمایشات را ازروی توجه وجدیت‌فرمودید یا مقصود شما شوخی ومزاح بود ؟

طبیعی - من‌هرگز بی موقع‌مزاح نمیکنم ، درمناظره علمی مزاح یعنی چه ؟ شوخی موقع دارد ؟

مسلمان -- من باکمال اعتماد بفهم وفراست و هوش فطری شما این فرمایشات را از مقام شما بعید میدانم ! خیلی تعجب می کنم ، برادر طبیعی من این سخن شما را ممثل می‌نمایم تا معلوم شود ، این سخن‌مثل سخن آن‌کسی است که در بیابانی رسیده بسر زمینی‌گرسنه و تشنه با کمال خستگی وتعب نشسته یکمرتبه چشمش ببفتد از دور شیر گرسنهٔ را دیدارکند که بهوای طعمه رو باو مبآورد چون آثار خستگی بر این شخص ظاهر است وحرکت وفرار برای او دشوار است وپناه بردن به کهف حصین موجب زحمت است ، آیا سزاوار است که درعین حال خود را تسلیه‌دهد وبگوید من چه داعی دارم‌که بگویم توشیری هستی درنده و بطمع دریدن من آمدهٔ نه بلکه تو گوسفندی هستی که برای طعمهٔ من آمدهٔ زیرا من خیلی گرسنه ام ؟ ! ! !

آیا بیك سلسله خیالات مالیخولیائی شیر گرسنه گوسفند میشود؟ آیا آن شیر از آمدن عاجز میگردد ؟ آیا دل مسافر خسته تسکین پیدا می کند ؟ آیا دشواری فرار با ضمیمهٔ خیالات مهمله شیر گرسنه را در بیابان معطل می‌گذارد ؟ آیا باین موهومات ، شیر غضبان گوسفند بریان می‌شود ؟ چگونه انسان عاقل باین خیالات اعتمادنماید وپای قراربرزمین

استوار دارد ؟

حالا عرض می‌کنم بعد از آنی‌که ببرهان قطعی دانستیم‌که صانع ومبدء عالم ماده بی‌شعور نیست بلکه عالمی است توانا وقادری است دانا حکیمی است که کارلغو وباطل نکرده ، ناچار تصدیق می کنیم که این عالم را بی مقصد وبی غرض نیافریده و میدانیم که با کمال قدرت مقصد خود را بخلق اظهار داشته‌وبرحسب حکمت تربیت نفوس بشر را اوعهده دار است ومیدانیم که بحکم صریح عقلی اطاعت او واجب و مخالفتش حرام است پس از این الزام عقلی آیا رواست کـه بملاحظه زحمت و کلفت در تکالیف او ، تن از زیر بار بیرون برده وبنا بگذاریم‌که خدائی نیست صانع حکیمی نیست ، کتاب و قانونی برای ما نیست معادی‌برای‌ما نیست تمام این انکار ها برای این است کـه چون اطاعت احکام او برای دشوار است پس خود را آسوده نموده میگوئیم خبری نیست !! آیا بصرف اینکه‌گفتیم خبری نیست ، خبری نخواهد بود ؟

عیناً حکایت‌آن مسافر خسته است‌که بگوید چون فرار برای من زحمت دارد ، میگویم این شیر شیر نیست بلکه گوسفند است ، شما هم میگوئید چون اطاعت احکام سخت است ، پس مبدء عالم ، صانع حکیم نیست بلکه ماده بی‌شعور است ، میگوئید ما چه داعی‌داریم‌بگوئیم مبدء صانع حکیم است تا در فشار قانون واقع شویم بلکه صاف‌منکرمی‌شویم تا راحت باشیم اگرچه انکار ما بر خلاف حس و وجدان و برهان بوده باشد آیا بهمین کلمات و خیالات‌آسوده خواهید بود ؟ نظیر آن شخص مدیون که‌در محضر حاکم شرع گفت ـ بلی آقا این مرد از من طلبکاراست و چون بر من سخت گرفته من هم منکرم می‌گویم طلبی ندارد !! بعداز اقرار چون طرف بر او سخت گرفته انکار می‌کند !!

برادر ، مگر عقیده بمبدء عالم دلخواه است که‌انسان هر وقت‌دلش بخواهد موحدشود هر وقت که صرفه نداشت طبیعی باشد ؟

بعد از اقامه برهان و مساعدت وجدان وشناختن حضرت واجب‌الوجود حکیم ، چگونه دیده را ندیده و شناخته را نشناخته فرض کنیم و باین فرض راحت باشیم و بدلخواه خود حقایق را تغییر دهیم !

خوب است جنابعالی سخنان خود رایس گرفته از این قماش کلمات صرف نظر نمائید .

طبیعی - بلی فرمایشات شما حق است کسیکه ببرهان و وجدان خدارا شناخت باید تن زیر بار او امر او دهد و اطاعتش را بحکم عقل واجب شمرد چنانچه‌در سابق هم اشاره فرمودیدکه ـ التزام بشیئی التزام بلوازم او است .

لکن می خواهم‌عرض کنم کسانیکه نشناخته‌اند خدارا و برهان‌عقلی آنها را ملزم نکرده و بطلان مقالهٔ مادیین گوشزد آنها نشده‌آن‌اشخاص در راحتند زندگانی‌خوشی دارند نه تکلیفی نه تکلفی نه خوفی نه‌وحشتی بلکه همواره در عیش و نوش و آزادی می باشند حقیقة چه خوش عالمی دارند بعضی از شاگردان مدرسه در اروپا شب و روز در مهد عیش و آزادی غنوده در فضای آزاد با خیال آزاد زندگانی می کنند میان خیابانها ، نمایش‌گاه ها ، گردشها دارند هر دختر پری پیکری به بینند و مایل شوند با او طرح رفاقت انداخته بسهولت مثل زمین مباح او را حیازت مینمایند

مخصوصاً در این روزها عکسی فرستاده بودند که عده کبیری از شاگردان هر یك بپهلوی یکدختر گلعذار نشسته بعضی دست بگردن یکدیگر درآورده باکمال سکوت خاطر و آزادی و ابتهاج درآنعکس جلوه گر بودندآقای مسلمان ، چه خوش عالمی داشتم زمانیکه دراروپا بودم ایکاش باایران نمیآمدم ایکاش این قماش سخنان بگوشم نمیرسید این سخنها اگرچه برهانی است لکن مخل آسایش بشر است در عیش و

راحت را بر انسان میبندد .

مقصودم این است که عیش در سایهٔ بی عقیدگی خوب است کار ندارم که دلیل چه میگوید یا برهان و وجدان چه میسرایند :

مسلمان - این سخن شما دو رکن دارد که یکرکن آن مایه تعجب و حیرت است و رکن دیگر از نتایج جهالت و غفلت میباشد .

طبیعی - خوب است توضیح بدهید و از سجع و قافیه صرف نظر فرمائید .

مسلمان - اما سخنی که مایه تعجب و حیرت است آن است که جنابعالی مقام حیوانیت را بررتبهٔ انسانیت ترجیح و فضیلت می دهید رجوع قهقری از رتبه فوق برتبه ما دون نموده و آرزوی مقام حیوانات میکنید ''

خیلی شگفت آور است که انسان از انسانیت ملول باشد و بحیوانیت مایل گردد : '

این سخن مسلم هر عاقلی است که اشرف تمام کمالات علم است و اخس تمام صفات جهل و نادانی است نهایت آرزومندی هر انسانی این است که یکوقتی از جنگال جهالت رهائی یابد و درسایه تربیت های عالم زندگانی کند نه آنکه از ایام علمش تأسف اظهار کند و آرزومند ایام جهالت و غرور باشد که ای خوشا ایامی که مثل حیوانات خودسر بودم در ظلمت جهالت بسر میبردم و افسوس که چرا بکمالات علمیه مفتخر شدم و بانوار علم رفع حجاب جهل و غرور نمودم ایکاش کـه همواره در بستر جهل می غنودم و در زندان غرور محبوس بودم و هرگز بعلم و دانائی نمیرسیدم ''

عجب است جنابعالی یاد حال بعضی از شاگردان مدرسه اروپا می‌افتید گمان میکنید آنها در عیشند ' بلی در عیشند اما عیش حیوانی

نه عیش انسانی بعضی از آنها عقاید اسلامیه را فدای تحصیل پارهٔ ازصنایع نموده و لکن متأسفانه تا بحال هنوز نتیجه آن معلومات عاید نگردیده مگر اینکه درآتیه تدریجاً این تحصیلات برای ایران و ایرانیان نتیجه دهد چنانچه اوضاع امروزه ایران ما را امیدوار میسازد که اخیراً این مسافرت ها و تحصیلات برای ایران نتیجه داشته باشد و فساد اخلاق بعضی از جوانان را اصلاح نماید که نتایج تحصیلات خود را خدمت بوطن عزیز خود و جامعه اسلام قرار دهند نه آنکه تأسیسات وشرایع الهیه را بکهنه پرستی و خرافات معرفی کنند و قلوب هموطنان خود را متمایل بروش مادیین وطبیعیین نمایند که بزرگترین فساد در جامعه هر قومی همانا القاء شبهات و سلب عقیدهٔ دیانتی است از افراد آن جامعه .

به بینید که امروزه از ممالك متمدنهٔ امریکا مبلغین نصاری در شرق و غرب عالم تبلیغات مذهبی خود را انتشار میدهند و ابنمطلبرا یکی از وسائل بزرك حفظ جامعه خود قرار داده اند خوب است بعضی از جوانان ما هم که در تمام اطوار تجدد تقلید از متمدنین مینمایند ، دراین گونه تبلیغات مذهبی هم تقلید نمایند و استهزاء بدیانت را شعار تمدن خود قرار ندهند

اگر میگویند آنها بنقطهٔ نطر سیاست تبلیغات مذهبی می‌نمایند .

عرض می کنم شما هم بهمین نقطهٔ نظر احترام و تقدیس از نوامیس مقدسه اسلام نمائید :

یکقسمت عمده از تحصیلات شما در اروپا ، طب است که پس از فراغت از تحصیل با تصدیق و دیپلوم مراجعت بایران می‌نمائید با کمال جدیت مواظبت دارید و سائل حفظ الصحه برای هموطنان خود فراهم نمائید ، ببالین هر مریضی که حاضر می شوید ، لباس مریض و اطاق مریض و ظروف و آلات و هوای مجاور را مواظبید که ار میکروبهای

ضره برهانید (البته کار خوبی است : موافق حفظ الصحه است
صدیق داریم :)

همچنین در قسمت معابر و حمامها و دلاکها و آب ها و خزانه ها
واظبید که درکمال نظافت و پاکیزگی رفتارشود (تقدیس می نمائیم)در
ین حال خوب است قدری عطف توجه نمائید که آیا بدترین میکروبها
که امروزه عده کثیری از نونهالان وطن ما مبتلابآن هستند و فوق العاده
سرایت می کند حتی در اعقاب آنها و بزرگترین مرض مزمن مهلك است
. برضد اساس عیش وزندگانی بشر است چیست ؟

البته تصدیق دارید که آن میکروب سفلیس است عرض می کنیم
که سبب آن چیست ؟ خواهید فرمود سبب بزرك آن زنا است
عرض می‌کنیم پس چرا خود و افراد جامعه خود و هموطنان خود را از
آن پرهیز و اجتناب نمی دهید ؟ از حمامی‌که سفلیسی شاید بآن حمام
رفته باشد کمال پرهیز دارید و لکن از کارخانه سفلیس سازی ابداً
تعقیب ندارید ! !

بلکه‌فتح‌باب آن کارخانه‌را که‌رفع حجاب‌است کاملا استقبال‌مینمائید!

البته در جواب این سخن جز قسمتهای شهوت پرستی جواب
دیگری ندارید! بایددراین موقع گفت ـ «طبیب‌یداوی الناس و هوعلیل».

برادر طبیعی ، تعجب من و حیرت من از سخن جنابعالی راجع
باین قسمت بودکه چگونه شما آرزوی مقام جهالت وشهوت پرستی خود
را مینمائید و از رتبهٔ شریفه علم و انسانیت اظهار تنفر می‌نمائید !

این است رکن اول از سخن شماکه مایه تعجب و حیرت است .
و اما رکن دوم سخن شماکه از نتایج جهالت و غفلت است ، این است
که گمان کرده‌اید (انسان بیعقیده زندگانی او بهتر است از انسان معتقد
و غیر آسایش ندارد) این سخن هم عین جهالت و نادانی است زیراکه

قطع نظر از دلیل و برهان که ملزم می کند ما را که ملتزم بدیانت شویم؛ می گوئیم شخص بی عقیده زندگانی راحت ندارد بلکه همواره در وحشت و اضطراب است .

بیان این مطلب آنکه ما می بینیم کسانی را که در دنیا انواع و اقسام نعمت وعیش برای آنها فراهم است : صحت جسم دارند، ثروت دارند ، مزین بانواع کمالات و علوم وصنایع می‌باشند از تمام وسائل عیش راحتند ، مع ذلك بهیچ یك از این لذات التذاذ ندارند و همواره ملولند در حالتی که هیچ کسالت مزاجی ندارند ، هیچوقت تسکین قلب برای آنها نیست ،

هرچه فکر می کند سبب چیست که راحت فؤاد و تسکین قلب در من نیست ؟ نمی فهمد متحیر است چه شده که من از عیش لذت نمیبرم؟ چه شده که همیشه محزونم ؟ چه نا تمامی درکار من است ؟ همه وقت در تفتیش و تجسس است که علت حزن من چیست ؟

میخواهد سبب حزن را معلوم کند و در مقام رفع سبب و معالجه برآید . واضح است که تحیر او و حزن او بواسطه مطلبی است که فاقد آن مطلب است و برای او حاصل نیست ، آن امر صحت بدن و کثرت مال و ثروت وامثال آن نیست راجع بخوراك وپوشاك وسماع صوت خوش و تفریح در مجامع تماشاخانه ها و گردش در خیابانها نیست ، زیرا که حسب الفرض همه این امور برای او حاصل است با وجود این غمگین است ،

چه چیز است که اگر حاصل شود همه عیشها برای او مهنا و گوارا است ؟

بدیهی است که آن امر بزرگ ومطلب سترك ، همانا اعتقاد صحیح است که اورا ازحال تحیر وتردید برهاند وبازگشت امور خود را بداند

چون پیش از حصول آن اعتقاد متحیر است که آیا بازگشت سیر
ن ودنیای من چه خواهد بود ؟ آیا پس از این دستگاه زندگانی دنیا ،
دستگاه دیگری برای من خواهد بود یا نه ؟ آیا راحتی بعد از این عالم
برای من هست یا نه ؟ آیا من فانی هستم یا باقی ؟ آیا اگرباقی بودم در
تعب ومشقت خواهم بود یا در عیش وراحت ؟

همواره از این خیالات دارد ومتحیر است تا وقتی که اعتقادصحیح
برهانی و وجدانی برای او حاصل شود که این‌عالم رامبدئی‌است‌حکیم و
صانعی است علیم و یقین کند که این مبدء را معادی در پی است « وان
الاخرة هی‌دار القرار » وخود را مطیع آن صانع بداند ، آنوقت است
که راحت‌فؤاد برای او حاصل گردد وتحیر ازاو سلب‌شود وغم واندوهش
مبدل بفرح ونشاط شود . وخود را آسوده و ایمن بداند : « اولئك لهم
الامن وهم مهتدون » آنوقت است که بگوش دل بواسطه آن عقیده ثابته
می‌شنود که او را دعوت بمنازل اولیه اومی‌کنند ومی‌گویند :

هلم الی جنات عدن فانها   منا زلك الاولی وفیها المخیم

تورا زکنگرهٔ عرش میزنند صفیر   ندانمت که دراین دامگه چه‌افتاده‌است

شبهه نیست که نفس ناطقهٔ انسان از عالم قدس است وهرگز لذات
عالم مادیات او را تسکین نمیدهد

در این اعصار نزدیك شده که پردگیان عالم قدس ، حجاب ازچهره
غیبی بردارند وباکارکنان طبیعت روابط پیداکنندیکقسمت ازدانشمندان
اروپا وقطعات امریکا امروزه متوجه بعالم ارواح شده‌اند ، بخوانیدکتاب
های آنها را تا بدانیدکه فوق این عالم چه خبر است :

انسان همواره تشتت وتفرق خیالات را بیك امری که موجب
سکونت قلب او است رفع میکند و شدائد روزگار را بواسطهٔ آن امر
خود سهل می‌نماید ، مثل مسافریکه تعب ورنج سفراو را ازکارانداخته

قوهٔ حرکت ندارد ، در عین حال دلخوش است که بزودی این سفر بانجام میرسد و بمنزلگاه مقصود میرسم راحت میشوم هرچه‌شدت به‌بیند بر او گوارا است میگوید عمر سفر کوتاه است آسوده میشوم در حال سختی روز راحت را مشاهده میکند و بآن روز قلب خود را تسکین میدهد .

یا مریضی که انتظار حال بهبودی دارد تمام ریاضات مرض و دوای تلخ خوردن و شکنجهٔ اطباء را بر خود هموار میکنند بامید آنکه روز بهبودی و شفا دارم .

لکن اگر بر آن مسافر معلوم شود که این سفر را حضری در عقب نیست و این رنج و تعب را راحتی در پی نیست ، چه حال‌دارد؛

بسا باشد از وحشت و اضطراب تلف شود زیرا که بکلی امیدش قطع شده روزگار خوش برای خود نمیبیند یقین دارد که خستگی سفر رو بازدیاد است و هرگز روی راحت نخواهد دید مثل کسی خواهدبودکه‌اورابطرف‌دارمیبرندمیداندکه حراغ وجودش‌یکساعت‌دیگر خواموش است ، چه حال دارد ،

یا آنکه مریض یقین کرد که میمیرد و بهبودی برای او نیست چه حال دارد ،

آنچیزیکه سبب تسکین قلب او است فقط و فقط امیدواری‌است باینکه « پایان شب سیه سفید است » خود را تسلیه میدهد باینکه بر اثر صبر نوبت ظفر آید » ،

انسان معتقد حالش حال مسافری است که منزلگاه راحت درنظر دارد اگر مطیع باشد آرزو دارد که زود تر از این قفس خلاصی‌جوید و بلسان حال میگوید ،

چنین قفس نه سزای چو من خوش الحانی است
روم بروضهٔ رضوان که مرغ آنچمنم

و اگر عاصی باشد باز هم امیدوار است که بعد از عذاب وشکنجه روی نجات بیند و عقیده صحیح او را از عذاب برهاند :

انسان معتقد مثل مریضی است که یقین دارد بعد از چند روزدیگر بهبودی برای او حاصل شود با وجود شکنجه ها و استعمال ادویه غیر ملائمه ، خوشدل است :

انسان معتقد اگر دچار فقر باشد در دنیا با مید راحت آخرت مسرور است میگوید

ایکه در شدت فقری ز پریشانی حال
صبر کن کین دو سه روزی بسر آید معدود

اگر در نعمت باشد طغیان و سرکشی نکند میگوید .

ایکه در نعمت و نازی بجهان غرّه مباش
که محال است در این مرحله امکان خلود

اما انسان بی عقیده بجزئی صدمه که بر او واردشود خودرا انتحار میکند ، چنانچه از این قبیل خود کشی ها در جامعه طبیعی ها بسیار مشاهده می‌شود

می بینند دخترك پری پیکری یکطرف افتاده ، قفس باقناره مرده یکطرف ، نوشتهٔ دیدند که آندختر نوشته - من بعد از قنارهٔ عزیزم زندگی نمیخواهم ''

ملاحظه بفرمائید آثار بی عقیده گی چیست ؟ چگونه جان عزیز خود را فدای یك مرغ می کند ، بکشتن خود یا دیگری اهمیت نمیدهد چون امید بجای دیگر ندارد ، عقیده بسرای دیگر ندارد ، درد و مرض وقتی که زورآورشد یا آنکه اگر طلبکار بر او سخت گرفت ، انتحار میکند زیرا که یقین دارد اگر انتحار نکند پس از زمانی دیگر میمیرد و وقتی که مرد نیست محو می‌شود واثری از او باقی نخواهد بود لکن اگر

برای او مدلل شود یا آنکه احتمال عقلائی دهد که عالم دیگری دارد سؤال و مؤاخذه و پرسش در پی دارد هرگز اقدام بقتل خود یا دیگران نخواهد نمود چنانچه علاقه مندان بدیانت ، حالشان همین است .

پس از این بیانات واضح شد که طبیعی عیش راحت ندارد چون میداند بفاصلهٔ قلیلی از زمان نیست و نابود محض خواهد شد و لکن عقیده مندان خود را باقی می دانند و بامیدواری بقاء در آخرت اطمینان دارند و معتقد باین سخنند که «خلقتم للبقاء لا للفناء» لهذا آسوده و راحتند :

پس شما خبط و اشتباه نمودید که گمان کردید بعضی از شاگردان مدرسه اروپا عیش گوارا دارند ، وقتی که فکر کنید تصدیق دارید که این سخن از روی جهل و غفلت صادر شده ·

این است رکن دوم سخن شما که عرض شد از نتایج جهل و غفلت است ·

طبیعی ـ برادر مسلمان ، خیلی از کلمات شما استفاده کردم لکن در ضمن سخنان شما این خیال عارض شد که در جامعه شاگردان مدرسه در اروپا مشاهده میکردم که کمتر کسی از آنها محزون باشد و در فکر آتیه خود بیفتد که من فانی معدوم بلکه با کمال نشاط و فرح و انبساط در عیش و نوش بودند .

مقتضای فرمایشات شما این است که باید دائماً درحزن واندوه و در اضطراب و وحشت باشند و حال آنکه هیچ وحشتی نداشتند بلکه باکمال آسوده گی خاطر بودند

مسلمان ـ خوب نکته فرمودید بلی تصدیق دارم همین طور است که فرمودید بسیاری از اشخاص بی علاقه بدیانات در کمال فرح وانبساط زندگانی میکنند ، لکن باسخنان سابقه من منافاتی ندارد وسبب آسوده گی

نها دو امر است .

« امر اول » آنکه این نمره از اشخاص در حال غفلتند ، انسان در حال غفلت کارخانه فکر و عقاش تعطیل است بخود نمیرسد که فکر کند، روی سخنان من با کسانی است که صاحب فکر و تعقل باشند نه بااشخاص غافل بی فکر که از خود بیخودند .

آنها طرف سخن ما نیستند بلی وقتی که بخود آیند مورد سخنان من خواهند بود یعنی وقتی که عاقله را بکار وادار کنند آنوقت تصدیق عرایض مرا خواهند نمود :

انسان در حال شهوت رانی و فرح شدید یا شواغل زیاد یکوقت میشود که زنبور او را میگزد یاکاردی دست او را میبرد ابداً نمیفهمد بعد از زمانی باثر خون آلوده گی ملتفت میشود که دست او بریده شده پس در چنین حال غفلتی توجه بمآل امر خود ندارد تا عیش او ناقص شود ، بلی وقتیکه بخود آمد و بیدار شد آنوقت است که حزن دائم برای او پیدا شود آنوقت است که فکر میکند آیا مآل امر من بچه چیز خواهد بود؟ آیا من نیست و نابود صرف می شوم ؟ چراغ حیاتم خاموش می شود و از نظر خود و دیگران بکلی فراموش خواهم شد ؟ در صورتیکه بطور یقین بر حسب عقیده خود خود را معدوم صرف بداند یکمرتبه حزن شدیدی برای او تولید شود و بهیچ دوائی نمیتواند خود را معالجه کند جز عقیده پیدا کردن باینکه ـ من فانی نخواهم شد و امیدواری باینکه ـ در آن عالم بقاء من راحت خواهم بود .

« امر دوم » که سبب برای استراحت خیال است در اشخاص بی عقیده و اینکه در وحشت و اضطراب نیستند ، همانا ارتکاز بقاء نفس است .

توضیح اینمطلب آنکه انسان گاهی برحسب عقیده چیزی را پیشنهاد

خود قرار داده و برطبق آن کار میکند صورتاً عقد قلب بر آن کرده لکن اصل ضمیرش بر خلاف آن عقیده است مثلا بر حسب عقیده منکر مبدء علیم و حکیم است و معتقد است که مبدء اشیاء مادهٔ بی‌شعور است ، لیکن بسا باشد که در شدائد و سختی ها که در فشار واقع میشود مثلا اگر در دریائی غرق شود یا درندهٔ صحرائی باو حمله کند و مفری نداشته باشد از آن عقیده و بناگذاری قلب که منکر بوده ، من غیر التفات منصرف شود و بر حسب ارتکاز متوجه بمبدء چاره ساز میگردد زیرا اضطرار او را بفطرت اولیه توحید سوق می‌دهد جنانچه قرآن فرموده اذا رکبوا فی الفلك دعوا الله مخلصین له الدین و اذا نجیهم الی البرّ ا اذاهم یشرکون و همین است مفاد حدیث شریف حضرت جعفر ابن محمد الصادق علیهما السلام که مردی آمد خدمتش عرض کرد مرا دلالت بر خدا کن که خدا چیست؟ واهل مجادله بمن سخن بسیار گفته اند و مرا متحیر ساخته اند آنحضرت باو فرمود ای بندهٔ خدا آیا سوار کشتی شدی هرگز گفت بلی فرمود پس آیا کشتی تو شکسته در وقتیکه کشتی دیگر نیست که تو را نجات دهد و شناوری نیست که تو را فرا گیرد ؟ گفت بلی فرمود پس آیا در آنوقت قلب تو تعلق بچیزی داشت که آنچیز قادر است بر نجات تو از آن ورطه ؟ گفت بلی حضرت صادق علیه السلام فرمود فذلك الشئی هو الله پس آنچیز خدا است که قادر است بر نجات تو وقتی که نجات دهندهٔ نیست و براغانه تو وقتی که فریادرسی نیست (صفحهٔ ۱۳ مجلد دوم بحار) آن آیه مبارکه و این روایت شریفه هردو شاهدند بر اینکه انسان بفطرت خود بر توحید حضرت حق تعالی است و اگر بنای عقیده‌اش بر نفی صانع چاره ساز باشد ولکن در حال اضطرار چشم دلش بسوی او باز است :

خلاصهٔ این مقدمه این شد که توحید حق تعالی ارتکازی وفطری بشر است ، حالا می خواهم مقصود را بیان کنم که همچنین بقاء نفس

هم ارتکازی و فطری هر انسانی است یعنی بر حسب ارتکاز و وجدان ساذج ، انسان خود را فانی محض ونابود صرف نمیداندبلکه همواره خود را باقی می بیند .

اگرچه بر حسب عقیده و بنای خود ، منکر بقای خود است لکن اصل ضمیرش و باطن فؤادش بر خلاف این عقیده است ! پس خلاصه مقصود من از امر دوم همین بود که انسان بر حسب فطرت اولیه بمبدء چاره ساز و بقاء نفس خود مفطور است اگر چه بر حسب پیشنهاد خود ، منکر مبدء و معاد باشد لهذا خیال فناء را مخل آسایش خود قرار نمیدهد .

مگر وقتیکه او را بر حسب عقیده اش ملزم نمایند که تو منکر معادی و خود را باقی نمیدانی و عماقریب نیست صرف و نابود محض خواهی شد . آنوقت است که اضطراب و وحشت برای او دست دهد آنوقت است که خود را بواسطه امر ناگواری انتحار کند . برادر طبیعی این است آن دو امری که مانع از حال وحشت و اضطراب است برای منکرین مبدء و معاد و اما در حال نسیه و التفات بمعتقدات خود البته در وحشت و اضطراب زندگانی میکنند استراحت ندارند .

طبیعی ـ از مجموع بیانات شما معلوم شد که دیانت و عقیده بمبدء و معاد و بحال امیدواری زندگی کردن و خود را در تمام عوالم باقی دیدن بهترین وسیلهٔ عیش و استراحت افراد بشر است . ما این سخن را تصدیق مینمائیم ولیکن این گونه عقاید مانع از پیشرفت مقاصد اجتماعی دنیای بشر است .

زیرا که در دنیای امروزه که مردم بیدارو مشغول کاروروزبروز علوم و صنایع در ترقی و تعالی است ، حال خمول و اعتزال و زهد و اعراض از دنیا که تمام این امور لازمهٔ آن عقاید است قهراً انسان ر

عقب میاندازد کسانی که عقیده بمبدء و معاد دارند قهراً در امور دنیا اگر جسارت نشود حال کسالت و تنبلی در آنها تولید میشود و از اداره کردن دنیا باز میمانند.

و بالاخره عرض میکنم ـ عضو متدین بواسطهٔ موانع دینیه عضو فاسد است در جامعه ، کاری از او ساخته نمیشود بلکه دیگران را هم از کار میاندازد ؛

آنوقت است که ترقی و تعالی نصیب دیگران خواهد شد ثروت وصنعت وقوت وشوکت خاصه دیگران است وصاحبان دیانت بهره ندارند:

لهذا ما دیانت وعقیدهٔ بمعادرا برای تشکیلات جامعه مفیدنمیدانیم بلکه مضر میدانیم اگرچه حال امید واری که از لوزم عقیدهٔ بمعاد است برای استراحت عیش افراد مفید باشد و لکن برای تعمیر دنیای امروزه مضر است :

مسلمان ـ خیلی عجب است که حال تعبد و تقلید که مورد انتقاد اهل این عصر است ، عادت جاریه دستور عملی خود آنها شده ! شب و روز انتقاد میکنند جمعی را که چرا در فکر آزاد نیستند ؛ چرا از روی عمی و تقلید و تعبد رفتار دارند ؛ در عین حال خود منتقدین عصری مبتلا بهمین بلیه و متعبد بهمین رویه میباشند ! یکوقتی یك نفر بی اطلاع باوضاع یك کلمهٔ گفته که (دیانت مانع از ترقی است) آنوقت جمعی از مقلدین کور کورانه این سخن را نقل مجلس و مایهٔ سیاست مداری خود قرار داده و از روی جهالت و تقلید این سخن را میگویند و باین وسیله خود را جزو اشخاص منور الفکر قلمداد مینمایند ؛

برادر طبیعی ، برادر نصرانی ، آقای میزبان ، بدانید که من هر وقت طرفداری از دیانت مینمایم ، مقصودم (دیانت اسلام است فقط) چون سابقاً هم مشروحاً عرض کردم که دین خدائی امروزه منحصر بدان

اسلام است

پس آنچه را تسلیم و قبول یارد و نکول نموده راجع بآن دیانت مقدسه خواهد بود در اینصورت نقض بسایر دیانات ، از مورد سخنان من خارج است .

پس میگوئیم ـ کدام بلغ است که سخن درعظمت و جامعیت دین اسلام بگوید و عاجز نشود

کدام فیاسوف است که تکلم در رموزات احکام اسلام نماید وخود را قاصر نبیند ولو ان مافی الارض من سجرة اقلام و البحر یمده من بعده سبعة ابحر ما نفدت کلمات الله کدام قریحه صافیه و نظر حدید است که پی بحقایق اسلام ببرد و احکام اوراکه بمرور دهور و ایام کهنگی ندارد شرح دهد و ما یعقلها الا العالمون چون ازکلمات شما مطالبی استفاده شد ناچارم بشرح بعضی از آنها بپردازم « اولا »فرمودید ـ دیانت بهترین وسیله است در استراحت عیش افراد .

عرض می کنم لفظ بهترین وسیله اگر در طی کلمات من بوده فقط بعنوان مماشات و نظر بفوائد دنیویه دیانت بوده

واما اختیار نمودن دیانت نه فقط برای همین فائده دنیویه اوست ، بلکه اختیار نمودن دیانت از باب لابدیت عقلیه است و وجوب اخذ بدیانت از احکام فطری عقلی است .

مثلا اگر کسی در دریائی غرق شده مشرف بهلاکت است اگر در عین حال کشتی رسد وریسمانی بجانب او بیندازند که خود را از غرقاب برهاند ، آیا برای حسن نجات خود ، ریسمان راگرفته وخود را نجات میدهد ؛ که فقط تصور می کند نجات نفس از غرقاب کارخوبی است پس باید خود را نجات دهم فقط همین است داعی او برگرفتن ریسمان ؟

یا آنکه در آنحالی که مشرف بهلاکت است برای استخلاص جان شیرین بدون تصور هیچ حسن و فایده از باب بیچارگی ولابدیت عقلی و و اقتضای فطری ریسمان را میگیرد و خود را مستخلص مینماید بدیهی است که استخلاص نفس فطری او است و محتاج بتالیف صغری و کبری و اثبات حسن ملزم نیست که اگر آن شخص اشعری باشد و منکر حسن و قبح عقلی باشد برای او تردید دراستخلاص نفس خود پیدا می شود و در آنحال معطل میماند؟ حاشا وکلا بلکه اشعری وغیر اشعری بحکم عقل فطری خواهی نخواهی خود را از مهلکه میرهانند زیرا که این حکم اولی فطری است نه مسئله حسن و قبح عقلی چنانکه در محل خود مقرر است:

بلکه این حکم ارتکازی و جبلی حیوانات است که خود را از مهالك میرهانند:

بعد از بیان این مقدمه میگوئیم اختیار کردن دیانت برای هر انسانی از همین قبیل است، بعد از آنی که ازطریقه برهان‌عقلی ووجدان بر او ثابت‌شد که عالمرا صانعی است علیم و جهانرا مبدئی است حکیم و اطاعت او بحکم عقل واجب آمد و مخالفتش حرام، چارهٔ ندارد جز اختیار دیانت:

عیناً مثل آن غریق است که خلاصی خود را از امواج متراکمه منحصر میداند بگرفتن ریسمان همچنین است کسیکه در دریای اوهام و خرافات غریق باشد و جز امواج حیرت وضلالت چیزی مشاهده نکند یکمرتبه عقل او را هدایت کند بگرفتن عروة الوثقی دیانت (یعنی‌اسلام) چارهٔ ندارد جز تمسك بآن و استخلاص خود.

« قوله تعالی » لااکراه فی الدین قدتبین الرشد من‌الغی فمن یکفر بالطاغوت و یؤمن بالله فقد استمسك بالعروة الوثقی لا انفصام لها و الله

سمیع علیم پس نتیجه این شد که اختیار دیانت برای فوائد دنیویه و استفادات شخصیه یا تنظیمات نوعیه یا حفظ جامعه و بقاء قومیت نخواهد بود:

بلکه تمام اینها از لوازم دیانت است در حیات دنیائی ربطی بحقیقت دیانت ندارد:

و از این بیان معلوم شد که جمعی ازظاهر بینان شمس حقیقت دیانت را طالع ندیده و استشمام رایحهٔ روح افزای آن ننموده فقط برای مقاصد سیاست دنیوی طرفداری از دیانت دارند بخطا رفته اند (گوهری طفلی بقرص نان دهد) از جان پاك و روح تابناك چشم پوشیده و خود را بآب و خاك مشغول نموده یوسف مصری را بدراهم بخس فروخته! این تجارت را جز خسارت نتیجهٔ نخواهد بود.

بلی باقطع نظر از آنمقصداسنی و مرتبهٔ علیای روح دیانت، فوائدی هم در دنیا بواسطه دیانت عاید می‌شود از قبیل حفظ جامعه و تنظیمات نوعیه و استراحت عیش که بامیدواری منوط است و غیر آن از فوائد ولکن همه آنها مطلوب بالعرض است و مطلوب بالذات فقط خود دیانت است: « ثانیاً » فرمودید (دیانت مانع از ترقی و تعالی است عضو متدین بواسطه موانع دینیه عضو فاسد است درجامعه زیراکه حال زهد واعتزال تنبلی میآورد و برای تعمیر دنیای امروزه مضر است) عرض می‌کنم تمام این خیالات و مقالات فاسد و بی اصل است زیرا که بازگشت کلمات شما باینکه دیانت مانع ترقی است وعضو متدین عضو فاسد است، بمسئله زهد است.

ومامعنای زهد راشرح می‌دهیم تا اشتباه شما واضح شود.

بدانید که زهد دردیانت الهیه یعنی شریعت مقدسهٔ اسلام عبارت است از(عدم حرص وطمع بزخارف دنیویه وجمع ننمودن اموال و اعتبارات دنیا)و این صفت از صفات انفرادی است نه احتماعی یعنی اگر کسی

دنیا باو اقبال نماید و او تنزیهاً و تقدیساً اعراض از زخارف دنیا نماید و
و امور دینیه را بر امور دنیاویه مقدم بدارد یعنی در موقع بذل بذل کند،
دیگران از برادران اسلامی را برخود مقدم بدارد و دارائی خودرا بر آنها
ایثار کند زاهد خواهد بود .

چنانکه امیرالزاهدین علی بن ابیطالب علیه السلام شیوهٔ مستمرهٔ اش
چنین بود و این آیه مبارکه در بارهٔ آنحضرت نازل شد وقتیکه طعام خود
و عیالات خود را بفقرا داد « قوله تعالی » ویؤثرون علی انفسهم ولوکان
بهم خصاصة و من یوق شح نفسه فاولئك هم المفلحون زهد آن است
که انسان شحیح و بخیل نباشد پرهیز از شح و بخل را حقتعالی درآیه
شریفه موجب صلاح و فلاح و رستگاری قرار داده .

چنانچه امیرالمؤمنین علیه السلام دیناری استقراض نموده برای
عیال و اولاد خود که گرسنه بودند در اثنای راه مقداد ابن اسود کندی را
ملاقات فرموده که در حرّ شمس و گرمی هوا برای طلب روزی ا زخانه
بیرون آمده بود با کمال اصرار دینار را باو داده و او و عیال او را برخود
و عیال خود ایثار و اختیار فرمود

این است معنی زهد در دیانت اسلام و این معنی منافات ندارد که
در موقع جهاد با کفار و مملکت گیری و تحصیل غنایم دارالحرب
با کمال جدیت اقدام ننمایند زیرا که زهد صفت انفرادی است نه
دستور اجتماعی یعنی باهمین حال که همه قسم جهاد میکنند و غنایم بدست
میآورند مع ذلك بذل و انفاق هم میکنند و ذخیره برای خود نمی نمایند .

چنانکه امیرالمؤمنین علی علیه السلام در شمشیر زدن و غلبه برخصم
و قلع و قمع دشمنان دین و فتوحات اسلامی کبش الکتیبه قشون
اسلام بود در جهاد با کفار و اعلای کلمه اسلام و ترقی و تعالی جامعه
مسلمین سپه سالار بوده و تمام غنائم ببرکت شمشیر او عاید مسلمین

گردیده با وجود این برای قوت خود واعاشهٔ عیال خود اکتساب مینمود وغنایم را صرف در جامعهٔ فقرا میفرمود هیچگاه خود را کلّ بر دیگری ننموده تسامح وتکاسل در اطراف او راه نداشته ، در دیوان منسوب بآن حضرت است که میفرماید :

اجهد ولا تکسل ولاتك غافلا فند امة العقبی لمن یتکاسل

پس زهد دردنیا ملازم باکسالت وتنبلی نیست بلکه بانهایت جدیت درمقام عمل وهنگام جهاد چنان عزم ثابت داشتند که رئیس آنها حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که قول و فعلش برای تمام مسلمین حجت است در غزوهٔ احدهفتاد یا نود زخم بربدنش وارد شده ، ذرهٔ تسامح وتکاسل در عزمش بهم نرسید بدنش در مقام جدیت عمل پر از وصله میشد و در مقام زهد آن بدن وصله دار را پیراهن وصله‌دار می‌پوشانید با چنین‌قوت قلب و ثبات عزم ، رأفت و رقت قلبش با اطفال بی پدر و زنان بی شوهر ضرب المثل بوده :

روز روشن خواجهٔ هر شیر مرد شام تاری خادم هر پیر زن

این است معنی زهد که مجامع با جدیت است بلکه زهد مسلمین ملازم با فداکاری بوده در راه دین نه سستی و کسالت و تنبلی زیرا که کمال زهد آنها این بوده که از مال‌وجان هردو میگذشتند در راه دین .

قرآن مجید چنانچه دستورالعمل زهد در آیات کثیره برای آنها معین فرموده همچنین در عین حال دستورالعمل جدیت در مقام عمل هم رای آنها معین فرموده آنوقت در خود قرآن موقعیت هر یك را بیان رموده « قوله تعالی » اشداء علی‌الکفار رحماءُ بینهم

پس کسانیکه آیات زهد را در قرآن خوانده بودند این آیه بارکه را هم خوانده بودند که میفرماید « قوله تعالی » واعدوالهم مااستطعتم من قوة ومن رباط الخیل ترهبون به عدوالله وعدوکم اهذا در

عین حال که زاهد بودند، برای دفاع کفار تهیه قوای دفاعیه مینمودند که جواب گوئی آنها را نماید، نمیگفتند که پیغمبر وقرآن فقط ما را امر بزهد فرموده اند وتهیه واستعداد قوه در مقابل کفر منافی با زهد است زیرا که این آیات را علی رؤس الاشهاد می خواندند وبمضامین آنها عمل می‌نمودند

پس برادر طبیعی، این گمان شما که دیانت مانع ترقی است مثل بعضی از سفله که خود را منور الفکر معرفی می‌کنند و این سخن را بطور انتقاد اظهار میدارند، گمانی است باطل بلکه زهد وتقوی از علل ترقی وتعالی است نه آنکه مانع ترقیات باشد :

« ثالثاً » فرمودید که (دیانت مانع از ترقیات علوم وصنایع است) عجب است ! آیا کدام دستور دیانتی ما را نهی از تحصیل علوم وصنایع کرده ؟ « اما تحصیل علوم » دیانت مقدسهٔ اسلام اول دائرهٔ معارفی است در تمام دنیا که بشر را بتحصیل علوم ومعارف وادار نموده وطلب علم را فریضهٔ ذمهٔ هر مسلم ومسلمه قرار داده « طلب العلم فریضة علی کل مسلم ومسلمة » وقت برای تحصیل علم معین نفرموده بلکه از مهد تا لحد طلب علم را درخواست فرموده « اطلبوا العلم من المهد الی اللحد

علاوه بر آنها قرآن مجید اولین معلم بشر است در علم مبدء ومعاد و معارف الهیه، وعلم فقه که تمام وظایف مقرره بشر را بقانون مقدس خود منظم فرموده، وعلوم معاشرت واخلاق، که اخلاق اجتماعی واخلاق انفرادی بشر را بتعلیمات خود تهذیب فرموده، و علوم سیاست مدن که مدنیهٔ اجتماع بشر را تأمین فرموده در این مقام سخن بسیار است و مجال نیست •

وقت تنك است وفضای این کلام　　تنك می آید بر او عمر دوام

علاوه بر همهٔ این خصوصیات، قرآن مجید در مقام تحصیل علوم

از پیروی ظن وتخمین وتقلید آباء نهی فرموده وهمواره امر بتفکر وتعقل وتدبر فرموده ومدارشرافت هرانسانی را بعلم معین فرموده « قوله تعالی » هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون تعلم وتعلیم را دستور العمل مسلمین قرار داده « قوله تعالی » لیتفقهوا فی الدین و لینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم پس درقسمت علوم ، دیانت اسلام اولین مؤسسهٔ بزرك عالم است که اگر معارف او از بین برداشته شود چیزی از معارف در عالم باقی نخواهد ماند « واما درتحصیل صنایع » بدانید که تعمیردنیای امروزه بدو قسم صنایع است یکی قسمت فلاحت وزراعت وتجارت وکسب است ودیگری قسمت اداره کردن امور بشر بصنایعی که امروزه متداول شده بتوسط قوائیکه در این قرون اخیره اکتشاف نموده‌اند که رافع احتیاجات بشر است .

اسلام بهیچوجه مانع از این صنایع نیست بلکه بهر دو قسم امر فرموده « اما قسمت فلاحت وزراعت وتجارت وکسب » در منقول از کتاب کافی است که سؤال کرد مردی از حضرت صادق علیه السلام « قال له جعلت فداك اسمع قوماً یقولون ان الزراعة مکروهة فقال له ازرعوا و اغرسوا فلا والله ما عمل الناس عملا احل ولا اطیب منه » حاصل مضمون روایت آنکه راوی گفت که بعضی میگویند زراعت کراهت دارد حضرت فرمود زراعت کنید و غرس شجر نمائید بخدا قسم که عمل نکردند مردم عملی حلال تر و پاکیزه تر از زراعت و غرس اشجار

در وسائل است که حضرت صادق علیه السلام فرمود « الکیمیاء الاکبر الزراعة » یعنی کیمیای بزرك زراعت است .

قوله تعالی « ولاتأکلوا اموالکم بینکم بالباطل الا ان تکون تجارة عن تراض » امر بتجارت فرموده .

پیغمبر صلی الله علیه و اله فرمود افضل الاعمال الکسب الحلال

جای دیگر فرماید الکاسب حبیب‌الله جای دیگر فرماید الکاد علی عیاله کالمجاهد فی‌سبیل‌الله اسلام نهی صریح فرموده از تکدی وسؤال (شهادت سائل را در امور قبول ننموده و ردکرده) حضرت صادق بمحمدبن مسلم طحان که از بزرگان فقهاء اصحاب آنحضرت بوده فرمود (تواضع کن) آمد بکوفه طبق خرمائی در نزد خود نهاد مشغول خرما فروشی شد عشیره‌اش ممانعت کردند قبول نکرد تا طبق خرما را فروخت بعد شغل آسیا بانی برای او معین نمودند ازاین سبب ملقب به طحان شد .

از باب نمونه بهمین روایات قناعت مینمائیم تا بدانید که اسلام . کسب و تجارت و زراعت را باکمال جدیت امر فرموده « واما صنایعی که امروزمحل حاجت عموم است و دنیای امروزه محتاج بآن صنایع است » برادر طبیعی ، در کدام قانون از قوانین مقدسهٔ اسلام نهی از آن صنایع شده ؟ خصوصاً درصنایعی که موجب رفع‌احتیاج‌مسلمین است از کفار که بتوسط آنها استغنای نام برای مسلمین حاصل شود بر قوه و شوکت آنها بیفزاید درکدام آیه وروایت‌نهی‌از آن‌شده ؟ بلکه‌میتوان بآیه‌مبارکه واعدّوا لهم مااستطعتم من قوة استدلال نمود بروجوب هرصنعت‌وعملیکه مسلمین را در مقابل کفار صاحب قدرت و توانائی کند و سبب غلبهٔ آنها بر کفار گردد و بتوسط آن حفظ حوزهٔ اسلامیه بشود و رافع احتیاجات مسلمین از کفار باشد پس کلیهٔ علوم و صنایع امروزه کـه متضمن فعل حرام‌نباشد ، میتوان آیه مبارکه را دلیل وجوب‌آن دانست بنحو وجوب کفائی زیرا کـه میفرماید مهیا کنید در مقابل کفار آنچه را که بتوانید از قوه (لفظ قوه) فرموده کـه شامل همه قسم تهیه و تدارکات باشد در قتال دشمنان دین که موجب ترهیب و تخویف آنها گردد

پس چگونه شریعت مقدسهٔ اسلام را مانع ترقی بدانیم بلکه عین ترقی است التزام بنوامیس و احکام آن .

آیا در کدام قانون اسلامی است که مسلمین باید گدای در خانه کفار باشند در تمام امور معاش خود، و در نگهداری ممالك اسلامی محتاج بکفار باشند ؟

در کدام دستور اسلامی است که مسلم باید از سوزن جامه‌دوزی تا آخرین وسائل رزق و روزی دلال صنایع کفار باشد و از خود هیچ صنعتی نداشته باشند .

حالا و کلا بلکه آنچه از دستورات بما رسیده برعکس است که باید آنها بمسلمین محتاج باشند در تمام امور دینی ودنیوی بلکه ازمواده و محابه با آنها منع اکید وردع شدید فرموده « قوله تعالی » لاتتخذو اعدوی و عدوکم اولیاءتلقوق الیهم بالمودة و قد کفروا بماجائکم من الحق جای دیگر فرماید لاتجد قوماً یؤمنون بالله و الیوم الاخر یوادون من حاد الله و رسوله ولوکانوا آبائهم جای دیگر فرماید و من یتولهم منکم فانه منهم این است دستورات اسلامی بدیهی است که مادامیکه مسلمین در صنایع مستغی از کفار نباشند بلکه محتاج بآنها باشند نمیتوانند باین دستورات عمل کنند « مخفی نماند » که آیات مذکوره، از دوستی ومرابطه قلبی و رکون بکفار منع فرموده و این مطلب منافات ندارد با حسن اخلاق مسلم در معاشرت با آنها بر حسب ظاهر و بروز اخلاق حسنه که موجب تألیف قلوب آنها گردد یعنی مسلم باکمال استغنای ازکفار، بصدق گفتار وکردار و اخلاق جمیله با آنها ملاقات نماید که قلوب آنها بتعلیمات اسلامی متمایل شود چنانکه قرآن مجید بهمین نظر یکی از مصارف زکوة راکفار قرار داده میفرماید و المؤلفه قلوبهم وحسن سلوك حضرت پیغمبر و ائمهٔ معصومین صلوات الله علیهم اجمعین درآثار واخبار شاهد همین مقصود است بلکه در آیه شریفه دیگر تصریح شده بحسن

سلوك باکفار در صورتیکه درامور دین مزاحمتی با مسلمین نداشته باشند « قوله تعالی » لاینهیکم اللهُ عن الذین لم یقاتلوکم فی الدین ولم یخرجوکم من دیارکم ان تبروهم و تقسطوا الیهم ان الله یحب المقسطین یعنی خدا نهی نکرده شما را ازکفاریکه با شما جنك ندارند در امردین وشما را از بلادتان خارج ننمودندکه باآنها نیکوئی نمائید و بعدل رفتار کنید، خدا دوست داردکسانی راکه بعدل رفتار کنند.

ار این آیه مبارکه و آیات ناهیه سابقه معلوم می شود که نهی از دوستی باکفار ومرابطه باآنها در صورتی است که بنای عداوت واستیلای بر مسلمین داشته باشند و در غیر این صورت اظهار نیکوئی و احسان باآنها مانعی ندارد بلکه محبوب حقتعالی است.

(لفظ قسط) می‌فهماندکه باید بطور عدالت باآنها رفتار نمود که بعدالت و حسن سلوك و اخلاق فاضله قلوب آنها متوجه باسلام شود.

در تفسیر صافی شأن نزول این آیه را چنین روایت کرده که(قتیله بنت عبدالعزی) در حالیکه مشرکه بود هدایائی برای دخترش اسماء بنت ابی‌بکر آورد، اسماء آن هدایارا از مادر خول قبول نکرد و مادر را اجازه دخول نداد آن وقت آیه شریفه بطور حکم عمومی و کبرای کلی نازل شدکه نهی در چه صورت است و برّ و احسان در چه صورت بلکه بخوبی تصدیق میشود که یك قسمت از معامله متقابله با ملل متنوعه که امروزه بین هر دو دولتی قرار داد شده، از این دستور آسمانی اتخاذ شده

پس نتیجه سخنان ما این شد که دیانت برای ترقیات علوم وصنایعیکه امروزه مسلمین در حفظ بقای خود و حوزه اسلامیه محتاج بآن علوم و صنایعند قویترین عامل و بزرگترین وسائل است پس ما بصوت رسا و ندای روح افزا می گوئیم در حالتیکه عاقله بهترین رهبر ما است و

برهان بهترین باور .

بیانگ چنگ بگوئیم بس حکایتها که از نهفتن آن دیگ سینه میزد جوش

اسلام آن یگانه دینی است که کمال هر انسانی الی آخر الدهر به پیروی اواست اسلام آن آئین مهذب است که محتاج باصلاح مصلحین و تهذیب مهذبین نیست اسلام غایت کمال بشر است ، اسلام آخرین نسخهٔ دستور حق است برای عامه بشر الی انقراض الدهر ، اسلام خاتمه ادیان است و تاج سر زمان که در وقت ترقی علوم و صنایع انوارش ساطع و لامع است ، اسلام دینی است که علوم وصنایع امروزه کارکنان و خدام اویند در حالتیکه یکعده از صاحبان آن علوم از وی بی‌خبرند ، اسلام طریقه ایست که دشمنانش من غیر استشعار مروج مبانی او هستند .

تمام قواعد عصریه و جمیع قوانین متقنهٔ امروزه که از افکار ابکار فیلسوفان ظهور یافته ، قطره ایست ازبحر و شعاعی است از شمس حقیقت اسلام :

پس ای برادر طبیعی ، عضو متدین بدیانت اسلام ، عضو مصلح است نه عضو فاسد بلکه قضیه بر عکس است عضو غیر متدین در جامعهٔ بشر عضو فاسد و مفسد است چنانچه تاریخ در جمیع امم و اجتماعات عالم فساد اخلاق و اختلاط بشر را منتهی باعضاء فاسده دهریین و بی‌عقیدگان نشان می‌دهید .

رجوع بتواریخ ممالك و امم نمائید تا شواهد عرایضم معلوم گرد

برادر طبیعی ، من از شما تقاضا دارم که در کلیه مطالب وجدان خود ر دلیل و رهبر قرار دهید و تقلید بعضی از جوانان مسور الفکر عصر نفرمائید ، بنظر دقت و تأمل دراحکام و قوانین مقدسه دیانت اسلام بنگرید اگر انتقادی دارید از راه حقیقت جوئی باشد نه ازطریقه تقلید ویاوه گوئی

اگر بنظر انصاف خالی از اعتساف در مناهج اسلام نظر افکنید البته عرایض گذشته را تصدیق خواهید فرمود و چنانچه رفع شبهه یا توضیحی لازم شود باین ذرهٔ بی مقدار مراجعه فرمائید امید است نتیجه داشته باشد و رفع شبهه شود .

من آنچه شرط بلاغ است باتو میگویم تو خواه از سخنم پند گیر خواه ملال

(نگارنده میگوید)

چون سخن مسلمان باین مقام رسید . میزبان بساعت نگاه کرده دید وقت تنك شده پاسی از شب گذشته و موقع استراحت است گفت آقایان خوب است استراحت نمائید مسافران از جا برخواسته متوجه بستر استراحت شده بخواب رفتند .

قلم نگارنده هم در اینوقت موقع را غنیمت شمرده مهیای استراحت شد نگارنده اورا از دست نگذاشت گفت اگرچه شرح مکالمات مسافرین بانجام رسید و آنها بخواب رفتند ولی تا موقعی که آنها بیدار شوند ، دو نفر خفته دیگر که سالها است در خوابند باید بیدار نمود یکی را بلفظ « تنبیه » باید بیدار کرد و دیگری را بلفظ « ایقاظ » در اینموقع قلم شروع کرد بنوشتن نوشت .

« **تنبیه** » روی این سخن ما با بعضی از جوانان ایرانی نژاد است که سالها نیاکان و آباء آنها در مهد امن و امان مملکت ایران آرمیده ، بدانند ـ که مایه شرافت و بزرگی آنها در میان دول و ملل عالم بعلم و اخلاق و هنرمندی است و بدیهی است که امروزه اگر یکنفر از شماها بخواهد در مقابل یکنفر اروپائی عرض اندام کند چیزی که مایه شرافت و آبرومندی اوست همانا اسلامیت او خواهد بود نه چیز دیگر زیرا که آنچه غیر از علوم و اخلاق اسلامی دارد دیگران براو فایقند بلکه

آنچه دارد از آنها اتخاذ شده و آنچه از اروپائیان اخذ نکرده و از خود اوست فقط و فقط تعالیم اسلامی است پس باید باسلام بر تمام عالم افتخار نماید، باید اسلام را بزرگترین وسیله پیشرفت مقاصد عالیهٔ خود قرار دهد :

بزرگی اسلام، امروزه در نزد فیلسوفان ملل مختلفه چنان جلوه گر است که در کتب و مجلات خود در تمجید آن بی اختیارند بخوانید مؤلفات (جرجی زیدان) را به‌بینید راجع بتمدن اسلام چگونه قلم فرسائی نموده در عظمت اسلام چگونه سخن گفته :

(دکتر شبلی شمیل) شارح مقاله داروِن که دشمن بزرگ عالم دیانت است در قصیده خود راجع بعظمت حضرت محمد صلی الله علیه وآله می گوید :

انی و ان اك قد كفرت بدينه	هل اكفرن بمحكم الايات
نعم المدبر و الحكيم و انه	رب الفصاحة مصطفى الكلمات
رجل الحجى رجل السياسة والدهى	بطل حايف النصر فى الغارات
ببلاغة القرآن قد خلب النهى	وبسيفه انحى على الهامات

حقیقة این اشعار از مثل دکتر شبلی شمیل شگفت اوراست

پس ای هموطنان من، درصورتیکه دشمنان اسلام ازفضایل او نتوانند خود داری کنند سزاوار است که دوستان او اسلام را اواین مایهٔ افتخار خود قرار دهند و خود را با اسلام معرفی نمایند

این مقدمه برای این بود که بعضی از هموطنان من که خود را بنور علم و دانش معرفی می کنند و در بعضی از مواقع لساناً یا قلماً فقط برای سیاست بافی و اظهار کمالات وهمی تعریض به بعضی از اصول یا فروع دین مقدس اسلام دارند، حفظ آداب نمایند و باین تعرضات بیشرافتی و بیعلمی خود را بدوستان و دشمنان خود معرفی نکنند بدیهی است که ذکر مداحی

فلان دکتر یا فلان‌مسیو یا فلان پرفسور فقط برای جلوه گری درچشمهای خیره و اذهان تیرهٔ بعضی از بیخردان است و الاساحت اسلام مقدس‌تر ازآن است که این گوه اشخاص مدّاحان او باشند :

این انتقادات انتقاد از خودآنها است نه از اسلام این گرد و خاك چشمه خورشید درخشان اسلام را تیره نکند بلکه چشم بدبین خفاش نظر راکورکند و او را از شرافت و اصالت مهجورگرداند ؛

از همه محروم تـر خفاش بود   کو عدوی آفتاب فاش بود

«ماکانت ضوضائهم الا کنداء بعوضة فی‌العراء» تیشه بریشه خود زنند و از بی شرفی اندیشه نکنند اعتبارات دنیای و همی آنها را از سواطع انوار مقدسه اسلام محروم نموده وهستی آنها رادر قبال متمدنین عالم نیست و نابود میسازد خبر ندارند که ریشه های شجرهٔ طیبهٔ اسلام عما قریب از ممالك غرب‌نشوونما خواهد نمود ونیر اعظمش از آنجا طالع خواهد شد در آنحال اظهار اسلامیت بحال‌متمردین نفع نبخشد

لاینفع نفساً ایمانها لم‌تکن آمنت من قبل‌او کسبت فی ایمانها خیراً

برادران اسلامی‌من ، خدا در قرآن فرموده خلق الانسان ضعیفا انسان در بدو خلقتش ضعیف‌است تدریجاً بسبب‌اعمال قوهٔ عاقله‌قوی‌مشود چنانچه بر هر صاحب قوهٔ در این عالم‌فایق میشود لکن‌اگر از تقویت عاقله صرف نظر کند و بتقویت و همیه بکوشد ضعف وعجزش بیشتر از بیشتر میشود.

گمان میکنند که بواسطهٔ قسمت مختصری از علوم ریاضی یا علوم طبیعی فیزیك یاشیمی که آموخته هر مطلبی را باید بتوسط همان علوم بفهمد ، از روی همین مبنی میخواهد این قسم از علوم را نردبان معرفت مبدء و معاد و حقایق اصول و فروع دیانت قرار دهد و چون می بیند که نمیرسد بآن حقایق ، زیرا که هر مقصود و مطلوبی طریق شناسائی اوهمه چیز نیست بلکه طریق خاص و راه مخصوص دارد

علوم ریاضی یا طبیعی برای همه کس راهنمائی بمقصود مـافوق الطبیعه نیست چنانکه فیزیك راهنمای بمعلومات طبی نیست و علم شیمی راهنمای بمعلومات هندسی نیست و هیچیك از آنها راهنمای بمعلومات جبر و مقابله نیستند لهذا طبیب و دکتر حق ایراد بمهندس ندارد زیرا که در معلومات او جاهل است اگر چه درطب اول ماهر باشد وهمچنین بر عکس مهندس حق ایراد بطبیب ندارد ؛

نیشتر آلت فصد است نه حفر معادن ، کلنك آلت حفر زمین است نه عملیات فصد وجراحی

بهمین بیان میگوئیم ، ریاضات و طبیعیات برای هرکسی مقدمهٔ معـرفت مبـدء و معـاد و حقـایق روح مقـدس دیانت نخواهد بود در اینموقع باید اعتراف بعجز و جهل وعدم خبرویت خودکنند ومقدمات وصول بآن حقایق را تحصیل نماید لکن تن زیر بار نمیدهد و نفس سرکشی میکند ؛ زیراکه خود را اهل علم واطلاع گمان کرده ؛

آنوقت است که تیشهٔ انکار برداشته بریشهٔ شجره طیبهٔ اسلام میزند و نمیداندکه قصور در بینش اواست نه در نورانیت دیانت وشمس حقیقت اسلام ، ضعف‌چشم ، مانع‌ازدیدن خورشیداست نه‌آنکه خورشید در نور خود قصور داشته باشد :

در روی این زمینه سخن بسیار است اگر مسافران ما از خواب بیدار شوند در مجلد دیگر گفته خواهد شد و در این مقام اکتفاء بهمین مقدار نموده و خود را برای ایقاظ و بیداری خفتهٔ دیگر مهیـا مینمائیم اگر چه در این موقـع بایـد گفت (خفته را خفته کی کند بیدار)

(ایقاظ)

روی این سخن ما با همقطاران خـود طلاب علوم دینیه یاحمـات دین مقدس اسلام است .

بر ارباب بصیرت و دانش و صاحبان علم و بینش پوشیده نیست
که ذاتی امکان احتیاج است ممکن محتاج است و محتاج الیه حقیقی
همانا ذات مقدس حضرت واجب است فقط .

در قضاء حوائج بشر حضرت قاضی الحاجات دوطریقه قرار داده
یکی طریقی است کـه حضرت حق بتوسط کارکنان غیبی خود رفع
حوائج میفرمایند .

جمیع امور کونیهٔ تکوینیه از قبیل تابش آفتاب و آمدن باران
و وزیدن باد و روئیدن گیاه و تربیت معادن و نبات و حیوان و تناسب
اجزای عالم ناسوت و مادیات با یکدیگر که هریك برای حاجت روائی
دیگری تهیه و تألیف شده و تمام آنهـا از قدرت بشر خـارج است
و بمشیت حضرت حق سبحانه و تعالی اداره میشود ، از قسم اول
و طریقه اولی است .

ابرو بادو مه وخورشیدو فلك درکارند
تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری

« طریقه ثانیه » آنست که حضرت واجب الوجوٌد بتوسط بنی ء
نوع بشر قضاء حوائج آنهـا را فرماید جامع این قسم ، اموریست که
در تحت قدرت بشر باشد لهذا جمیع افراد بشر را محتاج بیکدیگر قرار
داده و معاون یکدیگرند برحسب‌صورت و اما برحسب معنی ذات مقدس
خودش رافع احتیاجات است

مثلا نجار رامحتاج بخیاط و هر دو را محتاج ببنـاء و هر سه را
محتـاج باهل فلاحت و هر چهار را محتاج بحداد وهمه را بخود محتاج
قرار داده .

« و طریقهٔ ثانیه بردو قسم است » زیرا که انسان مرکب از روح
و جسم است وبواسطه هریك از دو جزء خود محتاج است پس احتیاج

انسان به بنی نوع خود یا راجع بجنبهٔ جسمیه او است چنانچه ذکر شد
در امثله که تمام آن حوائج جسمیه بدنیه‌است و یا راجع بجنبه‌روحیه
وست مثل حاجت متعلم بمعلم در تمام علوم و صنایع و بدیهی است
که شرافت هر علمی بشرافت موضوع و فایدهٔ آن علم است هرگز
طبیب حیوانات مقام طبیب انسانرا حائز نیست و هرگز طبیب جسم
مقام و درجه طبیب روح را نخوهد داشت :

پس از این مقدمه واضح شد که بزرگترین مرتبه بشر مقام تربیت
رواح است وتربیت روح همان تعلم علوم وصنایع است وعلوم برحسب
نوائد مختلفند ؛ علمی که فایده آن موقتی باشد مورد قیاس نتواند بود
اعلمی که فوائد آن ابدی است :

پس نتیجهٔ این نتیجه آن شد که بزرگترین مقام و رتبهٔ بشر همانا
مقام تربیت ارواح است بتربیت و تعلیمی که فائدهٔ آن فنا پذیر نباشد
. بفنای بدن فانی نگردد بلکه همواره ثابت و باقی باشد :

برای اهمیت این مقام شامخ و رتبه منیعه حضرت حق سبحانه
. تعالی یك دائره بزرگی تأسیس و اداره فرموده از ابتدای خلقت
شر وآن دائره تربیت ارواح است کارکنان او انبیاء عظام صلوات الله
لیهم اجمعین بوده اند وبعد ازآنها اوصیاء انها و چنانچه خلق را دست
رسی بآنهانباشدخلفای اوصیاء مرجع وملاذ خلقندر تربیت‌ارواح بعلم و
عمل و خلفای اوصیاء علمای دین هستند .

پس علمای دین ازاعضای دائرهٔ الهیه که برای تربیت ارواح‌تشکیل
شده ، میباشند .

تمام مردم درتکامل وترقیات علمی وعملی خود محتاج بآنهاهستند
مثل حاجت مردم درسایر امور معیشت وزندگانی بیکدیگر .

پس اگر عالمی به‌بیند مردم محتاج بعلم اوهستند ومسامحه وتکاسل

نماید یا مضایقه و تکاهل ورزد ، بدتر است از شخص محتکر که احتکار طعام نموده باشد درسال مجاعه درحالتی که خلق از گرسنگی تلف شوند واو مضایقه ازبیع و بذل نماید زیراکه آن طعام روح است ، نتیجه اش بقاء ابدی است درعیش مؤبد واین طعام جسم است ، نتیجه اش بقاء چند روزهٔ عمر است :

درحدیث است که اگر عالمی کتمان علم نماید خدا لجامی از آتش بردهان او زند .

دراحتجاج طبرسی است ازحضرت امام حسن‌عسکری علیه‌السلام ازحضرت صادق علیه‌السلام که فرمود « علماء شیعتنا مرابطون فی الثغر الذی یلی ابلیس وعفاریته یمنعونه عن الخروج علی ضعفاء شیعتنا عن ان یتسلط علیهم ابلیس وشیعته النواصب الا فمن انتصب لذلك من شیعتنا کان افضل ممن جاهد الروم والترك والخزر الف الف مرة لانه یدفع عن ادیان محبینا وذلك یدفع عن ابدانهم » مقام عالم مدافع را افضل ازمجاهد باکفار قرار داده‌اند وتعلیل فرموده اندکه عالم دفاع میکند ازدین،که نتیجه‌اش حیات ابدی روحانی است و مجاهد ، دفاع میکند از بدن ، که نتیجه اش حیات جسمی دنیوی است .

درتحریرعلامه حلی‌قدس‌سره است که‌حضرت پیغمبرصلی‌الله‌علیه‌واله فرمود« اذا ظهرت البدع فی امّتی فلیظهر العالم علمه فمن لم یفعل فعلیه لعنةالله » این است دستوریکه از طرف بزرگان دین مقدس اسلام بما رسیده .

یکزمانی‌مقتضی بود که اهل علم بواسطه صلاح حال افراد مسلمانها و اطمینان از حملات دشمنان در مهدآسوده‌گی آرمیده‌باشند در آنوقت تکلیف آنها منحصر بود به بیان احکام و فصل خصومت و اقامهٔ جمعه و جماعت ، لکن امروزه که دسایس مبلغین مذهبی قلوب ضعیفه را

متزلزل میسازد، گاهی مردم را دعوت بنصرانیت مینمایند گاهی جوانان بی سواد خام را بمقالات مادیین متمایل میگردانند گاهی انتقادات عوام فریبی نسبت بنوامیس مقدسهٔ اسلام دارند، در همچو موقعی تکالیف علاوه بشما متوجه میشود. ای طلاب علوم دینیه - ای حماة حوزهٔ اسلامیه - ای اعضای دایرهٔ الهیه - ای حاملین لواء دین - ای مروجین شریعت خاتم‌النبیین، امروز تکلیف شما سکوت نیست امروز شغل منحصر بنماز جماعت نیست بلکه علاوه بر تکلیف سابقه، بزرگترین وظیفه این است که خود را باکمال جدوجهد مهیافرمائید برای دفاع از حوزه اسلامیه به‌بیان حقایق دینیه و نشر احکام شریعت محمدیه صلی الله علیه و آله و جواب‌گوئی شبهات دشمنان دین و منهدم ساختن تاسیسات معاندین امروز هنگام خواب نیست هنگام جواب است امروز شمشیرشما قلم است و سنان شما لسان امروز باید جهاد علمی فی سبیل الله نمائید بمقتضای روایت حضرت عسکری علیه السلام ضعفای شیعه را ازچنگال دشمن برهانید و از ادیان آنها دفاع فرمائید امروز که بدعت در نفوس مسلمین کارگر است اگر اظهار علم نکنید از رحمت حق دورخواهید ود.

قوای دفاعیهٔ که اسلام از هرار و سیصد وچهل و نه سال قبل‌برای شما تهیه‌کرده و دخیره فرموده امروز جواب تمام جهازات جنگی و اتومبیل های زره پوش وتحت البحری ها وآیروپلانهای جنگی رامیدهد و بر همه فایق است:

آن قوای دفاعیه را در قرآن مجید معرفی فرموده «قوله تعالی» قد جائکم برهان من ربکم آن قوهٔ برهان است مصداق آن برهان کتاب آسمانی شما است - اصول و فروع دین اسلام است این قوه ایست که تسخیر آب و خاك ممالك عالم می‌کند یعنی وقتی‌که قلوب وافئدهٔ هرملتی را این قوه تسخیر نماید همه‌چیز در فرمان شما خواهد آمد.

پس قوهٔ برهان که مسخر قلوب است از دست ندهید بدستور قرآن مجید با طبقات مردم تکلم نمائید بحکمت برای اهل برهان و خواص از مردم بموعظهٔ حسنه برای اوساط مردم که بخطابیات اکتفا کنند و استعداد برهان نداشته باشند بجدل برای اهل مجادله که نه استعداد برهان دارند و نه بخطابه قانعند ولکن جدل بطور احسن باشد که موجب لجاج وعناد نگردد .

بحمد الله احکام فقه را بر حسب موازین علمی و طریقه مستقیمه اهل بیت عصمت صلوات الله علیهم استنباط فرموده‌اید و بتعلیم و تعلم آن اشتغال دارید:

خوب است یکمقدار هم عطف توجه باصول حقایق اسلامی فرمائید یعنی تعلیم و تعلم تبلیغات مذهبی را هم رسمیت بدهید که در نتیجه جلوگیری از تبلیغات اجانب و نگهداری نفوس مسلمین از هلاکت ابدی فرموده باشید :

البته احتجاجات قرآن مجید و مناظرات رسولخدا صلی الله علیه و آله با فرق مختلفه یهود و نصاری و دهریین و مناظرات امیرالمؤمنین علیه السلام ومناظرات حضرت باقر العلوم وحضرت ثامن الائمه علیهم السلام درمجلس مأمون عباسی با(هربذ) گبرو راس الجالوت یهودی و جاثلیق نصرانی و مناظرات اصحاب ائمهٔ دین با مخالفین و قضایای جناب هشام بن الحکم و احترامات حضرت صادق علیه السلام او را در مجالس خود و سایر آثار و روایات در این باب ، بنظر مبارک شما رسیده و میدانید که این قسم از علوم ائمهٔ دین اختصاص بزمان معینی نداشته و مخصوص باشخاص معینی نبوده پس سزاوار است در این زمان که مردم نهایت احتیاج بآن علوم را دارند از نشر آن مضایقه نفرمائید .

در خاتمه بساحت مقدسهٔ حضرات حجج اسلام مدّ ظلهم العالی

عرضه میدارم که اولاد روحانی خود طلاب علوم دینیه را علاوه بر علم شریف فقه؛ علم مناظره و تبلیغات تعلیم دهند و آنها را باخلاق اسلامی تربیت فرمایند تا در نتیجه مصداق کریمهٔ « من احیی نفسافکانما احیی الناس جمیعاً » واقع شوند.

ای حجج اسلام امروزه مبلغین فرق مختلفه که نه بهرهٔ از علم و نه حظی ازعمل دارند بدرسهای تبلیغی؛ اشخاص بی استعداد را بایکمشت خرافات چیره بر نفوس مستعده مینمایند.

رسمیت دادن بعلم مناظره تا باین درجه مؤثر است نگذارید بیش ازاین سموم مهلکه تبلیغات اجانب درهلاکت ابدی اهل دیانت کارگر شود « متعنا الله ببقائکم » (در این مقام سخن ما تمام شد).



تم الکتاب بید مؤلفه الاحقر علی اکبر النوقانی الخراسانی الجلایر عفی عنه و عن والدیه

فی السادس من شهر صفر الخیر سنة تسع واربعین و ثلثماة بعدالالف
۱۳۴۹



بمباشرت و هزینهٔ محمد علی روحی وجواد عسکری
بزیور طبع محلی شد



سه مقالهٔ نوقانی

«طبع دوم»

در این عصر تاریك که فضای جهان را ندای بی‌دینی وطبیعیگری پر کرده وعناصر پست وماجراجو برای مقاصدشوم آنان بر پا شده وافکار پلیدشان را در جامعه مسلمین نشرمیدهند برهردانشمند روشن‌ضمیرفرض وحتم‌است که از مطالعهٔ کتب ومقالات بزرگان اسلام که در تخریب مبانی بی دینان هر روزه در دسترس عموم طبقات گزارده‌اند کوتاهی نورزند تا بتوانند با شمشیر برّان منطق دربرابر بی‌دینان بر پا شده وآنانرا بخاك سیاه فرو نشانند لذا بر برادران دینی بویژه مبلغین توصیه میشود که از مطالعهٔ کتاب سه مقالهٔ نوقانی که بقلم دانشمند بزرگ ونابغهٔ سترك آقای آقا شیخ علی اکبر نوقانی برشتهٔ تحریر درآمده البته غفلت نورزندتادین ومذهب خود وفرزندان خود را بدینوسیله بیمه کرده باشند.

محمد علی روحی

کتابهائیکه بزودی منتشر خواهد شد

نام کتاب	نام مؤلف
جامع السعادات در اخلاق	نراقی
تحت رایه الحق در رد فجر الاسلام	سبیتی
المعین ـ شرح سیوطی بفارسی	روحی

خواهشمند است پیش از خواندن کتاب
این اغلاط را تصحیح کنید

صفحه	سطر	غلط	صحیح
٦	٢١	چنانجه	چنانچه
»	١٥	ینکارش	بنگارش
٨	١	انا	اقا
٨	٢١	ببسنم	بیستم
٩	١٨	ناچارم	ناچار
١٠	١٢	بران	برای
١٠	٢٢	فخذورات	معذورات
١١	٢١	مینابد	مینماید
١٣	١٨	لمکن	لمن
١٤	٧	مینماید	مینمایند
١٦	٩	لعکم	لعلکم
»	١١	انصاف	اصاب
١٨	٦	بستر	بشر
٢٧	٤	ببرند	ببرید
»	١٠	مقلب	ملقب
٣٣	٦	صحیح	جان‌صحیح
٣٤	٦	ارانصاف	ازانصاف
»	١٩	نمایند	نماید
»	٢١	نماید	نمایند
»	»	پیجد	پیچند
٣٧	١٩	اطول	اصول
٤٢	٢٣	الکایات	الحکایات
٥٠	٩	عصت	عصمت
٥٥	١٥	است	اوست
٥٧	٢٠	حلاصه	خلاصه
٦٦	١٥	انوع	انواع

صفحه	سطر	غلط	صحیح
٧٠	٢	ثابان	تابان
٧٢	٥	حدوت	حدوث
٨٨	٩	بمقصور	بمقصود
٩٠	١٥	نمائیم	نمائید
٩١	٨	میکنید	میکنند
»	١٣	انسابیت	انسانیت
٩٤	٦	کشفیاث	کشفیات
٩٩	٣	درغکو	دروغگو
٩٩	١٢	نعطعه	نقطه
١٠٦	٦	میکننند	میکنند
١٠٧	١٧	زواراء	زوراء
١١٠	١٤	مدث	مدت
١١٢	٢٤	بایه	پایه
١١٨	١٥	ه	به
١٢٤	٢٢	پرسش	پرستش
١٣٦	١٧	اخیتار	اخیار
١٤٠	٤	بنوت	نبوت
١٤٢	٦	بیغمبر	پیغمبر
١٤٦	١٩	ماوت	تفاوت
١٥١	٥	ح ل	حال
١٥٢	١١	مجریست	مخبریست
١٥٥	٥	میدابیم	میدانیم
١٥٦	٤	یس	یس
١٦٦	٩	االذا	اذا
١٧٤	٢١	مدنیهٔ	مدینهٔ
١٧٦	١٣	ثام	تام

کتابهائیکه بزودی

منتشر خواهد شد

	نـام مؤلف
جامع السعادات در اخلاق	نراقی
تحت راية الحق در ردفجر الاسلام	سبیتی
المعین ـ شرح سیوطی بفارسی	روحی